
وزارت تعلیم و تربیه
ریاست کودکستانها
اثر قصه
در زندگی کودک
تألیف سید داود «زهدی»
۱۳۶۷

نام کتاب : اثر قصه‌درزندگی کودك
مولف : سید داود «زهدی»
نشر کرده‌ای ریاست کودکستانها
جای چاپ : مطابع دولتی
تیراژ : ۲۰۰۰
سال : ۱۳۶۶

فهرست مندرجات

تاریخ قصه گویی

میل به قصه گو یی وداستا ن‌سرا یی و شنید ن قصه یکـــی از صفات مورو ثی در طبایع بشر ی‌است وشاید هنر قصه نویسی قدیم ترین و محبوب ترین هنر دنیا ی‌ما باشد در گور های مصری کـه متعلق به شش هزار سا ل قبــل‌بود ه است داستانها ی زنده گی اجتماعی و قصه های خیا لی زیادی‌بدست آمده که برو ی کاغذ ها ی معرو ف (پاپیروسن) نوشته شـده‌است . زا مشکرا ن روم ویونـــا ن باستا ن در ثنای خدا وندا ن‌وقهرمانا ن خود آواز ها یی میخواندند کـه حاوی داستان های منـــثورو منظو م بود .افسانه ها ی بیشماری از هند قدیم برا ی‌مردم زمان مـــا باقی مانده است . خراسانیا ن د ر افسانه سازی و قصه گو یـــی وحماسه سرایی استادا ن بی‌نظیـــر وتوانا یی بوده‌اند وهمه اینهابخوبی‌نشان میدهد که هنر داستان‌سرایی

چه تاریخچه کهنی برروی این کره‌خاکی ،دارد .به طور کلی حکایت پردازی و قصه گویی از مشرق‌زمین به اروپا راه یافته و درخشان ترین مظهر این هنر شرقی‌داستان‌های بی‌نظیر و پر ارزش هزار و یکشب بوده است که اززمان های‌بسیار دور تاکنون همه ساله ده‌ها بار بانواع مختلف در کشور های‌اروپا وامریکا به چاپ رسیده و منتشر شده است .

کتاب آسمانی انجیل گنجینه‌باروری از انواع داستان های کوتاه است که در طی بیست قرن گذشته‌دهان بدهان نقل شده و موردتوجه ملت های مختلف قرار گرفته‌است.حکایت های ایتالیایی که حاوی تعداد زیادی قصه های خیالی‌قرون وسطی است و به وسیله (پو کاچیو) تکمیل و تدوین شده‌نمونه دیگری از داستان های‌کوتاه زمان های قدیم است. افسانه‌های‌کهن فرانسه که مجموعه ای از ، حکایات خنده دار و حوادث زنده‌گی‌وتخیلات مردم این سر زمین بوده شهرت زیاد داشته و قرنها موردتوجه شدید مردم اروپا بوده تا جایی که چوسر اولین شاعرمعروف‌انگلستان این داستان ها را در مجموعه‌ای بنام‌قصه‌های‌کنتربیسوری‌ترجمه ونقل کرده بود . ویلیام شکسپیر شاعر کلاسیك انگلستان‌نیز در میان آثار خود حکایت هایی آورده که میتوان آنهاراقصه های‌کوتاه نامید به این ترتیب باید گفت از اوایل قرن نوزدهم که‌داستان کوتاه نویسی به صورت یك هنر خاص و مشخص جای خودرا در ادبیات باز کردو به شدت مورد توجه مردم سراسر جهان‌قرارگرفت دارای تاریخچه بسیار کهن بوده که بدوران های‌اولیه زنده‌گی‌بشر میرسد .

قرن ما را باید قرن «داستان‌کوتاه» و تکمیل این فورم گرانبهای ادبی دانست زیرا در طی این قرن‌باتوسعه روز افزون نا به نویسی ازدیاد بیش از اندازه ،مجلات و کتاب های مختلف‌و توجه شدید مردم باین نشریات به‌خصوص به علت بسط تمدن جدید و برخورداری ملت ها از اصول‌زنده گی نوین فشار زنده گی‌ماشینی وسرعت سرسام آوری که‌در کلیه‌جنبه های زنده گی به وجودآمده

است این رشته از ادبیا ت هـــم به اندازه وصف ناپذیر و خــارق العاده ای اهمیت پیداکرده تاجایی که به صور ت یکی‌ازادبیا ت جهان در آمده است . (۱)

اما داستا ن کو تاه به سبــك‌وشکل خاص امروز ی که ازنیاز ـ مندی های حتمی مردم عصر ما ست‌دورا ن تکامل خودرا از او ایل‌قرن نوزدهم آغاز کرد ودر طی این مدت‌نویسنده گا ن و هنر مندان‌بزر گی عمر خود راوقف این هنر اصیـــل کرده‌اند .

در امریکا از همان زمـــا ن‌نویسنده گان چون واشنگتن آیرو نیك وهار تور ن وبیش از همــــه‌ادگار آلن پو در تکمیل این فور م ادبی ورساند ن آن به نقطه او ج، کوشش و تلاش کردند. (پو) بدون تردید از بنیا ن گذارا ن‌داستا ن‌کو تاه در کشور های امریکـــا ی شمالی بود که سبك هنر مندانه‌اش‌حتی در بسیار ی از کشور ها ی ارو پا نفوذ کرد و از طرف‌نویسنده‌گا ن مورد تقلید قرار گرفت. اما در ارو پا از اوایل نیمه دوم قر ن‌نوزدهم نویسنده گا ن بزرگی بو جود آمدندکه‌داستان کو تاه‌رابه صورت‌امروز ی پی ریز ی کردند .ایــن نویسنده گا ن عبار ت بودند ا زگی دو مو پاسا ن که اورا پــدر داستان های کو تاه نامیده اند .واونوره دو بالزا ك و آلفو نسس‌دو ده در فرانسه و انتو ن چخو ف ،ماکسیم گور کی ، تور گنفو گار ـ شین در روسیه و عده زیادی نو ـیسنده دیگر که به تدریج بعد ازاین گروه آمدند و هریك بانوشته ها ی‌خود قد م دیگر ی در راه تکمیـــل داستا ن کو تاه برداشتنند .

حال ببینیم این فور م ادبی یعنی‌داستا ن کو تاه چیست وچگو نه باید باشد ؟ سا مریست موا م نو یسند ه معاصر انگلیسی در یکی از مقالات تحقیقی خود در باره‌داستا ن‌کوتاه این طور می نویسد :

«یك داستا ن کو تاه خوب‌عبارت‌است از حکایتی که حاوی رو یداد به خصوص مادی یارو حی درو نی‌باشد و بتوا ن آنرا در یك نشست خواند چنین داستانی باید به طورقطع دارا ی رنگ اصیل محلــــی باشد .مانند جواهر ی بدرخشد .هم هر چه بیشتر خواننده را بـــه

۱ـ آهنگ عشق ـ انتخا ب وترجمه ی هوشنگ مستو فی ص(۵) تهرا ن سا ل۱۳۴۸

هیجان آورد و اثر عمیقی از او باقی بگذارد و در یک خط و مشی مداوم وتغییر ناپذیر از آغاز تا انجام یابد واز همه مهمتر اینکه باید وحدت تاثیر و احساس در آن باشد .

بزرگترین هنر یک نویسنده در رساختن داستان کوتاه نویسی و ایجاز است . یعنی در حالیکه نویسنده هیچ نکته ای را ناگفته نمی گذارد به طور مطلق از طناب و طول کلام نیز دوری می جوید و همه چیز را همان طور که هست جامع مو جز شرح میدهد داستان کوتاه در حقیقت یک تابلوی نقاشی است که بروی تخته بزرگی رسم شده وهمه حوادث و جنبه های آن قسمت از زنده گی را که موردنظر سازنده آن بوده است با استفاده از هنر تمرکز واختصار در برابر چشم های تماشا گران قرار میدهد نویسنده یک داستان کوتاه همه مناظر و حوادث جزء به جز ولی خیلی درهم فشرده و موجز بی آن که حاشیه برود واز هدف اصلی داستان دورشود برای خوانند ه تشریح میکند. در این فورم هنری هر کلمه ای که نوشته میشود وهر عبارتی که به کار می برد مربوط به متن ودارای هدف و مقصود باشد. هر قسمت از داستان جزیی از هدف اصلی نویسنده است و بنحوی با این هدف ارتباط پیدا میکند وتمام رویداد ها و مناظر مورد بحث تاثیر وانگیزه مشترکی دارد که قبل از آوردن نخستین کلمه در مغز نویسنده به صورت کامل وروشن شکل گرفته ساخته و ، پرداخته شده است. به عبارت بهتر یک داستان کوتاه را میتوان به مسابقه اسپدوانی تشبیه کرد که بینند ه از لحظه شروع تاپایان مسابقه با منتهای هیجان بدنبال اسپها ی دونده است ودر تمام مدت یک هدف رادنبال می کند. وهمانطور که دریک مسابقه اسپ دوانی مهم ترین قسمت شروع و پایان کار است دریک داستان کوتاه هم مهم ترین ودشوار ترین وظیفه نویسنده شروع و ختم داستانست یعنی جمله ای که داستان با آن شروع می شود و جمله ایکه داستان را به پایان می رساند .)(۱)

۱ـ آهنگ عشق ـ انتخاب و ترجمه ی هوشنگ مستوفی ص ۶ چاپ تهران ۱۳۴۸

مختصات وویژگی های قصه‌ها

«در قصه کمتر به فضا و محیط‌معنوی واجتماعی و خصو صیت‌ذهنی وروانی ودنیا ی تاثرا ت درو نـــی‌شخصیت ها توجه می شود ، د ر حقیقت در قصه ها قهر مان وجوددارد ودر داستان ها ، شخصیـــت گاه یك قهرما ن موضو ع قصه‌است‌ودر محو ر حواد ث قرار می گیردو گاهی چند قهرمان . این قهرما ن‌ها، اغلب یك بعد ی هستنـــد و تمثیلی از خدا و شیطا ن، خیر وشر ، از این جهت ، ضعف هـــاو ناتوانی هاو آسیب پذیر ی هـــا ی‌انسان ها ی معمو لی راندارند.»[1]

تعریف قصه

جمال میر صاد قی قصه را چنین تعریف‌میکند .

«معمو لا به آثار ی که در آنهـــا تاکید بر حواد ث‌خارق العاد ه ، بیشتر از تحو ل وتکوین آدم ها وشخصیت ها است ، قصه می‌گویند در قصه ، محور ماجرا بر حواد ث‌خلق السا عه می گردد . حـــوادث قصه رابوجود می آورد ودرواقـــع‌رکن اساسی و بنیاد ی آن راتشکیل میدهد بی آنکه در گسترش وبا زساز ی قهرمان ها ،در قصه کمتـــر دگرگو نی می یابند و بیشتر دست‌خوش حوادث وماجرا های گو ناگون اند . قصه ها شکلی ساده‌وابتدایی‌دارند وسا ختمانی نقلی و روایتـــی زبا ن‌اغلب آنها نزدیك به گفتا رومحاور ه عا مه مردم وپر ازاصطلاح ها و لغا ت و ضرب المثل هـــای‌عا میانه است . در واقع نگار شـــ قصه ها ،ادیبا نه نیست و زبـــان‌معمو ل ورایج زمان ، درنوشتـــن قصه ها به کار گرفته شده‌است .

«محتو ی قصه ها از حـــواد ث‌واقعی و غیر واقعی و تصاد فی به وجود آمده است ،دربعضی‌از قصه‌ها ، عملی واقعی ، تعبیر و تفسیر غیر واقعی به دنبا ل می آورد .

گاهی وقایع منطقی در قصه برحواد ث استثنا یی می چربدو قصه به واقعیت نزدیك واز پیر نگی بدوی‌وخام بر خور دار میشود . گاه در قصه وقایع اتفا قی و تصاد فی برواقعیت ها غلبه دارد وزمانی قصه‌ها

۱ـ‌آهنگ عشق ـ انتخا ب وترجمه ی هوشنگ مستو فی ص ۲ چاپ امیر کبیر تهرا ن ۱۳۴۸ .

صر فا اثری خیالی و تخیلی است. واز حقایق امور و تظا هـــرا ت زنده گی فاصله میگیرد . شگفتـــی آور است که قصه های کهن وقدیمی تر، بیشتر ناظر ه بر حقایق ومظاهر زنده گی اند تا قصه های متاخر تــر که اغلب به خیال پر دازی های نا معقو ل و منحط رو ی آورده اند. (۲)»

«هد ف قصه ها، به ظا هر خلق قهر مان وایجاد کشش و بیدار کردن حس کنجکاوی وسر گرم کردن خواننده یاشنونده ه است و لذت بخشید ن ومشغو ل کرد ن ،اما در حقیقت زیر بنا ی فکر ی و اجتما عی قصه ها، ترویج و اشا عه اصو ل انسا نی و برادر ی وبرابر ی و عدالت است . قهر مان ها در بند سودای خصوصی وشخصی نیستند و اغلب در گیــر مبارز ه با پلید ی ها وبی عدالتی هاو ستمگر ی ها هستند و دراین مبارز ه ،خستگی ناپذیر ند و هیـــچ عا ملی نمی تواند آنها را از این راه باز دارد ، می جنگد ، پیروز مـــی شوند ، شکست می خورندو مــی کشند و دربرابر مرگ سر فرودمی آورند اما هرگز از مبارز ه علیه ستمگر ی ها و نا مرد می ها باز نمی مانند ، البته قصه هایی هم و جود دارد با قهرمانی ها یی عاطــــــل وباطل و بی هویت که هد ف وغایتی جز مشغو ل کرد ن وسر گر مــــی خواننده گا ن و شنوند ه گان ،برای خود نمی شناسند .»

«قصه های متا خر تر اغلب چنین خصو صیتی دارند ودر آنها همــت وا لای عیارا ن و جوانمــردا ن ودلیرا ن ، ستی می گیرد و قصه ها به انحطا ط کشانید ه میشو ند .قصه هایی هم و جود دارد کـــه منحط و نازل نیستند اما هد فی جز سرگر می ندارند واز این نوع هستند . اغلب قصه هایی که برا ی کودکا ن گفته میشود و پایا ن خوش آنها خوا ب خو شی برای کود کان فراهم میکنند . »

«زمان و مکا ن ــدر قصه ها ،زما ن ومکا ن فر ضی اندوتصو ری مشخص نیست که قصه ها مربوطبه چه زمانی است . به حدس وگمان باید دریافت که این قصه ها به چه دوره ای تعلق دارد وباز گو کننده وضع اجتماعی وسیاسی مردم کدام دور ه است .این زمان و مکـــا ن فرضی ، چون زمان ومکا ن فرضی وتمثیلی بعضی از زمان ها یاداستان

۲ـهما ن کتا ب همان صفحه

های کوتاه و بلند امروزی نیست که نویسنده فکر واندیشه ای در حیطه زمانی ومکانی خاصی که‌جنبه‌تمثیلی و نمادین (سمبولیك) دارد مطرح میکند و به داستان ، بعدکلی جهانی میدهد و به دردها و اسارت و تکناهای سرنوشت بشری ازدیدگاه عمومی و جمعی نگاه میکند . .

همچنان نوول نویسی اگر به‌مفهومی که فعلادر اثر آشنایی با ادبیات اروپایی استنباط میکنیم نسبت به سایر رشته های داستان یاقصه نویسی چیز تازه ای باشددر واقع به معنی اعم کلمه چندان هم تازه نیست .

واگر نوول راعموما داستان یاقصه کوتاه بدانیم و مجزا ازخصوصیات امروزی در نظر بگیریم اتفاقا نمونه های زیادی از آنرامی توانیم در آثار قدیم ادبی جهان پیدا کنیم .

امروز اثری از شش قرن‌پیش‌در دست داریم . که درواقع‌محتویات آنرا چیزی جز نوول یا داستان کوتاه نمی توانیم بنامیم .

«جیووانی بوکاچیو» نویسنده‌وشاعر ایتالیایی (۱۳۷۵ ـ ۱۳۳۵) کتاب معروفی دارد به اسم «دکامرون» این‌کتاب در واقع مجموعه ای است از داستان های کوتاه نویسنده این داستان ها را اززبان ده نفر از اهالی فلورانس که از چنگال طاعون گریخته اند نقل میکند . (۱)

حتی در آثار کلاسیک خود مان‌هم که در دست داریم میتوانیم قصه ها وداستان های کوتاه ،دلکشی را ببینیم که خواننده از تکنیك عالی وسیر داستان و حسن‌ختام آن سیراب وراضی خواهد شد .

کتاب کلیله ودمنه یا قابوس‌نامه حاوی مشتی داستان های کوتاه است .

در کتاب اسرار التوحید فی‌مقامات شیخ ابوسعید در شرح کرامات شیخ داستان های جذاب نظیر داستان های مرد حلوایی،

۱ـفریدون کار ـ شعله های‌جاوید ص ۸ از انتشارات امیر کبیر تهران

وجود دارد که از توصیف وزیبایی بیا ن و حسن ترکیب و قایـــع وتحلیل شاد ی واضطرا ب قهرما ن واقعه چیز ی فرو گزار نشـــد ه است .

واما اصو ل و قواعد ی که‌درمورد نوول‌وچگو نگی آن در ادبیا ت غربی مورد توجه است وو جوه امتیازا ت داستان های کو تاه از قصه ها و نوشته های دیگر ذیل به طور دقیق توضیح داده میشود :

نوول (۱) یعنی داستا ن و آ ن‌عبار ت است از قصه ای که چنـد نفر را دریك تلاش‌بغرنجی نشا ن‌می دهد و نتیجه‌معلو می از آ ن می گیرد ، اجزا ی یك نوول عبار تنداز:

آدمها ، فضا و طرح

آدمها ی داستا ن را« کاراکتر »های داستا ن می نا مند که‌نویسنده ممکن است آنها را مستقیما و صف کند و یابوسیله گفتگو ی آنهاوهم چنین با حرکا تی که دارند .

«فضا»

فضا ی داستا ن یعنی اینکـــه‌داستا ن در چه شرایطی زمانـــی و مکانی بوقو ع می پیو ندد . د رتیاتر با دکورا سیو ن وسا ختن صحنه های مورد نظر وسا یـــروسایل فنی نمایش فضا ی پیـــس آسان میشود و تما شا چی بـــه‌مجرد اینکه پرده عقب میرود مـــی تواند فضا ی نمایشنا مه را در ك کند لباسها ، دکور ها و رنگها اورا در شرایطی قرار می دهند کـــه‌نویسند ه نمایشنا مه مورد نظـــر داشته است .

طرح :

طرح در داستا ن‌کوتاه یعنـــی‌سلسله و قایعی که نویسند ه بـــا دقت انتخا ب می کند و پشت‌سرهم قرار می دهد . ترتیب ایـــن سلسله و قایع باید طوری باشد که در زنده‌گی کاراکتر یاکر کتر های داستا ن تولید مشکلات نکند.معمو لا سلسله و قایع یك‌داستا ن کو تاه به یك نقطه پیچش که آنرا«بزنگاه » می نامند کشیده می شود

۱ـشعله های جاو ید ـفریدون‌کار ص ـ۹ـ چا پ موسسه‌نشرا تی امیبر کبیر سا ل ۱۳۳۶ .

ممکن است بزنگاه پایان یك داستان باشد یا اینکه مقدمه شروع داستان های دیگری واقع شود.

در نقطه بزنگاه، داستان دوقسمت می شود یکی از آغاز تا سر بزنگاه که «پیچش» نام دارد ودیگری از پیچش تاپایان که آنرا «گشایش» می نامیم.

ادگار آلن پو می گوید: «نویسنده نوول قادر است که تاثیرات واحد را باطرح و فضای آدم های داستان باترکیب بغرنجی از همه اینها در خواننده بوجود آورد.»

اصطلاحات متداول که درمباحث مربوط به نوول مکرر می آید عبارتند از: (۲) حرکت به‌معنی سلسله وقایعی که طرح داستان راتشکیل می دهد. حرکت به کندی وسرعت وقایع داستان مربوط است.

واقعه :

آنچه که حادث میگردد مثلاشخصی دریك مسابقه ده هزار افغانی میبرد یابه یك مهمانی دعوت می شود.

تصادف :

یعنی وقایع غیر عادی یاوقایعی که گاه گاه اتفاق می افتد مثلا یك نفر هرروز با سرویس به اداره می‌رود. ویك روز از سرویس به بیرون می افتد.

بحران :

واقعه ای به خصوص که تغییری دایم‌در زنده گی یکی از آدم های داستان ایجاد کند.

بزنگاه :

یعنی بحرانی که بحد اعلای‌شدت برسد و تغییر بزرگی رادرزنده‌گی آدم های داستان بدهد یا اینکه داستان راعوض کند.

تم :

به معنی فکری است که پشت‌داستان خوابیده است. فکر نویسنده که مقصدش ازنوشتن‌داستان پروراندن وانتقال آن‌فکر است.

۲ــهمان کتاب ص ده.

تم معمو لادر داستا ن خـــو ب پخش می شود . با آدم ها، فضا و طرح داستا ن تم داستا ن به‌نظرمی‌آید و برای خواننده و قتی دریافت وادرا ك میشود که داستا ن راتمام کرد ه باشد .

برای گنجانید ن تم در سرا سرداستا ن مهار ت وو رزیده گی و احتیا ط کامل لازم است .

نتیجه : (۱)

درسی که خوانند ه از داستا ن می گیرد نتیجه داستا ن است. البته این درس هر چه باشد . بدوخوب آن مورد بحث نیست باید متو جه تفاو ت تم و نتیجه بود . غالبا این دو اشتبا ه میشو ند ودر هم مـی آمیز ند . علت آن هم طبیعی است زیرا تفاو ت تم ونتیجه فقط ازنقطه نظر است . تم نقطه نظر نویسنده رانشا ن میدهد .در حالیکه نتیجـه عکس العمل نهایی خواننده است .

نوو ل نویسی از قرن هفده موردتوجه نویسند ه گان قرار گر فت و در قرن هجده تر قی فراوا ن کرد و نویسنده گا ن بزرگ مانند بالزا ك، مریمه ، گو ته و آلفرد دو موسه بدان تو جه کردند .

درپایا ن قرن هفد ه و آغازقرن نزد ه نویسنده گا نی مانند آناتو ل فرانس ، گو ستا و فلو وبه‌خصوص گی دو مو پاسا ن آنرا بسر حدکمال رساندند . با این و صف بایدنوول را از مقا مات و مقالات ادبی متمایز دانست .

خلاصه داستا ن کو تا ه نیز مانندرومان و شعر و یا موسیقی ونقاشی، وسیله ای برای بیا ن در ك ودیدهنر مند است (۲) و بنو به خـود جای بزرگی را در رشته ادبیـا ت وداستا ن نویسی اشغا ل کـــرده است . رونق داستا ن کوتاه راهمان‌طوری اشار ه شد باید از دورا ن نویسنده گا ن نظیر بالزا ك، مریمه، گوته ، آلفرددو موسه ، گی دومو پاسا ن و ادگا ر آلن پو دانست .

نویسنده گا ن بزرگ کنو نی دنیا هر کدام در کنار آثار قطو ر وداستان های دراز خودمجمو عه‌های زیادی داستا ن کو تاه دارند. سارتر

۱ــشعله های جاوید ، فریدو ن کار . ص ۱۲ ازنشرا ت امیر کبیر ۱۳۳۶.

۲ــهمان کتا ب ص ۱۳

البر تو مو را ویا ، ارنســـــت همینگوی ، ارسکین ، کالدو ل ، شرود اندرسن و ده ها نویسنده .دیگر در زمینه داستان های کو تاه آثار بر جسته ای دارند .«پو» د رواقع با قدر ت تخیل ومهار ت در توصیف فعل و انفعا لات نفسا نی وبیا ن ترس هاو دلهر ه هادرقالب داستان های کو تاه اهمیت زیاد ی برای نوو ل نویسی ایجاد کرد .

در میان نویسنده گا ن روسیه‌هم آنتوا ن چخو ف در رشته نـــوول نویسی آثار جالبی دارد .

در داستان های کو تاه معمو لا برخلاف رومان مد ت وزما ن وقایع کو تا هتر و تعداد کرکتر هـــاکمتراست . و شاید بتوا ن گفت حرکت وسیر و قایع نسبت به رومان سر عت ز یادتر ی در نوول دارد .

اما ابراهیم یونسی در کتا ب هنر داستا ن نویسی خود مینویسد :

«به جرا ت میتوا ن گفت که درادبیا ت ، چیز ی مشکل تـــر از تعریف مختصر و منجز داستــا ن کو تاه نیست .اما به هر حال باید دانست داستا ن کو تاه چیست وباسایر کار های او بی تفاوت هایی دارد . برای اینکه به تعریـــــف صریح ورو شنی برسیم در ابتدا چیز ها یی راکه داستا ن کو تا ه نیست به اختصا ر بررسی میکنیم پس به تعریف داستا ن کو تاه مـــی پردازیم .

داستان کوتاه قصه نیست.

بعضی از نویسنده گا ن، اصطلا حا ت قصه وداستا ن کـــو تاه را مترادف میدانند اما این‌طور نیست قصه روایت ساده و بدون طر حی است که اتکای آن به طور عمد ه بر حواد ث و کار اکتر یزا سیو ن است وخواننده یاشنو نده هنگامی که آنرا میخواند و یابدا ن گوش فرا میدهند . به (پیچید گی خاص وغافل گیری و او ج و فرود مشخص ،بر میخورد . نمونه بارز آ ن درادبیات خار جی (ریب وان ونیکل)اثـــر واشنگتن ایرو نیك است .

داستان

داستا ن کو تاه چیست و چـــه مشخصا تی دارد ؟

داستا ن کو تاه طبیعی ترین فرم ادبی است . این فرم ممکن اســـت دارا ی صور کو ناگو ن باشد امادرهر حا ل نوشته کو تا هیست کـــه

موضو ع جالبی را دربر دارد پیش‌از آنکه داستا ن کو تاه به شکل امروز ی درآید به انوا ع زیر دردنیاوجود داشت .

۱_ضرب المثل .

۲_نقل ساده یك حادثه .

۳_شا خ وبرگ داد ن موضو غ به صور ت یك قطعه .

٤_قصه خنده دار .

٥_لطیفه .

کتب آسمانی مانند قرآن کریم‌وانجیل پر است از داستا ن ها ی کو تاه ، در تاریخ بشر هیچ عهدوزمانی مرد م بدون قصه گو نبوده‌اند منتها هر قومی داستان هایی خاص‌خود داشته است واین داستا ن‌ها یك رشته موضو عاتیست که بـــه‌اشکا ل مختلف تکرار میشود ــ در جهان ما هیچکس رانمیتوا ن یافت که گاهی قصه سرایی نکرده یـــا داستا ن کو تاهی نگفته باشد .

تباد ل داستان ها میان مرد م وملل گو ناگو ن امر یست مداو م و انوا ع داستان ها بیشمار است .مثــلا اگرکودکی وقایع‌یك روزبعدازظهر خودرا در مدرسه شرح دهداین شر ح اعم از آنکه کتبی باشد یاشفا هی داستانی بشمار میرود .همین طور اگر شر ح حال پیر زنی راکه زندگانیش در پشت دو ك ، ریسنده گی میگذرد مورد بررسی قرار دهیم و جز ئیا ت زندگانی اورا طی یکسا ل بنویسیم داستـــان زیبا یی در دست خوا هیم داشت.

به طور کلی و قتی حوادث‌زندگی به خصوص شکست هاو ناکا می‌های آن بشکل موثر ی شر ح داده شودداستا ن‌خو بی نوشته شده است. امانکته ای که قابل توجه بیشتـــراست که بیشك میان یك داستا ن نوشته شده با داستانی که گفته‌اندوشنیده ایم فرق بسیار است. عده زیاد ی از نویسنده گا ن بزرگ ،سعی کرده اند . داستان های خود رابا همان سبکی بنویسند که‌شنیده‌اند . یعنی هما ن سبك حرف‌زد ن معمول ولی باید به‌این مطلب‌هم‌توجه‌داشت. که کمتر کسی است‌که طرز حرف زدن ونو شتن یکسا نست‌واگر کسی خیلی خو ب توانست ، همان طور که حر ف میزند چیـــز بنویسد نویسند ه توانا ئیست . ،

نتیجه آیکه ازتمام این نکات‌میگیریم اینست که داستا ن نویسی یك‌امر صد در صد طبیعی بشر است . ونبایستی آنرا جز و امور غیـــر طبیعی و تصنعی دانست . »

اما با همه ای آنچه که درموردقصه و داستا ن گفته آمدیم بگفته جمال میر صاد قی :« اصطلاح‌های‌ادبی چو ن قصه ، حکایت، افسانه داستا ن و.... به همه انوا ع این‌قصه هاگفته می شده است و ایـن اصطلاح ها در متون گذشته گا ن‌مترادف هم آمده است وهیچگو نه وجه افترا قی با هم نداشته‌است‌بنا بر این اگر بخواهیم این اصطـلاح هاو مفهوم های ادبی را از هـــم تفکیك کنیم و برای هریك از آنهااز آثار گذ شتگان مصد اق هــــای بیاوریم به کار بیهود ه و عبثی‌دست زده ایم و ذهن خواننده و جویند ه‌را آشفته ایم ».

قصه یك فریاد است

برای من قصه بگو !

این فریاد یست که از آغا زخلقت برروی لبها ی بشر جار ی بو ده است . از همان ایا می که انسا ن‌ها در غار ها زنده گی میکردند تا به امروز همیشه بزرگترین‌وبهترین‌سرگر می بشر قصه سرا یی بوده است و این ابتدا یی ترین وسیلـه تسکینی بود که انسا ن برای فرار از حقایق تلخ زنده گی باکمـــك و نیرو ی تخیل خویش خلق میکرد و به تدریج تر قی و پیشر فت تمدن به صورت هنر امروز ی داستـا ن نویسی در آمد و داستا ن کو تـاه نویسی هم رشته بسیار مهمی ا ز همین هنر است . قصه اصلا همان‌است که کهنسا لا ن برای کودکان نقل می نمایند نه داستان های‌کو تاهی که امروز نوشته میشود .قصه قصه است ودر اکثر جمله هـــای موزو نی که درپایا ن این نوع‌قصه ها می آید ، کلمه قصه تکرار مـی‌شود .

(بالا رفتیم هوابود ، پایین‌آمدیم‌زمین بود قصه ما همین‌بود) .

یا (بالا رفتیم آردبود ، پایین‌آمدیم خمیر بود ، قصه ما همین‌بود. پایین آمدیم دو غ بود، بالا رفتیم‌ماست بود قصه ما دروغ‌بود . »

قصه گو یی بدون شك‌از قدیم‌ترین ایا م محبو ب ترین نوع سر گرمی برای عمو م بوده‌است .(۱)

در جوامع ابتدایی مردی که ازسفر باز میگشتت باتوصیف مناظر، حیوانا ت وانسان هایی کـــه ،دوستا نش هرگ زندیده بودند ، از منز لت و محبوبیت ز یادی بهره‌مندمیشد . این رانیز ما میدانیم که‌در جوامع پیش از ظهور سواد،سنتی که در افسانه هاو اسطور ه ها از یك نسل‌به‌نسل دیگر میرسیـــد ،بسیار گرا می بود .

قصه گویا ن بر جسته به مرو رزما ن به پاس کوشش های خـو د صاحب ثرو ت و شهر ت میشدند. باچنین قریحه ای بود که هو مردر مجالس بر مسند افتخار می‌نشست، شهر زاد مرگ را شکست میداد ، واتلو عشق زنی را، برای همسری با خود جلب میکرد .

در تاریخها ی ادبیا ت سنتی ،ریشه داستا ن کو تاه مدر ن بـــه افسانه ها و اسطور ه های قدیـــم‌وبه قصه و تمثیل ها ی عوا م می رسد .امابرای ارزشیا بی تاثیر آن‌از لحا ظ فور م و شکل ، بسیا ربه جاست که آنرا فقط به‌عنوا ن جدیدترین و زیبا ترین تجسم غریزه ، حکایت گو یی ملاحظه کنیم که جنبه جهانی به خود گرفته است .

اولین قصه گو یا ن تاریخ بشر، قصه های خود شفا ها، بیان می کردند و بیان داستان ها از نسلی‌به‌نسل دیگر ، از راه گوش بـــه قصه گو های دیگر میرسید و قصه‌گو های بعد ی هم سعی داشتنـــد داستان هایی راکه می شنیدند. با دقت به خاطر بسپارند با این تفاوت که غالبا تغییرا تی هم در آ ن هامی‌دادند و بنابر ذو ق وسلیقه خـود صحنه های هیجا ن انگیز ی بـــه داستان هـــا افزودند و در نتیـجه ...ین تغییر و تبدیلها و شاخ‌وبرگ‌ها ، داستا ن کو چکی که در روزاول ...ن اهمیتی نداشت بعد از آنکه‌طی قر نها تکرار می شد به‌صور ت ...ر هنر ی در می آمد.

وقتی ما لحظا تی به خصو ص‌از زنده گی گذشته خودرا ـلحظات رنج یاپیروز ی ، آزردگی یـــــازیانمند ی را بادوستا ن یاعزیزا ن خویش درمیا ن می نهیم جز ئیا ت‌را چنا ن (انتخا ب میکنیم)یاچنان

۱ـ گلچینی از داستان های کوتاه‌امریکا دیوید گالو و ی ص۷ چا پ تهران .

(ترتیب میدهیم) تاگزار ش ماشکل حکایت پیدا کند . وبه صور تـــی داستا نی دلنشین در آید ، که آغازوانجا م آن قابل تشخیص باشد .

نویسند ه حر فه ای داستا ن ،کو تاه نیز تا حد زیادی همین کار را انجا م میدهد هر چند که‌اوحکایت‌خود رابا چاشنی ها و تشبیهـا ت نمکینی میا میزد تاآ ن رابرای عد ه‌بسیار زیاد تر ی مطبو ع سازد .

از همان زما ن که بشر به سخن گفتن آغا ز کرده داستا نسرا یـی نیز شروع شده است .»

(داستا ن کو تاه)

معمو لا شکل ادبی جدیـــد ی‌محسو ب میشود که در او ایـــل قرن نزد هم در ارو پا پیدا شـده‌است .

قصه ها ، تمثیل ها و حکایت ها و مسلما در فور م داستـــا ن سابقه و تاثیر داشته اند. و لـــــی اینها بیش از آنچه که صر فامربوط به‌سنت اد بی باشند به نحــو ه‌حرف زد ن مردم و تعلیمـــا ت، مذهبی وسر گر می های عا مه‌بوده‌اند .

نظر دانشمندا ن و نویسنده گان‌در مورد افسانه

«هنر لیت » میگوید : آد مـــی‌جانور ی شاعر است و به‌افسانه دلخوش میکند »

«ویلمو نت » عقیده دارد : «افسانه‌وداستا ن باد یبا چه ای شا دتر آد می رابکار جد ی تر تطمیـــــع‌میکند حقایق آراسته الفبا ی‌رنگین کودکا ن بز رگتر است »

این سخن از «جان فوستـــر »است : «من همیشه بر این عقیده بود ه ام‌که افسانه ممکن است ا زتاریخ واقعی آموزند ه ترباشد ».

«مارتینو » نظرش را در مـــوردافسانه چنین ابراز میدارد :« هـــر افسانه ای که گفته شده وسخـت‌اعتقاد آد می رابه خود جلب کرد ه تصویر اشتباهی حقیقت بز رگـــی‌است ».

چینتنگ گفته : « افسانه دیگـــر تنها یك وسیله سر گرمی نیست نبو غ روز افزو ن بشر ی‌در ضمن‌همساز ی با خصو صیا ت زمان، این میدان ادبیا ت را مسخر کرده‌وداستا ن و افسانه را از صور ت بازیچه به صور ت ماشین نیر ومندی در آورده است .

«رـلـ ستولسن » بقدر اثرقصه‌وافسانه را در انسا ن زیاد می‌کند که ابراز عقید ه میکند« موثر تریـن،کتابها و صاد ق ترین آنها درتاثیر

آثار داستانی وافسانه یی است. اینها درس های زنده گی را، تکرار میکند واز نو به آنها نظم می بخشند و مایه صفای آنهامیشوند، ما را از خود میرهانند و بهشناختن دیگران وا می دارند و تار های تجربه رابایك تغییر ساده به مانشان میدهند و آن اینکه هیولای زیانکار خود پرستی مارا ازآن بیرون رانده اند.»

ازنگاه مکولی « بهترین تاریخ ها گاه آنها است که کمی از مبالغه های توصیف افسانه ای به حق در آنها وارد شده است . البته چیزی از صحت از دست میرود ولی بیش از آنان از لحاظ تاثیر فایده بخش است . خطوط کمرنگ از میان میرود ولی چهره های بر جسته برای همیشه در خاطر نقش می بندد . »

«مور» میگوید : « بسیاری از داستان ها را میتوان با اطمینان خواند ، حتی بعضی از آنها سود بخش است، ولی آشنایی فراوان حتی باآنها که ممنوع نیست ، مایهسستی فکر میشود که به سختی نیاز مند است ، قلب را که تقویت لازم دارد بی حال می کند، عواطف راکه آرامش لازم دارد تحریك می کند . واز همه بالاتر مارا دربه کار انداختن فضایل و تمرین های روحانی ناتوان میسازد . خواندن زیاد چنین کتابها ، عامل تخریبی، است که آهسته کار خود رامیکند»
پس باید برای کودکان قصه ها وافسانه های خوب و ارزنده ای را برگزید و در اختیار آنها گذاشت تا مطالعه کنند که روی روان آنها از خود اثر مطلوب بگذارد و آنان رابهسوی کار و سازنده گی بکشانند .

و«ترابون ادو ردز » در موردافسانه چنین اظهار میدارد .

«افسانه چنانکه بعضی گمان می کنند دروغ نیست بلکه خصوصیات ونشانه های واقعی خیال انگیز ومشغول کننده ای است که دراطراف مناظر ، با شخصیت های موهوم، جمع شده است ممکن است بهآدمی نظر های نادرستی در باره اشخاص یا اشیا بدهد و نیز ممکن است در دستهای اسنادی زنده گی را بهتراز آن مجسم سازد که تاریخ ساده مجسم میکند .

«لافونتن» بقدری مفتون افسانه‌هاست که آنرا در شمار کلام «خدایان» می شمارند و بالحنی اعتراض آمیز می گوید: «اما نمی دانم چگونه است که قدما این افسانه ها را مستقیما فرستاده یی از آسمان ندانسته اند و چه‌شده‌است که «خدایی» مخصوص بدین رشته تخصیص نداده اند که چون «خدای» شعر و «خدای» سخنوری بر این افسانه ها، نظارت مستقیم داشته باشد.

«براستی اسم» «افسانه» انسان‌را از عالم خاکی دور می کند و به عالمی خیال پرواز میدهد. هنگامی که این منظور تکمیل میشود که‌لحن گرم و آهنگ دلپذیر «الفاظ» به کمك مضمون افسانه ها می‌شتابد اما در آن لحظه که انسان به تماشای بازیگران افسانه ها مشغول است. به خود می آید وحاصل کشش و کوشش شخصیت هارا، در روحش منعکس می بیند.»

از آنجا که «لافونتن» شاعر زنده گی و اجتماع است. و تنها باوهم و «خیال» شعر نمی سازد اینست که هر جلوه یی از طبیعت و اجتماع در شعر او مقامی خاصی دارد.

افسانه های «لافونتن» نه فقط از نظر اخلاقی برای کودکان و تازه جوانان مفید است بلکه مارا با امور دیگری نیز آشنا می‌سازد.
آنانی در ادبیات کودك زیادکار کرده‌اند میگویند. «قصه های لافونتن» در شمار آثاری است که برای کودکان نه، ده ساله مفیدو قابل فهم است.

این افسانه بقول نویسنده آن «لافونتن» حاصل افکار بشر یست. با مطالعه کتاب افسانه های «لافونتن» کودکان هم لافونتن هنر مند را می شناسند و هم از بازی حیوانات در صحنه های گوناگون این کتاب دلشاد می‌شوند و هم صفات حیوانات رامی شناسندو می دانند که هریك از حیوانات مظهر چه خوی وخصلتی هستند.

چون بقول «لافونتن» این‌افسانه‌ها نه فقط از نظر اخلاقی مفیداست بلکه مارا با مور دیگری نیز آشنا میکند ، خواص حیوانات و عادات گوناگون آنها در آنجا به‌خوبی تشریح شده است .

اشعار وافسانه های این شاعر بزرگ باید زمانی به کودکان ارائه گردد که آنها به سن‌وسالی‌رسیده باشند که معنی و مفهوم آنها را درک نموده بتوانند.

اسلوب ملاحظه و مشاهده ،روش کاملی است واین روش را «لافونتن» بهتر از همه به منصه‌عمل‌وتطبیق قرار داده و نتیجه‌مشاهدات وتجارب خویش رابرشته تحریردر آورده است .

لافونتن ، شباهتی به سایر نویسندگان ندارد چرا که،هزارها فرسنگ دور از عادات‌و قوانین‌فن و فصاحت و بلاغتی است که‌در اطراف وی حکمفرماست .

اشعاروی ، نمونه ای از حسن‌مشاهده و خوبی انشا و خیلی‌روشن وروان است ، کلمات او منحصر به خودش ، وهمه جالب توجه، متنوع ودارای تلفیقات ساده‌است ، فصاحت تصنعی مانند‌اشعار فلوریان در آثار «بوفن» هم زنده‌تروبارزتر است . همه چیز در اسعارش است .وهیچ چیز زایدهم در آنها دیده نمی شود .

لافونتن زندگانی بشر را بامنتهای دقت و صف و تشریح‌می کند . افسانه هایش همه حماسی‌است .میتوان گفت لافونتن «همه» فرانسه است .

تمام مردم دنیا مقاصد اورا می‌فهمند . کلمات او در تمام ایام زنده گی ما، حتی در موارد زنده‌گانی‌خانگی ، در رستورانتها و درقصرهای بزرگ و باشکوه به کار می‌آید و خلاصه اویکی از استادان مسلم و عالی مقام است .

خواندن کتاب « لافونتن‌وافسانه‌هایش » که تالیف تن فیلسوف معروف‌است .برای کودک‌وجوان‌وبزرگسال ضرور است .

ترجمه دری این کتاب حقا باید‌در دسترس کودکان دانش آموز قرار گیرد . تا اینکه آنها نیز بنوبه خود ، بتواندبه کنه افکار این افسانه سرای بزرگ ولایق‌پی ببرند .

واقعا چقدر خوب صــفات وممیزات «مردك» رانشان داده ، تابلو ها ، تصویر ها و روحیه قهرمانان اورا مجسم می سازد .

روستا یی هایی که « پاشنه کفشهایشان را می سایند » ولی «الاغهایشان را محفوظ میدرند » یا دختر ك روستا یی باآرزو های ساده ودهقا نیش ، جست و خیزهای شعف انگیز و بالاخره نومیدیش : «خداحافظ ، ای گوساله ،ای ماده گاو ، ای جوجه ها » یاداستان معلم که پیش از آنکه کود کی را، که در حال غرق شدن است نجات دهد، برای او وعظ میکند واندرز میدهد ، این ها همه در منتهای دقت ، بوسیله تن تشریح و توصیف شده اند .

واما در قسمت حیوانات گربه «مخملی خــط و خال دار بـا دم دراز ، رفتار متواضع ، نگــاه محجو بانه ، چشمان براقش » وصف شده ، خرس به « اشراف بی تر بیت » تشبه گردیــده ، جلچله جست و خیز می کنــد وازروی آب و هوا پرواز می نماید ، در موضوع کسب طعمه خویش، هوش سر شاری از خود بروز می دهد، و مگس رادر هوا میقاپد ».

داستان « مگس و گــادی» رابخوانید تا ببینید چه ملاحظا تی چه تفصیلات زیبا ولی مختصر ، چه کلمات بر گزیده ای عالی وخلاصه چه تابلوی زنده ایرا نیــروی تخیل شاعــر توانا بوجود آورده است .

افسانه های لافونتن همه روزه ودر همه موارد زنده گی بکار مــی آیند آیا ایراد همین امثال کا فــی نیست که نشان بدهد برای تکوین نیروی تفکر و تربیت چه موادمهمی درزبان وادبیات موجود است .

پیام ادبیات شفاهی

پیا م ادبیا ت شفاهی ، در قالب قصه ، هم فلسفی و هم اخلاقی است و آنچه از این دوجدا میشود یا زنده گی زمینی و زیست درجامعه بی ارتبا ط نیست ، جابه جـا ، در قصه ها یی گرد آمده بشر گوشوار ه ای بر گوش طبیعت است . این گو شوار ه گاه به گوشه تاریك طبیعت است و گاه به گوشه روشن که اهو را برا ن می بالد.

کنش نیك به چشمه ای جوشان مانند است . که هر چند سم ستور بد سگا ل در پی خرا بیش برود . باز به جوشند ه گی وزایش سربر می آورد و حلاو ت پیروز ی نیك بر بد ، به دامن طبیعت رنگ می زند وحیا ت سبز و نفس نامی را ، به ادا مه راست راست راهی می خواند .

کردار و گفتا ر، که غبار بدنگری برآن سایه نیفگند ه ، به عشق وایثار لقا بی می بخشند که فقط انسا ن پاکیز ه خو ی را شایسته است .

در قصه گرد ایام لایه ای از ، تجار ب است ، وانسا ن، همراد سرو صد ق و مکاشفه و دیـد ن است ، پر سیده است ، چرا کـه سوا ل دارد ، جوینده است، چراکه در احتیا ج است ،و رهروست ،از آن رو که راه بسیار و طلب فراوا ن است .

از این نگاه ، قصه در قلمرو یاست که می توا ن چند و چون تاریخ هر قو م را به‌آن باز شناخت، بـه گفته «میخائیل ای زند »دهقانا ن خراسا ن حتی پس از آنکه اسـلام پذیر فتند از آداب وسنن دیریـن خود دل نکندند و افسانه‌ها و قصه‌های عا میانه راسینه به سینه و از نسلی به نسل دیگر ، به خانواده‌ها انتقا ل دادند ، فردو سی نیز د ر طی همین جریا ن پرورش یافت ،تا اینکه بعدا این محفو ظا ت رادر قالب شعری حماسی ریخت .

قصه ضرور ت گفتار یوپنداری مردمان دوره به دوره است ، چه آنان که کتابت می دانسته اندو چه‌مرد می که‌سواد خواند ن ونوشتن نداشته اند وزبان به زبـان ،ازسینه ای به سینه دیگر قصه نقل کرده‌اند .

دراینجا بیشترمرا در اویانی‌است‌که بانقل قصه در کوی وبرز نومجالس، امرار معاش کرده‌اند ، وباز گوینده‌فر هنگ فکر ی جا معه خوددرقالب قصه بوده‌اند .

در قصه های کهن میهنی ما که بر گرفته از اقوا م گوناگو ن وفکر مردم باستا ن است ، خیر و شر زیر ساز و نهاد تفکر قـصه ا ی هستند .

(خیر)در درست راهی خودشك نمی کند (شر) پای درآن دارد که خیر را به نابود ی کشاند ،و همین‌سرو صد ق راز ماند گار یفرهنگ فکر ی قصه در نیاز های معیشتی‌اجتماعی مرد مان آن جا معه‌است .

یزگی قصه ، دربرابر ترانه و تصنیف و هرچه در حیطه ادبیا ت شفاهی قرار می گیرد، دراین است‌که قصه پرداز یاقصه پر دازا ن ، به‌نسبت ذو ق واندیشه خود،آدا ب ورسو م مذهب و پندار ها یی که‌در باره دنیا ی دیگر دارند . باور های‌وهمی و زنده گی روز مره را ،بـه قالب قصه جای داده اند . (۱)

در قصه ، به جایی جن وپر ی‌باور مند ی وخیا ل به‌و جود مـی آورد و به جایی نیرو های وسیله‌ساز ، چو ن سیمرغ نیك روی و خوب سیر ت ، را به مزر عه‌پیروزی‌ورهایی مدد گار است .

۱ـمجله پیك جوانا ن ص ٦٢سا ل ١٣٥٢.

دربرخی از قصه ها هر چند که انسان اسیر و هم پندار های دنیای پس از مرگ است، اما باز آرزوی بر گشت به زمین زانیده وزنده گی در این جهان را دارد .زیر این زنده گی فر هنگ فکری اش را نگاهیان است .

در ادبیات مکتوب مابیشتر هرجا که صحبت از خیر و یا(شر) آمده است نهاد از باز گفته ها یی دارد که نقل سینه به سینه بوده است . نشانه و تمثیل در قصه باسرو صدق عوام همراهی دارد ، دیگربیان ، سرو صدق عوام ، درقصه بانشانه و تمثیل بیان شده است ، و تا آنجا که فر هنگ واژه ای عوام اجازه داده است قصه پرداز یاقصه پردازان و مردمان هر دوره در پرداخت و ساخت قصه، فرو گذاری نکرده اند .

از همین رو ، به طور کلی، قصه های عامیانه را می توان ازدیدگاه های زیر تحلیل کرد. اساطیری .تاریخی جامعه شناسی ، روانشناسی ، اقتصادی ، معیشتی، زبان شناسی ، جغرافیایی . (۱)

هریك از موضوعها ی یادشده مبحث وسیع و گسترده ای را در تحلیل قصه هانشان می دهدکه بی شناخت آن ، به باز شناسی جامعه، مردمان در گذشته نمی تواندرسید، این سخن را از این نظر می گوییم که تخیل و خیال وواقعگرا یی مردم، در نشست و برخاست و نوع بهره گیری از ابزاز وامرار معاش، جزاین نشان نداده است .

در نگاه به قصه هاوقتی که گذار و گذر مردمان در دست اهریمن نشان است ، انسان راهبر وستیزه گر . درپی شکستن طلسم ظلم قیام می کند، و گروه مردمان ، به یاری هم ، بابر آمدن روز وشب ،را هبرزا قدم به قدم همراهی می کنند .

در قصه انسان پاکیزه خوی، از رفتن و به پیش رفتن و هلاك شدن نمی هراسد ، پای در راه از شهری به شهری می رود . تا مگر به مقصود برسد ریاکاری و بداندیشی محکوم به زوال است. آنکه قدر راستراهی نداند ، به جاه مرگ سر نگون خواهدشد.

در قصه های گرد آمده ، رابطه انسان و انسان و حیوان حیوان پرنده و پرنده و پدیده و پدیده ها اسطوره ای ، چون دیو .

۱ـ پیك جوانان ص ٦٥ سال ۱۳۵۲

جن‌و پری ، سیمر غ ودیگرپرنده‌گان‌ونیرو های کار ساز دراین است که دو نیرو خیر و شر را در حیا ت وهستی متغیر نشان بدهند .

انسان هنگا می زوا ل ناپذیـــر است که ابعاد زنده گی راحس کند زنده گی ساز باشد . وبر دانا یی‌خود در گذر گاه زنده گی به مردمان برسد .

به تقریب در هر قصه راستی وناراستی ، سنت واخلاق، حرص و آز ، زنده گی ومرگ ، مردی و نامردی به کمك تصاویر ی از طبیعت ماد ی و شعور زایند ه (در پرده‌ای‌از تخیل) بیامده واز همین جاست که قصه . پر تو انترین پدیده د رشنا ساند ن انسا ن به انسان‌است وخیرو شر را با حدو حدو دی‌که‌آد می به آن رسیده است رو به‌رو می کند .

با این سخن می بینیم که راو ی‌پیرو فرسود ه چه ز ن و چه مردبی سبب به روایت قصه ای ویاحکایتی‌رو ی نمی کند راو ي پیــرا ن را بگوید که از تجار ب‌و گردایا م .روایت قصه را بایسته دانستـــه است .

قصه و خواستهای درونی انسان

قصه انعکاس خواست ها ی درو نی مرد م است زیرا برای شنونده گا ن هنگا می که به گوینده گوش سپرده اند ، مو قعیتی ایجاد می شود که بدون خجالت خود را «دیفو ل » می کنند یعنی عقده دلشا ن کشوده می شود و در عالم تصور برای غمها و مشکل های خود دار و می یابند به این ترتیب ازقیدهای عالم مادی که هر روز برای آنها غصه های غیر قابل تحمل ایجادمی کند رهایی می یابند .

این خواسته های عمیق که بدون بر خورد به شر م و عفت بیان می شوند اساس قصه های عا میانه را تشکیل می دهند.

شنونده گا ن دوست دارندمانندآن کسی باشند که توانایی داردبر اژد ها یی پیرو ز شود وبا هوشمند ی می تواند معما ها ی را حل کند و باز یر کی رفقای خودرا گول می زند و نیز چنا ن خو ب است که رضایت خدا را جلب می کند . از طر ف دیگر شنونده گا ن با مشاهده غم دیگرا ن از سر نوشت خود را ضی می شوند وازشنید ن شرح بیچاره گی دیگرا ن تسلی پیدا می کنند .

سقا هت افراد احمق ودیگرا ن برای آنها هسته برتر ی ایجاد می کند و غرور آنها را ارضا می کند.

صفت غیر قابل تغییر شخص که به این ترتیب بیان می شود بـه قصه ها ارزش بین المللی وهمیشگی میدهد. قصه ها منعکس کننده رو- حیا ت بشر در تمام روز گارا ن و تمام کشور ها هستند .

اسلوب (۱)

به همین دلیل عوا ملی که آنها راتشکیل می دهد اولین پا یــه ارزشمند مطالعا ت روا ن شناسا ن است ، در طو ل قرن ها قصه همان وظیفه را انجام داده است کــه روانکاو ی در اجتماعات نو یــن پیداگو ژی برای اینکه قصه هــا بتوانند به عناصر اساسی علــو م دیگر مانند پسیکو لوژ ی پداگوژی سو سیو لوژ ی مدد کنند لاز م، است که به صورت علمی تنظیــم وتجزیه شو ند .

همین طور فقط با این شرط است که قصه ها می توانند از نظر مطالعه فلکلو ر تطبیقی مورد استفاد ه قرار گیرند .

این نکته ازنظر فلکلو رشناسا ن امروز اهمیت بسیار دارد زیرا آنهـا معتقدند برای اینکه مطالعه بین المللی مهاجر ت قصه های عا میانه بـــا ارزش باشد ر عایت این شـر ط اصلی لازم است .

از اواخر قر ن نو زدهم واوایل قرن بیستم فولکلو ر یسنت ها در مطالعه قصه های عا میانه تخصیص یافتند و برای روشن کــر د ن، مسایل پیچید ه مهاجر ت قصه ها، مکتب ها و نظر یه های مختلف به وجود آوردند .

زیرا آنها در جریا ن مطا لعا ت خود با نهایت تعجب درسرا سـر جها ن زمینه های مشا بهی یافتند که ازنظر صفا ت مشخصه کشو ر های مختلف فقط در جز ئیا ت باهم تفاو ت دارند .

«پل دولارو » کار شناس بزرگ قصه های عا میانه فرانسه مــی گوید قصه مانند یك قلاب دوز ی ملي است رو ی زمینه بین المللی او به این طریق می خواهد تفـــاو ت صفا ت مشخصه ملی وبین المللی قصه هارا به ما بفهماند .

دراین جا ه در مورد مهاج ر ت قصه ها به ذکر چند نظر مـــی پر دازیم . نظر یه اسا طیر ی کــه (سن ایو) از آن پیرو ی کرده مو- ضو ع راترتیب و تو جیه می کند که انسا ن اولیه باقدر ت فهم یـــك

۱ــ ما هنا مه سخن شماره دوازده سا ل ۱۳۵۱ ص (۱۱۶۰)

یکسان افسانه هایی مشا به ابداع کرده است و به همین جهت است که زمینه های مشا بهی در آسیاوافریقا دیده می شود بدون اینکه بین آنها رابطه باشد .

این نظریه از طرف « کوسکن »رد شده و او معتقد است که منبع پیدایش تمام قصه های عا میانه سر زمین هند است واز آنجا قصه ها در تمام جهان گسترش یافته.

«بنفعی » دانشمند آلمان که کارشناس زبا ن سانسکر یت است. نظریه کوسکن راتایید کرده است نظریه کوسکن از طر ف «لانگ » دانشمند انگلیسی به شدت مر دودشنا خته شده و ی کو شیده‌است که باذکر مثال‌هایی ، بطلان آن راثابت کند .

«ژد ئون او ئه » دانشمند فرانسو ی عقیده منصفا نه تر ی دارد ومی گوید که غالب قصه هاازهند سر چشمه می گیرند ولی‌تمام آنها خیر . ازطر ف دیگر ژر ف بدیه با مطالعه منابع ادبیات قرون وسطا ی فرانسه عقیده دارد که‌این نظریه که بگوییم زمینه قصه ها مربوط به تمام قرو ن و تمام کشورها است و لی مهاجر ت وجود نداشته غیر ممکن است .

فعلا فلکلو ر یست ها عقید ه ،دارند که تا مطالعه عملی قصه هادر تمام دنیا عمو میت نیابد مطالعه ،موضو ع مهاجر ت ممکن نیست . برای اینکه این مطالب در سطح بین‌المللی انجا م یابد لاز م است که در تمام دنیا یك روش مورداستفاد ه قرار گیرد . (۱)

در اوایل این قر ن «انتی ارن» فلکلوریست فنلا ند ی برای‌موتیف ها یعنی قسمت ها یی از قصه وتم‌ها یعنی زمینه هایی که تیپ های مختلف راتشکیل می دهند یك طبقه بند ی ایجاد کرده‌است .

مسلم است که مطالعا ت مقایسه‌ای انجام نمی گیرد مگر اینکه تمام موتیفها به یك شکل طبقه بند ی‌شوند .

«نیکیتا لیز ئف »عقیده دارد که یك فرهنگ تهیه شود که درآ ن‌تم هابنا بر تیپها نوشته شوند .

«ارن » قصه ها رابر حسب چندین طبقه مختلف تقسیم کرد ه

۱ـما هنا مه سخن شماره دوازده‌سا ل ۱۳۵۱ ص ۱۱۶۲

قصه های حیوانا ت ، قصه هـای افسونگر ی ، روایت ها قصه ها ی دنباله دار ، قصه های تنظیم شده وغیره .

هر دسته به موجب فکر اصلی که راهنما ی فعالیت قصه است بـه دسته های جز تقسیم می شود و به هر تیپ بنابر تر تیب شماره گذاری یك شماره ردیف تخصیص داده می شود .

سیستم ار ن که در هلسینکی تدوین شده است به وسیله پرو ـ فیسور امریکا یی استیت تا مپس استاد دانشگا ه ایند یانا در بلو ـ مینگتن تر جمه و تکثیر شده است وی طبقه بند ی آن را نیز تکمیـل کرده است (۲)

در حال حاضر آخرین چـا پ فهرست ار ن تا مپسو ن که به سال ۱۹٦٤ در هلسنکی منتشر شـد ه حاو ی بیش از دو هزارو پنجصد تیپ مختلف است و تمام روایت های رایج درآ ن درج شده است. (۲)

هر تیپ تحت یك شماره که به آن تخصیص داده شده طبقه بند ی شده بنابر این به موتیف ها وایده های عمده تقسیم شده است وایـن موتیف ها نیز خود از عنا صـر ی تشکیل می شوند .

برای اینکه بتوانیم یك قصه را طبقه بند ی کنیم و تیپ آن را به دست آوریم باید آنرا از نظر تـم تجزیه کنیم باید ببینیم در چه طبقه اصلی قرار دارد سپس تحقیـــق کنیم که جزو کدام طبقه مخصو ص است به این طریق آن قصه درجای خود قرار می گیرد و می تـوا ن تیپ آن رابدست آورد .

فهر ستی که درصفحه بعـد دارد عناصر عمده موتیف های مهم ترتیب الفبا در بردارد .اما استفاده ازآن بسیار مشکل است .

در حقیقت چگو نه می توان تمام فکر ها را از هم جدا کردو کلمات عمده ای راکه آن فکر را در قصه تشریح می کنند به دست آورد ؟

بنابر این به دست آوردن تیپ نیاز مند به تمرین بسیار غالبـا دشوار است و هر چه یك قصـه پیچیده تر و مرکب ازتیپ هـای مختلف باشد طبقه بند ی مشکـل ترمی شود .

برای تفهیم بیشتر مطلب به ذکر مثالی ساده می پردازم :

۲ـ همو مجله ص ۱۱٦۳ .

تیپ (تی ای) شماره یکصدو سی که تجز یه تم آن به این شر ح است :

۱ـیك خروس ، یك گربه یـك سگ ، یك الاغ به سفر می روند .
۲ـآنها هریك رو ی دیگر ی ، سوار می شوند .
۳ـشرو ع م ی کنند به فریادزدن ودزد ها را می گریزانند .
٤ـ باآذو قه موجود در خانه ،دزدا ن برای خود ضیا فتی ترتیب می دهند ویك دزد را می کشند .

جمله های رده بند یشده یك ـدوسه و غیر ه موتیف هستند و درهر موتیف عناصر و جود دارد(مثـــل خروس گربه و غیره)

در دانشگاه ایند یانا. پروفیسور تا مپسو ن باکمك گرو ه مهمی به تدوین یك فهر ست بین المللی باعنوا ن موفق شده است . (۱)

بابها وفصل های آ ن به ایـن ترتیب تقسیم شده اند :
تیپ یك تا ۳۰۰ قصه هـــا ی حیوانا ت .
تیپ ۳۰۰ تا۱۱۹۹ : قصه هـــای جادو گرا ن .
تیپ ۱۲۰۰ تا ۱۹۹۹ : لطیفه وروایا ت .
تیپ ۲۰۰۰ تا۲۳۹۹ : قصه هایی بافور مول یعنی قصه هایی که یك جمله آن تکرار می شود و غیره .
تیپ ۲٤۰۰ تا۲٤۹۹ : قصه های دیگر .

به این ترتیب فهر ست از بیش از دو هزارو پنجصد تیپ مختلـف تشکیل می شود .

زیرا تیپها یی را هم که بایـك حرف بایك ستار ه مشخص شده اند باید به این فهرست افزو دچون اینها رانیز باید حساب کنیم .

علاو ه بر آکتا ب پرو فیسو رتا مپسو ن چند جلد دیگر به اسم مو تیف اند کس منتشر کــرده که در آنها هر موتیف بر حسب ترتیب حرو ف الفبا عناصر ی که آنهارا تشکیل می دهند رده بند ی شده است دراین فر هنگ رد ه بندی بر حسب موتیف صورت گرفته نه به موجب تیپ و به همین جهت برای مطالعه تطبیقی قصه هــای عا میانه زیاد عملی نیست .

۱ـما هنا مه سخن شماره دوازد ه سا ل ۱۳۵۱ ص ۱۱٦۷

بالاخره طبقه بندی ارن ـ تامپسون بر حسب هر تیپ‌صورت میگیرد و مجال می دهد که مطالعه‌قصه های عا میانه تحرک بین‌المللی بیابد و کشور های مختلف درآ ن‌شرکت جویند امافقط هنگا می که‌یك کشور فهرست ملی خودرا انتشارداده باشد تمام قصه های آن‌کشور در فهرست بین‌المللی در ج‌خواهد شد .

اجازه می خواهم با انتخاب چندمثال توجه شمارا به کیفیت‌جریان این امر در جهان معطوف بدارم .

در ۱۹۵۳ ابر هر داو پورا تا وفهرست قصه های ترکی را که حاوی دو هزارو دو صد قصه است‌به زبان آلمانی منتشر کردند .

در این مورد دانشجو یان‌دانشگاه‌انکارا منابع مهم تهیه و اطلاعات وجمع آوری قصه هابوده‌اند .

چون استفاده از سیستم ارن تا مپسون دراین عصر در همه جا تعمیم نیافته متاسفا نه مولفین‌مذکوراز آن پیروی نکرده اند بلکه یك نوع طبقه بندی که به‌نظرآنها بهتر است ابداع کرده‌اند .

از نظر ارزش این فهرست اندرسن فلکلور یست سو ید ی‌یك جدول تلفیقی تهیه کرده که به‌وسیله گروه دانشگا هی بیت ـ المقدس تصحیح شده است و به‌وسیله خانم هدا جسن منتشر شده است .

فهرست بندی قصه های ترکی‌عالی است واز نکات زیر تشکیل می شود :

۱ـ تجزیه تم از قصه ای انتخاب‌شده به عنوا ن تیپ

۲ـ روایت (سوابق . مسکن وغیره)

۳ـ تجزیه نسخه های غیر اصلی

٤ـ ملاحظات

در فرانسه (پل دولارو) (۱)ده‌هزار قصه روی فیش تجزیه‌کرده ست و در کتاب اول آن هم که‌منتشر کرده . فهرست قسمتی از قصه های جادوگرا ن را بر حسب تیپها ی اـب طبقه بندی کرده استولی برای مشخص کرد ن‌هریك عناصر رابایك حرف و یك‌رقم نشان داده است .

۱ـ مجله سخن شماره دوازده سال ۱۳۵۱ ص ۱۱۶۸ .

پس از مرگ او خانم مــار ی‌لوئیز تنز همکارش وار ث فیش‌های اوشد و جلد دوم قصه های جا دوگرا ن را انتشار داد اوتقر یباطبقه بند ی قصه های حیوانا ت رابه‌پایان‌رسانید (شمار ه یك تا سه صد) که به زود ی منتشر خواهدشد .

اوکوشش کرده است که برا ی‌طبقه بند ی قصه های حیوانا ت‌از کا مپیوتر استفاده کند .

دور پاضیدا ن فرانسو ی آقایان پیستر و فارژ و د موضو ع تهیه فیشها یی راکه باید برای‌کامپیوتر آماد ه شوند برای نوشتن موضوع رساله خود مطالعه متاسفا نه پس‌ازیك سا ل مطالعه در دانشگاه‌پاریس چنین به‌نظر رسید که از این طرح باید صر ف نظر شود . زیــــرا استفاده از کا مپیوتر برای انجــام‌طبقه بند ی امکان پذیر نیست .

در امریکا گرو ه پرو فیسو رتامپسو ن به منظو ر تکمیل‌فهرست بین المللی تمام کتابها و فهرست‌های منتشر شده در جهان راگر د آوری می کند. در آلمان باید کا رهای قابل تو جه آقا ی پرو فیسو ر دکتر کورت رنکه را ذکر کرد که‌اختصاص به انتشار بررسی خاص متن های آلمانی ، فرانسه یــــا انگلیسی دارد اداره می کند .

پرو فیسور لیوین در دانشگا ه‌لنینگراد در زمینه قصه هـــای تا جیکستان مطالــعه خاصی مــی کند .

در ایر لند اداره ای مرکب‌ازسه‌صد پژو هند ه و محقق نتیجـــه بررسی ها را طبقه بند ی می کندواین اقدام گرد آور ی بسیار ی ، اَسناد را ممکن کرده‌است .

در بلژیك فهرست قصه هــای‌عا میانه فلاماند زیر نظر آقـــای موریس دو می برکه یکی ازنخستین پیروا ن روش ارن‌ـتا مپسو ن است منتشر شده مطالعه کامل قصه های‌عا میانه والو ن تمام نشده‌است .

تمام کشور های شما لـــــی(دنمار ك ، سو ید ، نروژ، فنلاند) نیز موضو ع را مطالعه می کنند . (۲)

۲ـهمان مجله ص ۱۱۶۹.

نقش خیالهای افسانه ای

خیال افسانه ای یك جنبه ازخیال‌وبیشتر بر اثرلالائیـــهای دورا ن نوزاد و استما ع اساطیر و افسا نه‌ها در کود ك به وجود می آید کود ك از شنید ن اشعار و ترانه هایی‌که‌مادر به هنگا م خوابید ن برای او میخواند و یا از استما ع قصه هاوافسانه های خیالی لذت می برد و بعدا که.خواند ن رافرا گرفت ممکن‌است از هنر نمایی های مردا ن و زنان قهرمان افسانه هایی که موردعلاقه اوست غرق شادی گــردد و این عشق در کود ك ادامه دارد .تاموقعی که تبدیل به علاقه به‌فلـــم سینما و برنا مه های تلویزیو ن‌گردد پسر مخصو صا به افسانه‌های پر حادثه علاقه دارد و حال آنکـــه‌دختر داستان های عشقی ورعاطفه‌ای را دوست دارد و اینکه ممکن است‌معنی آنهارا کا ملا در نیابد. (۱)

داستان ها وافسانه های دورا ن‌کود کی وسایر قصه هایی که‌تولید احساسا ت و عواطف میکند گاهی‌چنا ن موجب تحریك کود ك میگردد که مافوق قدر/ ت تحمل اوست .ازآنجا که کود ك خود رابه جای‌قهرمان افسانه در موقعیت هایی فرض‌می‌کند که با حواد ث روزا نه فـــرق

۱ــروانشناسی کود ك ص۱۸۳.

فراوان دارد . بران میشود که نقش های دلیرانه این قهرمانان را بازی کند ، و قوایی را به کاربرد که از حیطه ادراك حقیقی او خارج است. توجه خارج از حد به هنرنمایی های قهرمان یك داستان ممکن است در وی آتش حرص جاه طلبی شدیدی را برافروزد و مانع آن گردد که به حدود محیط حقیقی قوا واستعداد های خود عنایت نماید و بدین طریق بزرگترین خطر خیال و فرو رفتن در عوالم افسانه ای آنیست که کودك را ازدنیای حقایق دور میسازد ، گذشته از این ممکن است کودك این عادت اشتباه بین حقیقت و خیال را که در دوران کودکی کسب کرده است در مرحله بلوغ نیز ازدست ندهد .

هر گاه تحریك خیال جنبه دایمی وافراطی نداشته باشد ممکن ازلحاظ تقویت نیروی تخیل بکار رود وکودك رابکار های خلاقه وابتکاری تشویق کند .

لزوم فعالیت های خلاقه

مسلم است که برای ابرازنیروی تخیل کودك باید امکانات وفرصت هایی وجود داشته باشد، درگذشته اولیای کودکان و آموزگاران بیشتر هم خود را صرف این امرمیکردند ، که کودك حتی المقدور اطلاعات ومشاغلی فراگیرد که وی رادر نیل بموفقیت درزندگی یاری کند. خواندن و فرا گرفتن اصول حساب ازامور ضروری تلقی میگردد. امروز ضمن اینکه این معلومات ضروری شمرده میشود به این نکته حیاتی نیز توجه کامل مبذول میگردد که پرورش نیروی تخیل کودك و نیازوی به ابراز علایق و استعداد های خلاقه خوداز طریق رقص و موسیقی و نقاشی وداستان نویسی نیز از هر حیث ضروریست .

سالهای اول کودکستان :

این روزها کودکستانها وبرخی دیگر موسسات آموزشی و پرورشی زمینه را از هر حیث برای پرورش فعالیت آزادانه کودك فراهم

میسازند و کودکان فرصت وامکان می یابند که از طریق نقاشی و موسیقی و رقص و قصه پردازی به نیروی خیال خویش پرو بال بخشند .

بر خلاف عقیده قدیم هر کودکی دارای نیروی تخیل است وهرگاه این نیرو درست اداره شود ، می تواند چیزی بوجود آورد ، که ، دستکم برای خودش نو ظهور ومتفاوت با اشیای دیگر باشد ، محصولات خیال او ممکن است دوراز حقیقت و خام باشند .

با این همه دوری ، بویژه درسالهای اول کودکستان حس رضایت وسرودی بوجود میآورندودر عین حال وی را در فعالیت‌های گروهی و همگانی کمك موثر میکنند .

سالهای بعد :

نباید انتظار داشت که کلیه کودکان همه در قلمرو های فعالیت خلاقه از یك میزان هوش واستعداد بهره مند باشند . با این همه این نکته تقریبا مسلم به‌نظر میرسدکه اکثر کودکان و تازه جوانان می توانند نیروی تخیل خویش را دریکی از عرصه های هنری به کار اندازند مشروط بر اینکه مورد تشویق کافی قرار گیرند. متاسفانه در صنوف آخر کودکستان و به‌ویژه در مکتب ابتدایی آنقدر اخیرا در توجه به آموختن حرفه‌ومشاغل مفید و کار های ماشینی افراط روا میدارند که جنبه خلاقه آموزشی و پرورشی تا اندازه ای مورد غفلت قرار میگیرد .

عدم توجه به هنرو کم توجهی به کار های هنری براستی مایه تاسف است هم چنین آزادی‌عنان گسسته در فعالیت هنر بدون راهنمایی عاقلانه وماهرانه نیزامری نا مطلوب است . میزان استعداد . استعداد و هنر کودك در هر کاری هر چه باشد وظیفه آموزگار است که بدان توجه‌کند وتاسر حد امکان اورا درپرورش این استعداد یاری نماید. بدیهی‌است برای آموزگاری که باید با دقت در اجرای پروگرام مواد تحصیلی مراقبت کامل نماید این کار چندان سهل نیست با این همه باید همواره بکوشد که کودك را در ابراز فعالیت خلاقه و پرورش نیروی تخیل کمك کند .

اثر قصه در زنده‌گی کودک

میگویند : « قصه برای کو د ک مانندغذا ضرور ی و لاز می است.
قصه برای کود ک می آموزد کــــه دنیا ی بز رگسا لان مملواز خطــر ها و حواد ث است ».

همچنا ن کود ک از خلال قصه‌ها یاد میگیرد که چگو نه ،بامشکلات ودشوار ی های زنده گی پنجه نرم نماید .

اما چنانکه از نظر روانی، کودکا ن با هم اختلاف دارند قصه هانیز در نو ع خود ، گو ناگو ن هستند.

احمد و کریم ،دوپسر همســـن وسا ل هستند اما احمد در آغو ش گرم پدر و مادری پو لدار ، درناز ونعمت فراوان زنده‌گی میکندوکریم که مادرش را از کف داده ، زیر نظر ما در اندرش ، در عالمی ازرنج وزحمت زنده گی می نماید .

این دوپسر در کودکستا ن ، اززبان معلمه خود قصه « کدو ی نجات دهنده » را می شنوند .

احمد و کریم هنگا م شنیــد ن قصه هردو خا موش بودند وسراپا به قصه گوش داده بودند .

احمد خودرا قهر مان نترســـ قصه تصور می کند .

امابر داشت کریم ، از قصه، البته به اقتضا ی سن نو شتی که دارد بگو نه دیگریست . او خود رادر نقش سنځل جلول میدهد اما نه سنځل قهر مان قصه نه ، سنځلی که اورا حتما گرگ ، پلنگ و یا شیر میخورد .

البته احمد هم دربار ه سنځل فکر میکند اما از آنجا یی که به تجر به میداند همه قصه هاسرانجا م خو شی پیدا می کند ، در عمر کو تاه خود او همیشه همه‌چیز رابه خوبی وخوشی به پایا ن برده‌از گرگ ، پلنگ و شیر هرگز ترسی رابه خود راه نمیدهد :

اما کریم بیچار ه که همه چیز زنده گی برای او تراژید ی و غم انگیز است . از قصه گرگ و پلنگ و شیر می تر سد وقصه‌را باترس و هراس زیادی گوش نموده است .

او در تصویر مادر اندر که‌همیشه‌لت و کوبش نموده چهر ه گرگ ، وپلنگ و شیر را می بیند و خودرا به جای غلام تصور می کند .

این قصه اصو لا هر قدر هم مخو ف باشد ، رو ی کودکانی که زنده گی مر فه ای دارند وازنعمت پدر ومادر مهربا ن مثل احمد بر خور دار اند . تاثیر چندانی نمی گذارند . چو ن که برای ازبین بردن اثر قصه همین قدر کافی است .

که او کمی خودرا در آغوش مادرش بچسپا ند و گرمی آغوش اورا بیشتر حس کند و ترسی وهراس بکلی اورا ترك بگوید .

اما اطفا ل بی سر پرست وگرفتا ر در چنگا ل مادر اندر یاآنانی که طعم خو شی را در زنده گی کود کی خو د نچشید ه اند در هر قصه گذشته های خودرا تجربه می کند . مثلا کریم که از قصه کدوی نجا ت دهنده چنین نتیجه گر فت باین حسا ب قصه ای که معمو لا، باید به خوبی و خو شی تمام شو د برای امثا ل کریم ، پایا ن خو شی ندارد و با تصویر ی از نا امید ی وناکا می همراه می شود واحتما ل دارد که پس از شنید ن قصه در گوشه سر میا ن دو دست بگیرد وبه احتما ل زیاد چندقطر ه اشك هم بریزد .

کدوی نجا ت دهنده

بودنبود یك مادر بود که دودختر داشت ،دختر کلان خودرا به‌شوهر داده ودختر ك خورد او سنځل نام داشت با مادر خود یکجا زنده گی

می کرد سنخل دختر هوشیار، فهمیده ولایق بود . یك روز از تنها یی دق آورده از مادر اجازه گرفته که به خانه خواهر خود میروم تاچندروزی تفریح کنم . لباسها ی جدید خودرا پوشید و به طرف خانه خواهر خودروان شد . منزل خواهرش بیرون از شهر بود سنخل ازدروازه شهر خارج شد چند قد می نرفته بود بایك گرگ گرسنه رو بـرو گردید چشم سنخل که به گرگ ، افتاد وار خطا شده ولی جرئت را از دست نداده نزدیکش رفته وسلام داد . گرگ گفت :

کجا میروی ای دختر ك قشنگ سنخل جواب داد :

خانه خواهر خود بده میروم تا خوردنی های بسیار بخورم چـه بسیار ضعیف و لاغر می باشم. میخواهم قدری چاق شوم .

گرگ گفت :

من بسیار گرسنه می باشم مـیخواهم که ترا بخورم .

سنخل گفت البته من آخر طعمه خودت هستم . حالا اجازه بدهید که بروم و وقتی که پس آمدم مرا بخور چرا که اکنون بسیار ضعیف ولاغر می باشم .

سنخل از نزد گرگ نجات یافت پس از طي مسافه دچار پلنگی گردید پلنگ از اوپرسید که دخترك اجل گرفته کجا میروی .

سنخل گفت :

من خانه خواهر خودبده می روم زیرا اکنون بسیار ضعیف و لاغر هستم تا در آنجا طعام های خوب ومزه دار بخورم که چاق شوم .

پلنگ گفت :

نا ممکن است من چند روز ه گرسنه هستم باید حتما ترابخورم

سنخل گفت :

من یك دختر ك خورد هستم حتی یك خورد گوشت هم ندارم .پوست به استخوانم چسپیده اگر استخوانهای مرابخوری خدا نـا خواسته گلو ن وروده هایت شکاف میشود.و قتی از خانه خواهرم پس گشتم گوشت من لذیذ و جشن خودت برپا می شود .

سنخل باین قسم پلنگ رانیز بازی داده و گریز کرده وبه راه رفتن خود ادامه داد .

چند فرسخ دیگر را هم طی کرده دید که یك شیر غرید ه می آیـد چشم سنخل که به شیر افتاددست وپا چه شده ه با خود گفت که ابدا از چنگك این شیر خلاص شده ه نمی توانم . پیش از پیش باید خو درا تسلیم کنم . باز هم سنخل توکل به خدا کرده به شیر نزدیك شده ه گفت : اسلام علیکم ای پادشاه حیوانات . شیر گفت :

وعلیکم اسلام کجا میروی ای سی سی گك خوب شد که ترایافتم تا بخورمت . سنخل گفت :

یقینا من گوشت خودرا غیرشما به دیگری روا دار نیستم ولی حالا میخواهم که خانه خواهرم بروم وخودرابرای شما فربه کنم .شیر گفت دخترك معصوم من حالابسیارگرسنه می باشم . سنخل گفت:ای شیر شجاع از وجود من حالا غیراز پوست و استخوان چیزی دیگر یافته نمی توانید انشا الله کهخانه خواهرم گوشت و پلو بخورم چاق و فربه می شوم از آنجا که پس آمدم خوراك لذیذی برای شما خواهم بود . شیر قبول کرده برایش گفت چند روز بعد می آیی سنخل گفت که یك هفته بعد می آیم چرا که از مادرم یك هفتـه اجازه گرفته ام اگر بوقت معین خود نیایم مادرم پریشان می شود.

سنخل از شیر خدا حافظی کرده بطرف خانه خواهر خود روان شدو بهآنجا رسید خواهرش از دیدن سنخل خوش و خندان شده مروی بوسی کردند . خواهرش دست . سنخل راگرفته به خانه بردوفورا قسم قسم خوردنی ها برایش آماده وتهیه نمود واز مادر مهربان خود پرسان کرد.یك هفته وقت آنهابهخوشی گذشت همهروز ه به باغها میرفتند. شوهرخواهرش زمیندار وزراعت پیشه بود . غله بسیار گرد آورده و چندین غله خانه بنا نهاده بود . سنخل همراهخواهر خود به مشاهده غله خانه هاپرداخت دریکی از غله خانه هاکدوی بسیار کلان دید از خواهر و شوهرش خواهش کرد این کدورا بمن بدهید. شوهر خواهرش برای سنخل گفت: چطور از آنهمه چیز ها فقط یـك کدورا انتخاب کردید .

سنخل گفت : بلی از تمام چیزهای دیگر خود ما داریم بغیر ازاین کدو که به آن بسیار ضرورت دارم .خواهرش گفت که این کدو بالای اسپ یا مرکب برده نمـی شود پس چه قسم این کدوی کلان را خواهی برد . سنخل گفت که من طرز بردن آنرا میدانم . خودم آن

را می برم تا در راه ساعتم تیـــر شود .

سنځل بعد از ختم هفته بـــــا خواهر و شو هرش خداحافظی کرده وکدو راگر فته به طرف خانه‌خویش‌روا ن شد در نصف راه چاقو ی‌را که با خود داشت از جیب برآورده بانو ك چاقو سر آنرا گرد جداکردو وما بین کدو را خالی نمود و قتی به‌نزدیك منزل شیر رسید مابیـــن کدو در آمد لوتك زنا ن به رامرفتن‌ادا مه داد . شیر مشتاقا نه‌انتظار آمدن دخترك را میکشید و قت‌آمدن دختر ك رسید ولی از خود دختـــر در کی نبود . در عوض کدویی رادید که لوتك خورده پیش می آید. تا اینکه کدو نزدیك شیر رسیـــد شیر از کدو پرسید که کدو. کدو کبله کدو دختر ندیده ای کدو .کدو به جوا ب شیر گفت :

درد کدو ، بلای کدو دختر کجادیده کدو . چون شیر این سخـــن را از کدو شنید مایوس شده بـــه گو شه نشست . کدو ازنزد شیر تیر شده و دوباره براه رفتـــــن شروع کرد .

وقتی سنځل قریب خانه پلنگ‌رسید دید که پلنگ نیز ایستا ده انتظار آمد ن اورا میکشد . پلنگ‌متو جه راه دختر ك بود ناگا ه‌دید که به جای دخترك یك کدو لوتك‌خورده می آید . پلنگ نزد یـــــك کدو شد ه گفت :

کدو کدو کبله کدو دختر ندیده‌ای ای کدو . سنځل از درو ن کدوبه جوابش گفت درد کدو .بلای کدو دختر کجا دیده کدو ازنز د، پلنگ نیز گذشت وبر فتن خـــود ادا مه داد تابه نزدیك خانه گرگ رسید . از دوربه‌طر ف گرگ نظر انداخت دید که گرگ هم‌ایستاده و منتظر آمد ن اومی باشد کدو که نزدیك گرگ رسید گر گ صدا کرد کدو . کدو کبله کدو دختر ك ندیده ای کدو . سنځل گفت :

درد کدو ، بلای کدو دخترك کجادیده کدو . گر گ نیز نا امیـــد گردید .

سنځل بدین ترتیب خود را ا زچنگ درسه حیوا ن درند ه نجا ت داد ه و به خانه خود رسید چو ن چشم سنځل به مادرش افتاداز میان کدو بر آمد مادر خودرا ســـلام واحترا م کرده دست های اورا بو - سیده و تما ما سرگذ شت خودرا ، برای مادر یك به‌یك قصه کرده از خواهر خود نیز تعریف و توصیف نمود ه بعد ازین سنځل عهد کرد که دیگر تنها به جای نخوا هدرفت.

اثـرقصه تـاريـخی

قصه های تاریخی نیز باید برای کودکان نوشت ز یرا مسلم است که هر کود ك افغا ن وهر مرد وزن این سر زمین پر غرور بایستی لااقل ازو قایع و حوادث مهم تاریخـــی وطن آبایی خویش آگا ه باشد ونام مردان و قهر مانا ن بزرگی را که مایه افتخار وقدر ت و بلند نا می، افغانستا ن عزیز بوده اند یاد گیردو به شیوه زنده گی واخلاق و آداب وصلحجبور ی و آزادی دوستـــی و مردانگی نیاکا ن خویش معلو ما ت داشته باشند .

این یك حقیقت است که، کودکان تا تاریخ کشور شان را، نخوا نند مفهوم واقعی (وطن) را در ك نمـی توانند .اما از آنجا یی که کودکان بنابر خشك بود ن تاریخ، آنقد ر تمایل به خواند ن آن از خودنشان نمیدهند ، میتوا ن ،گو شه های از تاریخ را، به قصه های شیرین و ساده ، در آورد و تقدیم کودکان نمود . این قصه ها ازیك طرف ، اطفا ل رابه کارنا مه های نیاکا ن با شهـا مت آشنا می سازد و از جانبی احساس کنجکاو ی آنان را تحریك مینماید تاتمایلی به خواندن تاریخ و اطلاع بیشتر حاصل نمودن در مورد ، پیدانمایند .

همچنا ن قصه های تاریخی کـه خو ب وروا ن مانند (قصه ای که در ذیل خواهد خواند) نوشته شـده باشد اطفا ل را از کو شش ها و جان فشانی هایی که پدرا نوما دراه حفظ استقلال ، وایجاد عظمت وبزرگی وطن مان به کاربرده اند واز رنجها و مصایبی که ، درراه‌حفظ وطن از آسیب بیگانگا ن و بـــد خواها ن کشیده اند آگاه میسازد .

اطفا ل ، از خواند ن وشنید ن داستان واین گو نه قصه ها ، به ارزش واهمیت سلسله اســلا ف خود که عظمت و استقلال و بلندنامی وسعاد ت افغانستا ن نتیجه کا ر وکوشش آنهاست . پی میبرد و می فهمند که افغانستا ن امروز چو ن میر اث مقدسیست که از گـذ شته گان به ماسپرده شده و مانیز آنرا باید به صور تی نیکوتر از آنچـــه هست به فرزندا ن ونسل آینده ،کشور مان بسپاریم .

تاریخ و قصه های تاریخی، میان افغانستان امروز و نیاکا ن ما ازگذشته وآنان پیو ند ورابطه ای‌پدید می آورد که بنیا ن میهن پرستی‌بر آن ، استوار است .

میگویند : « تاریخ درس‌گذشته‌ای است که باید برای آینده بـــه کاربست » برخی از دانشمندا ن ،معتقدند که : مورخ بایستی به‌بیان حواد ث اکتفا کند، واز ابرازعقیده‌شخصی ، و فتوا داد ن، در مورد قهر مانا ن تاریخی، و حواد ث ووقایع ، خود دار ی نماید .

این عقید ه وابراز نظر چندا ن‌پسندید ه نیست زیرا در این‌صورت تاریخ صورت علمی محض ، به‌خودخواهد گر فت و برای شاگردان ، به خصوص برای کودکا ن خردسال‌سود مند نخواهد بود . البته‌تاریخ باید با بیطر فی و حقیقت جویی، نوشته شود .اما مورخ و آنکه‌برای کود ك قصه تاریخی مینویسد ،با یستی از اظهار عقیده ای که مبتنی بر حقیقت باشد و بتواند، گوشه‌های تاریك تاریخ راروشن و قصه رابرای کود ك مهیج و جذاب‌بسازدخود داری ننماید .همچنا ن قصه‌در تاریخی که برای کودکان نو شته‌می‌شود باید سعی به عمل آید کـــه پیرامو ن حواد ث تاریخی و احوا ل‌رجال تاریخ، بارعایت انصـا ف و حقیقت . اظهار نظر نماید. تاقصه‌در راه سعاد ت و تهذیب اخـــلاق خوانند ه ویاشنوند ه خردسا ال ،انگیز ه ورهنما ی سود مندومفیدی باشند .

«فنه لون » شاعر فرانسوی می گوید :

«تاریخ بهترین آموز گار اخلاق است ، چه بهترین و نیکو ترین درسنها را میتوان از تاریخ آموخت وحتی شرح زشتکاری های بدان راوسیله و تعلیم اخلاق به نیکان می توان ساخت .

ودانشمند دیگری اظهارمیدارد.

«تاریخ با اخلاق پیوند عمیق دارد و مفید ترین دستیار آن است. هیچکس نمیتواند حس حق شناسی وتحسینی راکه از مطالعه اعمال نیک وسود مند رجال بزرگ دروی پدید آمده و نفرت وخشمی را که ازخواندن شرح حال ،مردان خود خون خوار وخیانت پیشه تاریخ درخود احساس کرده است. انکار کند »

بنابر این تردید پذیر نیست که خواندن وقایع تاریخی در خلال قصه ای ،احساسات نیک کودک راتحریك و تقویه میکند ، اراده اش را نیرو مند میگرداند ودر قلب زیبا و ذهن پاکیزه اوحرارت و هیجان و رفتن بسوی انجام کارهای نیک وسود مند راپدید می آورد در صفحات تاریخ کشورمان، گنج های گرانبهایی نهفته است، نویسنده قصه تاریخی ، بایددست کودک راکه ، برای اوقصه می نویسد ، بگیرد و آهسته و آرام ،اورابسوی یکی از ین گنجهاببرد وبه ساده ترین کلمات وروشنترین بیان ، جلو دیدگان کودک، آن گنج را، مجسم گرداند و باکلمات و جملات آهنگ داروانگیزنده برای اوروشن سازد که بهترین سر مشق های جوانمردی و فدا کاری وهمردانگی وسخاوشجاعت وامثال آن . در این گنج گرانبها یعنی تاریخ زنده کانی پهلوان ما، پنهانست . قصه نویس کودک با پستی از نوشتن قصه های تاریخی، واز ارزانی نمودن این گوهر های قیمتی و تابناك ،به کودکان به کسانی که ، تاریخ آینده سر زمین ما، نام برخی از آنان را، به خطزرین ثبت خواهدکرد ، وسرنوشت آینده افغانستان ، بوجوددست های توانا واندیشه های درخشان آنان پیوند دارد ، دریغ نکند .تاروح و قلب و احساس وطن پرستی، آنان هر چه قوی تر ونیرو مند ترگردد ومانند گذشته گان پر افتخار شان ، در رفتار و کردار و گفتار، سر مشق آینده گان گردند .

کسی که برای کودك ویابزرگسالان قصه تاریخی مینویسد اینرا

نیز نباید فرا موش کند که، تاریخ را « آیینه حقیقت نمای عدل وتداد نباید پنداشت . چه بسا نیکی ها که به بدی پاداش یافته و چه بسا بدان که به مقامات بلند رسیده و پاداش نیک دیده اند . تاریخ نماینده زنده گی گذشته انسان است و زنده گی انسان ، همیشه با نیک وبد و زشت و زیبا آمیخته است.» همه باتجربه میدانیم که اعمال انسان همیشه باعدل و انصاف موافق نمی باشد . پس برای اینکه کودکان از قصه های تاریخی ، نتیجه خوب ارزشمند و مطلوب بگیرند، بایستی دربیان رویداد هاووقایع تاریخی ، بی غرض و مصنف باشد و حقایق تاریخی را درپرده اغراض واحساسات مکتوم نگرداند .

اگر از فتوحات و فداکاری های یکی از مردان تاریخ مینویسد باید ظلم ها و ستم های اورانیز به روشنی بیان نماید و خساراتی که لشکر کشی ها و عیاشی ها اوبارآورده بنگارد . علاوه برآن ،چون درکودکان نیز نیرو و احساس تشخیص و تمیز هست که نیک را از بد و زشت را از زیبا می شناسند و غالبا خود آنها بدرستی میتوانند در مطالب قصه بدرستی حکم کنند و کسی راکه شایسته و سزاوار تمجید است تمجیدو آنراکه سزاوار تقبیح ست ، تقبیح می نمایند .

گذشته از آنچه گفته شد ، قصه های تاریخی ذهن و حافظه کودک را نیرو مند میسازد ، قوه ابتکار و آفرینشگری اورا انکشاف واحساسات نیک را دروی پرورش میدهد. بر توانایی عقلی او میفزاید ، و نیروی تشخیص و سنجش او را تربیت میکند .

برای اینکه قصه تاریخی برای کودک دلچسپ واقع گردد باید کوشید تا از تحریر عنوانات واسامی زیاد ،خود داری به عمل آید و به عوض به تشریح حوادث ووقایع مهم ، همت گمارد . زیرا، هر قدر دریک قصه تاریخی، بیشتر وزیاد تر به جز ئیات پرداخته شود به همان اندازه قصه درنظر کودک ، پر اشکال ترو پر ابهام تر خواهد آمد واز خواندن و شنیدن آن دلگیر خواهد شد .

دریک قصه تاریخی باید یک حادثه یا واقعه کوتاه اساسی و مفید تاریخ را ، قصه به زبان قصه آن هم ساده و لطیف بیان کرد و ازآن نتیجه گرفت واز گزارش جنگها و لشکر کشي هاي متعدد

سلاطین و تعداد قشون شان وذکر سنوات که بیفایده است وبا حافظه و قوای دماغی کودکان ، مناسب نیست صرف نظر کرد .

خلاصه اگر قصه های تاریخی ایکه برای کودکان نوشته میشود بگونه ای که درفوق ازآن ذکربعمل آمد بر اضافه درنظر داشت اساسات قصه نویسی درنظر گرفته شود . تحریر گردد نه تنها آنها را کودکان باعلاقمندی و دلچسپی خواهد خواند بلکه درزنده گی آینده آنها مؤثر خواهد بود .

آری ! قصه های تاریخی باید ، روشن وخالی از ابهام و بااسلوب صحیح قصه نویسی نوشته شودودر خلال قصه ها ، از ابزاراحساسات و عواطفی که محرك وطن دوستی و غرور ملی در کودکی است ، خود داری نبایدکرد .

هر قدر که کودك وطن خودرا، اجداد و نیاکان خودرا و قهرمانان ملی وتاریخی سر زمین خویش رابهتر و بیشتر بشناسد به همان اندازه ، میهن خویش را عزیز ترخواهد داشت و آتش وطن پرستی درو جود اوزیاد تر زبانه خواهد کشید .

شنیدن قصه

یک جریان درونی تولید میکند

کودک در سه سالگی بدون ابراز دقت برخی کار ها را انجام میدهد، میتواند قصه های قابل درکی را نقل کند ، از حوادث خطرناک ، احتراز می جوید ، وقتی باران بباردازاتاق خارج نمی شود .

ازسه تاپنج سالگی بدون اطلاع قبلی و به طور غیر مترقبه به خانه همسایگان میرود. البته تا حدودی که اورا می شناسند. با دسته های کوچک هم سن خودبه بازی های ساده می پردازند .

باقلم بروی کاغذ تصاویر ساده ولی واضح انسان وخانه و حیوان ویا منظره می کشد .

همچنان در همین سنین (سه تا پنج) سالگی به بعد قصه به ادراک تصورات « وحشی » اونفوذ می کند واهمیت این نفوذ دراین است که وجود کودک را احساس «من » فرا می گیرد به جای جهان سیال و متحرک گذشته ، که کودک درآن ، به صورت مجموعه ای، ازاحساسات بود ، اعم ازاینکه فعالیت بارابطه اش باعث شده باشد یانه، کودک حدود دقیق شخصیت خودرا احساس می کند و همه گونه استحکام وواقعیت اورا آزمایش می نماید واورا حرص اظهار و جودفرا می گیرد .

دراین زمان کود ك قادر است، قهر مان مطلو ب خود را در قصه بیابد . از حر فها، حر کا ت وکارهوایی های او ، خوشش می آید. از پیروز ی های اوخو شحا ل میشود . دوست دارد خودرا با اویکی بداند و حتی بــه تقلیــد کارهای او که در قصه انجا م میدهد ،می پردازد و نقش اورا ، برای والدین‌واطرافیا ن خود باز ی مینماید .

درشش سالگی سا عت دیوا ری‌یا دستی را درست با اشتبا ه یك ربع ساعت میخواند و ممکن است‌ازساعت برای خود استفاده کند .

بدون کمك سایرین مو هایش راشانه میزند و مرتب میکند .دربازی های دسته جمعی شر کت می کند. بایسکل سوار ی کرده میتواند و برخی از کار های تقلید ی و اموراجتماعی رادوست‌دارد .

درسن هفت سالگی قوا ی ذهنی‌کود ك به انداز ه کافی رشد می یابد و پا یه اصو ل تفکر و رفتاراورا می نهد و چگونگی پرور ش شخصیت اورا روشن میکند . اودراین سن نه تنها می تواند بصور ت یك فرد عرض اندام کند بلکه‌دارای‌این قدر ت است که در آزمایشــ دیگرا ن شر کت جوید .اوبه طورساد ه برای خودش فکر می کند لکن درعین حا ل به قضاو ت‌دیگران نیز احترا م میگذارد .

همچنا ن کود ك و قتی بهســن‌هفت سالگی قد م میگذارد و مکتب میرود در مقابل محر کها ی ذهنی‌واجتما عی ابراز واکنش میکند و نیرو ی ذهنی وی پیوسته در مقابل‌محر کهای محیط نو ظهور ش‌پرورش می یابد .

طی این سال هــــا حواس‌مختلف کود ك از هر حیث پرورش می یابد . نیرو ی ادراکش ا زلحاظ‌دقت ودرستی تقو یت میگردد و به تدریج میتواند مد ت بیشتــــــر ی‌حواس خودرا متمرکز به یك‌موضوع روانی ساده نماید .

حافظه وی که قبلا تنها جنبــــه یك ماشین عکا سی را داشت اینك بر جنبه منطقی خود میافــــزاید ونیروی تخیل او متو جه تفکر خلاق میگردد .

قبل از هفت سالگی ، یعنی د رسالها ی که هنوز ، کود ك آماده رفتن به مکتب نبود .هدفهای‌نیروی‌ذهنی او ، منجمله رغبت ها، نقشه هاو افکار او همه مربو ط به‌افرادی‌بودکه از لحا ظ سن وزما ن به او

نزدیك تربودند حال آنكه اینــك میدان و قلمرو علاقه و ی، افراد و اشیا همه جهان را دربر میگیرد . دراین سن كود كِ قهرمانا ن ملی را ستایش میكند و گاه از اوقا ت آنان رابه صور ت اید ه آلها یی تلقی می كند كه باید از هر حیث از آنان تقلید كرد واین خود یكی از جنبه های پرورش ذهنی به شمار میرود .

حس همكار ی گروهی كه طــی همین سالها (شش هفت سالگی) از جانب كود ك ابرا ز میگردد ،توانایی و قدر ت روز افزو ن وی را در همكار ی اجتماعی بر پا یه رشد ذهنی بیشتر ی نشا ن میدهد. به تدریج كه كود ك از لحا ظ ارتباطمی یابد . به تمایلات و رغبت های خودش نیز تو جه زیاد تری مبذول میدارد .

در طی چندسا ل متوا لی افكارواحساسا ت واميا ل واشكا لات ، شخصی او متعلق به خودش خواهدبود . با اینكه بیش از پیش آمیزش وحشر او با جا معه توسعه می یابدجنبه انفراد ی شخصیت خود راحفظ میكند ، در حقیقت هر قدربه اجتماع دقیق تر میشود ، جنبه انفراد ی شخصیت اوقو ی ترو غنی تر می گردد .

دراین سنین كود ك قادر به تخیل ودخو ل در جها ن رویا و تصو ر است . لكن بعدا می تواند درآزما یشها ی خود روش استــد لال و استقراء رانیز به كاربرد .

كود ك در مكتب ازنیرو ی تفكرو استد لال كاملا بهره مند است و چگونگی استد لال وی بستهٔ بــــه مسئله ای است كه باآن سرو كار دارد . ممكن است در حل این مسئله از فكر خود استفاد ه عاقلا نه كند. اما از حل مسئله دیگر كه بسته به مسا له نخست نباشد عاجز بماند ، هرگا ه معلو م های لاز م برای حل مسا له ای در دسترس او قرا ر گیرد قادر به تعمیم و یافتن را ه حل های مناسب خواهد گردید .

معلوما ت وادرا كا ت كودكا ن معمو لا تحت تاثیر گفته ها وعقا ید اولیا ی خود یا سایر كود كــا ن قرار می گیرد ، بسیار ی ازخرافات ومو هوما تی كه هنوز در دنیارواج دارند از راه نادانی از پدر به پسر انتقا ل می یابند . بااین همه برخی كودكا ن به آسانی آنچه راكه، به آنا ن میگویند ، قبو ل میكنندو حال آنكه بعضی دیگر بدو ن استد لا ل مطلبی را نمی پذیر ند . هرگا ه كود ك ، اشتباها ت بزرگتر ازخودش

را به منزله حقیقت تلقی کند .همان بالغ که این اطلاع نادرست را به‌او داد ه ، ممکن است در شگفتـــی بماند که چرا کود ك تا این اندازه ساده لو ح است .

در هشت نه سالگی کود ك اشیاءمورد نیاز ش را می خردو درخریدار ی ابراز ذو ق و علاقه میکند.از پو ل هایش مراقبت جدی مـی نماید . آزادانه بگردش میرود .فعالیت های او دا منه‌پیدا میکند . ما موریت های مفیدی انجام مـــی‌دهد .

وقتی کود ك به دوازده سالگـــی‌میرسد، درباز ی هایی که‌مستلز م ابراز مهار ت است مانند فتبا ل، والیبا ل ، تینس و غیره شر کت می کند .یکی از اعضا ی گرو پ انجمن ادبی است .

بدون فشار پدر ومادرش دراداره‌امور خانه شر کت می کندو مـــی کوشد کار های مفید ی از قبیـــل پا ك کردن خانه و غیره انجـــا م بدهد .

بین هشت تا دوازده سالگی‌کودك‌بیش از سالهای دیگر به‌شنید نو خواند ن قصه علاقمند ی پیدا می‌نماید ، ودر همین سنین است که شنید ن قصه در اویك جریــــا ن‌درو نی تولید میکند ، تحت تاثیر تمایلات بد قرار گرفتن ، نیــــز نتیجه ای جریان ، یاجریانا ت‌درونی است . پس همان طور که، تاثیر کودکا ن خود سرو او باش رو ی اطفا ل و کودکا ن زیاد است، اثر قصه های نا مناسب و بدنیز ، اثرا ت زیا ن بخش و نا مطلو ب‌روی آنها میگذارد .

وقتی کود ك به قصه ای گوشـــ‌میدهد . باآد م ها، اشیا، دیه ها، شهر ها ، حیوانا ت وسایر چیزهای‌نوو حیر ت انگیز ،موا جه می‌شودو این باعث میگردد که جهش و دگرگونی ای در طرز تفکر وی پدیدآید.

حادثه های راکه می شنود باورمی کند، به آد مها و اشیا تعجـب بر انگیز آشنا یی پیدامیکند وبـــاخود می گوید : « آها! این ها رامی دانم ، آنها راقبلا دیده بود م، حالاهمه چیز برایم روشن شد .

قصه های که در آن قهر مانانش باآشو بها ی طولانی ، پایدار ی‌می نمایند ، از گستاخی ها کار مـــی‌گیرند ، از انجا م دستورا ت‌بزرگتر هاو نیکو کارا ن و مصلحا ن خوددار ی می ورزند . متوسل بـــه

سخت گیر ی می شوند،از محبت‌وگذشت و فدا کاری چیزی نمیدانند.
همه نوکر حلقه بگوش زر وزوراند ، از همدرد ی درآنها ،اثر ی دیدهو نمی شود برای کود ك زیانبار است وباید ازگفتن وخواندنو حتی در اختیار کود ك گذاشتن خودداری نمود . اما باید قصه های خو ب و انسانی را ، قصه های راکه،کودك را برای آیند ه آماده میگردانند ؛ قصه های که روی فدا کاری هـا،وطن پرستی ها، زیبا یی دوستی‌ها، سازند ه گی ها، نیکو یی هـا ،غیر خواهی ها ، می چر خد برا ی کود ك بیا ن کرد، خواند، چـا پ کرد و به‌دسترسش قرار داد .زیرا شنید ن وخواند ن یك قصه خو ب جریا ن درو نی خو ب‌و شنید ن وخواند ن یك قصه بد جریا ن‌درونی بدتولید میکند و برای کود ك‌زیان بخش است .

چوپان بچه‌ها

«قصه چو پان بچه ها» که درذیل به گو نه نمو نه آورد» میشود می تواند در کود ك اثر نیکو از خودبه‌جاگذارد واورا به سوی فدا کار ی واز خود گذر ی بکشاند ، زیرا ، پاداشی که خردسا ل ترین‌چوپان در برابر فدا کار ی خوددر مقابـل‌یك‌بره گك دریافت میدارد بقد ر ی برای او افتخا ر انگیز و شا د ی‌آفرین‌میباشد که قطرا ت اشــك ، جلو دید ه گانش نمایا ن میگردد .طبعا و قتی کود کی این قصه را می شنود ومی نگرد کودکــی چون اوبه چه خود گذر ی و فدا کار یی‌دست میزند وسر انجام به چه افتخار ی‌میرسد حتما در خویش احسا ســ خو شی و نیرو مند ی میکند و می‌خواهد در آیند ه به چنان از خو د گذری ها یی دست بزند .

نا م او عبدالکروز ه بود . پدر ومادرش . نام اورا به بسیارآهستکی میگر فتند . تاتمام قسمت های آ ن بخو بی اداشد ه بتوانند .

برای یك پسر کو چك این نا م‌یك اسم خیلی بزرگ بود. اوو قتی نا مش را می شنید فکر میکرد .نسبت به آنچه که معلو م میشو د بزرگتر و مسن تر است .

تمام مرد مان که در افریقـــا ی‌شمالی ، در مغار ه ها زنده گی‌می نمایند ، مردمان قد کوتاه مـــــی‌باشند .

عبدالکروز ه ده ساله بود ، وا زمدت دوسا ل باینسو ، کار های‌گله چرانی را انجا م میداد .او هــــر صبحگا ه همرای برخی بچه هـــا ی تازه جوا ن ،ازیك مغاره به مغار ه‌دیگر ، میر فتند بز هاو گوسفندان خانواده هایی راکه درآنجا هازیست‌داشتند ، برای چراند ن می‌گرفتند وبا خود به تپه ها و قسمت ها ی‌سرسبز می بردند .

پدر عبدالکروز ه . برای فر زندخود میگفت :

«پسرم گوسفندا ن، حیوا نا ت‌نادا ن و بی عقل ،می باشند اگـر مقابل آنها علف زیاد گذاشته شودزیاد میخورند و به‌اثر زیاده روی، در خورد ن میمیرند ».

عبدالکروز ه این حر فها ی‌پدرش‌را همیشه درنظر میگر فت واز گو- سفندا ن بخو بی مراقبت‌میکرد .

بچه های که‌سن آنها نسبت بـه‌عبدالکروز ه بیشتر بود ، بز هارا به قسمت های بلند و صخره ا ی‌وجا ها یی که به مشکل انسا ندر آنجا ها ، سبزه ای مشاهده میکرد، می بردند .

تازه جوانا ن ، با شتر هـــا ی‌خود در جا های مطلــو ب ، د ر جستجو ی ، علف می برآمدند.آنهاهمین که شا مگاه فرا میرسیدواپس جانب منازل حیوانا ت وخانه های‌شان می آمدند .

هر کدام از چوپا ن ها،همرا ی‌خود یك‌نیزه ، داشت زیرا ، گاه‌گاهی بالای آنها شیری ، از میان سنگ‌های بزرگ حمله ور میگردید .

عبدالکروز ی باخود یك چا قـوداشت که نوکش خیلی تیز بود او این یگانه اسلحه اش را به کمرخود بسته میکرد .

شیر ها ، دور از مغاره هـــازنده گی میکردند ، ونزد یك مغاره ها نمیر فتند .

عبدالکروز ه ، از کفتار بیشترازشیر می ترسید و همین که هوا ، تاریك می شد چاقویش را بدست‌می گرفت و زیر کانه از اطرافش، مراقبت میکرد .

کوه ها همین که آفتا ب غرو ب‌میکرد ، تاریك‌می شدند،عبدالکروزه این موضو ع را میدانست ، همین‌که سایه سنگها ی کوه برنگ آبی

مبدل میکردید او گوسفندانش راگرد می آورد واز تپه پایین و به طرف مغاره ها برای سپردن گوسفندان به صاحبانش روان میکردید .

عبدالکروزه با همه خرد سالی ،یك چوپان خوب وباتجربه بود، او میدانست که گوسفندان وقتی مصروف چریدن میباشند آوازخفیفی از خود بر می آورند .اما کفتار آوازی نمی کشد . خپخپ می آیدو گردن از گوسفندان را با دندانهای تیزش می شکناند .

اما ظهر آنروز که آفتاب تابان میدرخشید عبدالکروزه در فکر حمله کفتار نبود او بالای سنگی نشسته و به حال خویش افسوس میکرد . زیرا پدر وی شخصی ،غریب و نادار بود . حتی نسبت به کسانی که در مغاره های افریقای شمالی زنده گی میکردند اکثر در چنگال فقر وبدبختی دست و پامیزد . اوصرف شش راس گوسفند داشت واز حاصل آنها گزاره شباروزی خانواده اش را میکرد .او این قدرت راندشت که مانندسایر پدران آن ناحیه ، برای پسرش، یك راس گوسفند بدهد تا او بمرور زمان ازآن یك گوسفند،رمه ای رابوجود آورد . (بین مردم این سر زمین رسم بر آن بود که برای هر فرزند شان یك راس گوسفندمیدادند و اوآنرا میچراند و بمرور زمان یك گوسفند ودوگوسفندسه گوسفند و چهار گوسفند میگردید وبعد از ده ، دوازده سال ، بهیك رمه کوچك میرسید ، ودر آینده سرمایه بزرگی برای او میگردید.

عبدالکروزه فکر کرد و به خودوپدرش اندیشید و بیاد آورد که صبح همان روز از پدرش خواسته بود که یك راس گوسفند برای او بدهد اما او باآنکه پسرش را خیلی زیاد دوست داشت رویش را از فرزند گشتانده بود .اوزنده گی سراسر بدبختی خودرا ، بیاد می آورد وآرزوی داشتن یك رمه گوسفند رابدل می پرورانید امابا خود میگفت :

«کسی که یك راس گوسفند هم نداشته باشد چگونه میتواند ،رمه ای داشته باشد ».

عبدالکروزه فکر میکردو پاهایش راکه از بالای سنگی که روی آن نشسته بود ، بطرف پایین آویزان کرده بود شور میدارد . او چه باید میکرد تا اقلا صاحب یك برهمیشد؟ این سوال را او، بارها از خود

پرسیده بود امابه‌جواب آن قادر نگردیده بود. دراین اثناعبدالکروزه آوازی را شنید، سرش را بلند کرد تا شبان دیگری را ببیند. درآن فرصت: آفتاب رو به غروب بگذاشته بود چوپان ها، به گردآوردن حیوانات شان پرداخته بودند تا آنها رابه مغاره ها برگردانند.

عبدالکروزه از خرد سن ترین شبانان بود، از این رو، مانند سایر چوپان ها گوسفندانش را. زیاد پیش و بلند نبرده بود، بنابر آن او انتظار کشید تا دیگران رمه‌ها و گوسفندان شان را از کوه پایین آورد.

یك بره عقب مانده

آفتاب غروب واز بلند ترین قسمت های کوه دامن بر چید. یك چوپان که تازه از کوه پایین آمده بود در حالیکه به طرف بلندی ها مینگریست گفت:

دوبچه دیگر عقب مانده اند. عبدالکروزه تو آنها را می بینی؟ چشمان تو. تیز بین است)

عبدالکروزه به بالا نگریست وهر چی خود را، این طرف‌وآنطرف متمایل کرد، اثری ازآن دوچوپان ورمه هایشان به چشمش‌نخورد.

پس مجبور شدند، تا آمدن شبانان دیگر انتظار بکشند. آنها عادتا، برای هر چوپانی که عقب‌میماند انتظار میکشیدند ولو اکه، او خیلی غریب هم بود.

زیرا، همین که هوا تاریك میگردید، احتمال حمله کفتار هازیاد میگردید، ویك نفر چوپان به‌تنهایی دربرابر آن ها کاری را از پیش برده نمیتوانست.

هوا آهسته آهسته تاریك‌و تاریك‌تر میشد واز آن دوچوپان نشانی معلوم نگردید عبدالکروزه از پسرچوپان پرسید (فیرانی و فواد. کجا بودند؟)

دراین دقایق همه گوسفند ها وبز ها گرد آمده بودند گویی از چیزی ترسیده بودند.

عبدالکروزه پرسید: «آیا اوچیست؟»

نمیدانم، تپ‌تپ پای است. مثلی که کدام روی برگهای خشك راه میرود، عبدالکروزه درحالیکه هوا زیاد تاریك کرده بود

باری دیگر به بالا نگریست و قلبش را یکنوع شادی فرا گر فت و گفت:

«گمانم که آمدند» لحظه ای بعد «فیرانی و فواد» در حالیکه خیلی به سر عت از کوه پایان می آمدند نمایا ن گردیدند. آنها می آمدند وبا آمد ن آنها سنگها ی خرد و بزرگ نیز به طر ف پایین لو ل میخوردند ، این دو چوپا ن خیلی غمگین و متاثر بودند و قتی نز د عبدالکروز ه شبا ن دیگر رسیدند آن یك که نسبت بدیگرش ، بزرگتر بود گفت :

«ما مجبور شدیم از جمله گو سفندا ن خود یك بره را به عقب بگذاریم . از شنید ن این سخنا ن خو شی و آرا مش عبدالکروز ه به غم واندوه مبدل گردید نـزد .آن، چو پان ها گوسفندا ن شا ن نه تنها براپشا ن مفید میباشند بلکه آنها را، مانند یك مادر مهربا ن دوست میدارند و تاجا ن دادند از آنها حمایه و نگهداری مینمایند .

یکی از چوپا ن ها، از دیگر ش پرسید موضو ع از چه قـرار بود چه حادثه ای پیش آمده است؟ یکی دیگر از چو پا ن ها نزدیك فواد رفت . تاجوا ب اورابشنو د وبداند که چرایك بره را عقب مانده است .

فواد گفت : « یك بره ، از رمه من دورمانده من دنبالش ر فتم تا آنرا بیاورم)فقط چند قدم از آن فاصله داشتم که یك ماربزرگ . میان سنگ هایی که بین ما حایل شد ه بود، نظرم را به خود جلب کرد .من سنگی رابر داشتم و به طرف مارپر تاب کرد م .مارا کشتم اما بره سبك پای چالا ك من ترسید و به یك طر ف ، خیز زد و خودرا از یك پر تگا ه پایین افگند) .

عبدالکروز ه که خیلی جگر خون گردید ه بود پرسید : (تو نتوانستی که خودرا عقب او پایین افگنی ؟فواد گفت :

«نه خیر آن بره از لبه ای یـك پرتگا ه به پایین افتاد .اگر من برای نجا ت آن پایین میشد م به یقین میتوا ن گفت که بالا شد ن دوباره نا ممکن بود ، خیلی جای افسوس است ... »

فیرانی به ادا مه حرف های فواد گفت : « امابره آسیبی ندیـد ه است » فواد فورا گفت :

«بره به زود ی آسیب خوا هدیدحتی امکا ن دارد ، همین اکنو ن به جنگ یك کفتا ر افتاده باشد. »

فیرانی گفت : « چی کنیم ؟خیلی کوشیدیم که خودرا باو برسانیم اما سنگها زیر پا های ما غلطیدند » .

عبدالکروز ه به این فکر فرو رفت که یك بر ه یك بره قشنگ و مقبول یك بره زنده و جاندار اگر درچنگ کفتار ی اسیر گردد . با چه بیر حمی کشته و اعضا ی و جودوی با چی قصاو تی ، پاره پاره خواهد گردید .

بعد بسو ی فواد نگر یست و گفت :

«جای افسوس است که بره گك را برای کفتار ها میگذاریم » دقایق بعد چوپا ن ها طبق معمو ل ترانه سرایی آغا ز کردند و به طر ف مغار ه ها رفتند . اما امشب سیاهی زیاد تر در دل آسمان مو ج میزد و از ترانه های آنها حـز ن واندو ه می بارید .

فواد و فیرانی وسایر چو پا ن ها در حالیکه گوسفندا ن عبدالکروزه را در میان گوسفندا ن شبا ن داشتند ، پیش میر فتند امافراموش کرده بودند که در میان آنهـا عبدالکروز ه و جودندارد. عبدالکروزه توقف کرده بود ، تا بره مقبول و آسیب ندید ه را ، از مرگ نجا ت بخشد . در حالیکه بسیار احتما ل دارد که تاکنو ن کفتار ها آنرا خورده باشند .

عبدالکروز ه یك چوپا ن نیکوکار و بارحم بود . هرگز نمی خواست کوچکترین آسیب و ضرر ی بـه گوسفندا نش برسد .

به هر صورت سایر چو پان ها بسوی مغار ه های بی خطر مـی رفتند و عبدالکروز ه در تاریکی شب به طر ف جاییکه بر گك خودش را به پایین افکند ه بود گا م برمیداشت . در این دقایق ستاره گا ن در آسمان چشمك میزدند . مهتا ب مانندیك بالو ن مملو از تمام تاب به بر تو افشانی آغاز نموده بود. عبدالکرو زه ترانه خواند ه ، به پیش قدم برمی داشت و ترانه سرا یی باعث میگردید که ترس و بیم از کفتارها را احساس نکند و نداند که از عقب او چه حادثه ا ی بو قوع خوا هد پیو ست . او میر فت و به طرف کوه پیش میر فت که ناگهان سنگی از کوه لو ل خورد. وری بسطر عت بیشتر به پیشرو ی ادا مه داد .

آیا از عقب اورا چیز ی تعقیب میکرد ؟
جرا ت آنرا نداشت تا به عقب بنگر د میدوید و به تندی میدوید قلبش می تپید ،و خونش در گوش هایش ، جمع شده بود، فکر میکرد که آواز بع بع به گوشش میرسد ،لحظه ایستاد وخوب گوش گر فت .
یك بره یك بره کوچك بع بع میکرد، صدای بع بع را تعقیب نمود به طرف آن پیش رفت به جایی رسید کـه فواد و فیرانی گوسفندا ن خود را برای چرید ن برده بودند. عبدالکروزه اینسو و آنسوا را بدقت پالید ،و خوشبختا نه بره را یافت بره در ،پایین پر تگاه بع بع میکرد ،و هر چی میکوشید ، نمیتوانست از آنجا بالا بیاید . زیرا لبه پر تگا ه دارا ی، نشیب تندی و باریکی بـــو د عبدالکروز ه در همان تاریکی شب دقایقی آنجا نشست و فکر کرد که چگو نه میتواند ، بره گك را مـی تواند نجا ت بخشد ، بعد کر تـی خود را کشید ، در لبه پر تگاه دراز کشید آ هسته و با احتیا ط تمام ،از پرتگاه خودرا بزیر لغزا نید ،با ها یش جا یی رابالید ، که درآنجـا ایستاده شود . با انگشتانش ا ز سنگها ی تیغه دار محکم گر فت وآهسته آهسته پایین میشد لحظات خیلی حساس و خطرنا ك بود گاه گاه پاپایش از سنگ خطا میخوردو یاسنگ زیر پایش می شکست وپایین به کنار کوه میخورد وبدر ه تنگ بسیار زیر می افتاد صر ف انگشتا ن قو ی وی را نجا ت می داد . فواد راست گفته بود. بو ته های آبی خیلی کوچك وسنگها زود شکن بودند ویك پسر بزرگ وقوی ر ا نـــه بو ته و نه سنگها میتـــو ا نســـت محکـــم نگهدارد ومانع سقو ط و ی به عمق دره گردد . مگر عبدالکروز ه کوچك ولاغر اما مصمم و با اراده مایوسی رابه خود راه نداد . از فکرواحتیاط کار گر فت ،وسر انجام خودرا در کنا ر ، باریك کوه بهلوی بره گک مقبو ل که هنوز ازترس و تنها یی بع بع میکرد . رسانید از رو ی د ل سوز ی و مهربانی آنرا بر داشت در رو ی شانه هایش گذ اشت همین که گر می پشم های اورا احساس کرد. در رو شنی مهتا ب که تاز ه سر ا ازعقب کوه بر آورده بود توانست ببیند که از انگشتانش خو ن جار ی گردید ه است . حیوانا ت وحشی از مسافه دور میتواند بوی خو ن را در ك كنند . عبدالکروز ه از کنار کوه

خودرا یکسو کرد و به طرف راست وچپ خود نظر افگند و با خود گفت: «فرصت رانباید از کف داد ، بوی خون یکی از حیوانات و حشی را وادار خواهد کرد تا به زودی خودرا باین جا برساند » کمربند خود را کشید و پاهای بره گك رابست ووآنرا مجددا روی شانه هایش گذاشت . پایین شدن از کنار آن پرتگاه کاری بسیار سخت و دشوار و بالا شدن به آن نشیب وفراز نیز توانسا و طاقت فرسا بود . از این رو عبدالکروز خیلی مانده شده بود و انگشتان خون آلودش میسوخت ودرد میکرد بااین هم مجبور بود بروی سینه خود را کش کند و به طرف پایین دره برود . او سینه کش میرفت، پاهای بره از گردنش به زمین میخورد . انگشتان آرنجها یش سخت درد میکرد . او با همه سختی پیش میرفت اما میخواست به بره آسیبی نرسد و موازنه او بر هم نخورد . زیرا اگر موازنه اش را ، از دست میداد هردو آنها به پایین به عمق دره می افتادند . و کفتارها گوشت وپوست آنها را میخوردند واستخوانهای آن را جك میزدند .

بیش از یك ساعت خزید و به طرف مطلوب پیش رفت. بالاخره مقابل او یك هموارئی معلوم شد. دستهایش بیك سنگ هموار رسید وهمان طور با خزیدن به طرف تکه بالا شد در حالیکه آرنجها یش عینکهای زانوان وانگشتانش شاریده و از آنها خون به شدت سرازیر میکردید ، نفسی براحت کشید کرتی خودرا بر داشت ، با اطرافش نگریست و با خود گفت :

«باز هم مسافه طولانی رابایدطی نمایم » اواز همان بالا، به راه طولانی پر از نشیب و فراز که باید آنرا طی میکرد نگریست و در دور دستها نور ضعیفی اورا به خود جلب کرد و با خود گفت : « آیا این روشنی از چشمان کدام کفتار می تابد و یا از کدام حیوان و حشی ودرنده دیگر ؟ »

او هنوز به طرف پایین مینگریست که یك روشنی دیگر هم بدنبال روشنی سابق پیدا شد و باديدن این نور عبدالکروز ه بیش از پیش مشوش شده و گفت :

«اینها چی نوع حیوانات وحشی درنده خواهند بود که در چشمان‌شان نوری به این بزرگی میدرخشند؟» امابعد از لحظه فکر ، خندیدو علاوه کرد : «چشمان حیوانات باهم موازی میباشد اما این دو نور بی موازنه واز هم خیلی مسافه دارند . همچنان هریک از این روشنایی ها در مسیر خود تکان میخورند کفتار خاطر م نرم‌وآهسته آهسته راه میروند اما این‌روشنایی‌ها می لغزند و بسرعت پیش می آیند .»

عبدالکروزه دقایقی روی یک سنگ بزرگ نشست و به آن دو نور چشم دوخت وبالاخره آوازهای مشعلدا را ن راشنید وبه آواز بلند سلام داد و باآوازی خیلی بلند گفت : « سلام شماکی‌هستید ؟»

درین فرصت آواز پدرش به گوشش رسید و بسرعت بسوی‌آواز براه افتاد میرفت وبسوی‌روشنایی‌ها قدم برمیداشت وسنگ ریزه ها زیر پاهایش تق‌تق میکرد . بعد بیش از پیش بسرعتش‌افزود زیرا دیگر زمین تقریبا هموار فرارسیده بود و ضرورت به آهسته رفتن احساس نمیشد کسی که به ستش مشعل فروزان داشته باشد . هر حیوان وحشی‌وگرسنه‌باشد ، ازوی میترسد و جرات نمیکند که بالای او حمله نماید . این موضوع راعبدالکروزه‌میدانست پس ترس وهراس بکلی اورا ترک‌گفت ودر خویش احساسی آرامش دلخواهی نمود . به خصوص وقتی‌دید که فواد ، فیرانی و پدرش همرای یک تعداد‌مردم دیگر به سروقتش رسیده اند از عملی که‌انجام داده بیش از پیش احساس‌خوشی ومباهات نمود بعد بره‌گک را از گردنش پایین کرد و به فواد داد، پدر فواد که شخصی متنفذی بود پرسید . عبدالکروزه چرا باین کارخطرناک دست‌زدی ؟ » عبدالکروزه پاسخ‌داد : « صرف به خاطر نجات‌این بره گک مقبول و معصوم . صرف به خاطر آرامش روح‌و قلب‌وصرف به خاطری که یک بره‌گک هم نباید از میان گوسفندان قریه‌ما کم شود .

پدر فواد گفت: « توزندگی‌خودرابه خطر افکندی تاجان یک بره را از شر حیوانات درنده نجات بدهی ، در حالیکه‌میدانستی این بره مال ماست . »

عبدالکروز » با تعجب به‌چشما ن پدر فواد نگریست و اظهار داشت: «بلی ! این بره میش شما واز آ ن شما است ».

پدر فواد که شخصی خو ب‌ومردم دوستی بود به فرزندانش خطا ب نموده گفت : ای پسرا ن من ! این بره بره است که از چنگا ل‌مرگ نجا ت یافته است . لذا بعد ازین مال ما شمرده نمیشود . مانمیتوانیم پشم ، آنرا به خوشی مـــــو رد استفاد ه قرار بدهیم .و قتی که‌این بره بزرگ شود .ادعا کرده‌نخواهیم توانست که بره های آن . از ما ل ما میباشد » بعد رویش را به‌طرف پسر خورد خود دور داد و گفت :

«فواد ! این بره رابه صا حبش تسلیم کن » فواد اطاعت کرد .

دراین لحظه عبدالکروز » درد انگشتانش را فراموش کرده بلکه قلبش نیز غرق شادی گردیـــد و قطرات اشك شفا فی ازدیدگانش فرو ریخت بره گك راامانند عز یزترین موجود زنده گیش در آغوش فشرد وبر پشمهایش دست‌نوازش کشید واز پدر فواد سپا سگزار ی کرد .

اما پدر فواد گفت این پاداش فداکاری واز خود گذر ی تست، تــو برای اطفا ل و جوانان ، قریه مـادرس شهامت و مردانه گی داده‌ای عمل تو سزاوار تقدیر است. »

آنگاه روی عبدالکروز » رابوسید وعلاوه کرد : برو فرزند م، برو وهمراه بره گکت بخوشی‌و افتخارزنده گی کن. »

پدر عبدالکروز » وا قتی باپلترش به مغاره خود رسید وبر زخم ها ی فرزندش مر حم گذاشت ، درحالیکه‌وا خوشی به سلامت یافتــن عبدالکروز » وخوشی بدست آوردن افتخا ر او قلبش رافرا گرفتـــه بود گفت :

«فرزند م ! زخمهای تو به زودی‌شفا می یابد اما اگر بره گـــك را گفتا ر ها میخوردند ، دیگـــر اثری از اوباقی نمی ماند من‌ازاینکه تو از خود گذشتی و نگذاشتی ، بره گك معصو م به چنگال گفتار ظالمی بیفتد ، خیلی خوشنم و به‌خود میبالم ».

بلی! این انسا ن ها واقعا انسا ن‌هستند که نمی گذارند . موجو د معصو می اگر چه یك حیوا ن‌باشد مظلو م ظالمی واقع گردد .

قصه و آموزش

بابیان قصه ها وافسانه، مطالب زیادی را میتوان در سالهای نخست زندگی برای کودکان یاد و آنها را مبنای بسیاری از یادگیری های سالهای بعد قرار داد. مثلاً از بازگفتن قصه ها، این فکر را که هیچ چیز جدا از چیز های دیگر وجود ندارد و عوامل متعدد باهم ارتباط دارند وهر عملی عکس العملی دارد، میتوان در آنها بوجود آورد و پرورش داد.

این ها، همه اصولی است که کودک از خردسالی واز راه شنیدن قصه ها میتواند درک کند.

روانشناسان و دانشمندان معتقدند که در مورد یاد دادن اصول اساسی موضوعها و یاددادن طرز فکر ها وعادات ذهنی مربوط به موضوع ها مهمترین ایرادی که میتوان گرفت این است که همیشه بهتر است از حربه کل برسیم و طرز تفکر و عادات ذهنی به طور غیر مستقیم در حین یادگرفتن خود موضوع بوجود آید، نه اینکه مستقیماً تدریس گردد واین عمل را، گفتن قصه ها

افسانه هابه بهترین ی جه انجا مmیدهد زیرا ، کود ك ازراه شنیدن قصه نه تنها موضو عا تومسایل زیاد ی رافرا می گیرد ، بلکه ذهنش بهتر انکشا ف مینماید وبه نیکو کار ی عادت پیدا میکنند .

قصه ورشد فکر کود ك :

طفل تا دوساله نه شود معمولا آن قدر حوصله نمی تو اند که تاختم یك قصه وافسانه به نشیند و بـه گوینده گوش بدهد اما اگر یك کتاب عکس د ار برا ی اود اده شـــود عکسها ی آن چیز های و جودداشته باشد که او خوب می شناسد ،می تواند مدتها آنرا تماشاکند .

وقتی کود ك به دوسالگی میرسد اگر برایش قصه بخوانید خوش می شود . البته اولتر قصه هـــا ی را بگویید که راجع به اطفا ل کوچك مثل خودش با شد زیرا این گو نه قصه هارا خوش میکند

کود ك دربعضی حصه های قصه سوا لا تی میکند ، از قبیل راستی که پشك زیر چو کی بود ؟ ویااگر شما از اوسوا لی کنید، جوا بمی دهد، از قبیل اینکه چطور فهمیدی که پو ل سلیم در جیبش بودیانه؟

او خواهد گفت (بلی)از تکرار کردن بعضي جمله ها لذت می برد مثـــلا (این خانه ، بود که سلیم خودش سا خته بود) (یا اینکه پشك میومیو کرد و میومیو کرد و میومیو کرد؟)وامثا ل آن

چو ن طفل دراین سن میل دارد، همان یك افسانه راچندین بارمکرر ومکرر بشنود . لهذا والدین بایددر انتخا ب کتب اطفا ل و قصه وافسانه های که برای آنها میگویند بقد ری غور و تعمق نمایند وذوق وسلیقه به خرج بدهند که درانتخا ب لباس، خودسعی می نمایند .

بهتر است کتابها یی پیدا کرد که قابل فهم تر و دارای حرف چاپی درشت و تصاویر ی رنگه زیبا باشد زیرا دراین مور ت حتی اگر کودك قادر به خواند ن آنها نباشد کتاب ها ی مذکور علاقه اورا به مطالعـه و تمایلش رابه غلبه بر مشکل بـی سوادی تحریك میکند

کتا ب طفل باید دارای قصه های اخلاقی ، دلچسپ ،عکس هـــا ی مهذب ، و نتایج بسیار خوب باشد. ممکن است بعضی قصه ها دلچسپ نباشد و به تکرار نیر زند امــــا بعضی دیگر حیلی دلچسـپ خواهد بود به یادتان باشد که در مور د کتا ب قیمت ارزش ندارد . بعضی کتب بیست افغانیگی خوب وبعضی کتب (یکصد و ده) افغا نیگی بـــد خواهد بود . بعضي والدین برا ی اطفا ل خود کتب قیمتی را نمی خرند

وميگويند طفل آنرا پاره ميكندولی‌ممكن است كه شمابه اطفال كوچك نيز ياد بدهيد كه چطور كتا ب راو رق بزنند و چطور بگيرند در حقيقت طفل و قتی كتا ب راقيمتی ديدطبعادر باره نگهدار ی آن نسبت بـه كتب ارزا ن تو جه زياد مينمايند .اگر ميخواهيد اطفا ل كتاب قيمتی راكه برايش خريد ه ايد زود خراب نكنند كدام پوش كاغذی و ياپو ش تكه ای برايش بدهيد كه دوام آن زياد شود و نيز به اطفال يادبدهيد وقت دور داد ن ورق انگشتا ن خودرا به لعا ب دهن ترنكند بلكه ذريعه انگشت خشك ورق را دور بدهداگر چنين كتب مخصوص تان دستگيری نكرد از مجله ها ، عكس مناظـــر خوب راكنده به اطفا ل بدهيد تـــا ذريعه مادرشا ن به كدام كتابچـــه سرش شود وبعد آن را مثل يـــك البو م به كار ببر د برای اينكـــه اطفا ل كتب خودرا خو ب نگاه كنند بايد دارای المار ی باشند .به اطفال بگرييد كتا ب خودرا خو ب نگاه كنند بعضی اوقا ت اطفا ل كتب سايـــر اعضا ی خانواده رانيز از المار ی گرفته تماشه ميكنند و آن راپا ره می سازند بهتر است به آنها بگوييدكه غير كتاب خود ، از ديگرا ن رانگيريدزيرا طفل بايد از كو دكی عـــادت بگيرد كه غير مال خود ،به مال ديگری بدون اجاز ه اش دست نز ند.اطفا ل سه و چار سا له قصه های راكه می شنو ند به قدر ی زود باور ميكنند كه گو يی كاغذ جاذب رنگ راجذب می نمايد در شنيد ن قصه طفـــل ذخير ه لغا ت خود را زياد ميكند .دلچسپی او بيدار ميشود وسا حـــه معلوماتش وسيع ميگردد . طفل كه در كودكستا ن داخل ميشود اگردر حيات خانو ادگی قصه های زيـــاد تر شنيده و عكس های زياد تررا ديده باشد وسعت فكرش زياد تـــر بود ه وچيز های زياد ی را ميداندو زود تر برای حيا ت مكتب مساعدميگردد .وقتی كه در مكتب يـــا كودكستا ن بخو اندن شرو ع ميكند اگر الفا ظ زياد واشكا ل زياد د ر دماغ شا ن جای داشته باشد زودتر مطلب را اخذو خواننده مـــی شوند ، جملات رانيز زود تر يادمی توانند . اگر كلان سالی برای طفل قصه بخواند يك نقطه مشترك پيدا مينمايند كه عبار ت استا ز خوش كرد ن مشتر ك در آمد های مختلفه يعنی هر دو به يك چيز می خندند وقتيكه طفل باآدم كلانتر از خود بازی كند همه و قت خودرا كم‌تر از او می يابد و لی در خواند ن قصه اين كار كمتر واقع ميشود .

خواند ن و گفتن قصه برای اطفال مکالمه با اطفا ل ومناظر ه کرد ن با او در حقیقت طفل رابه راه‌های مطلوب برد ن و کمك کـــرد ن است .

قصه گو یی :

اگر مادری بفهمد که قصه گفتن به اطفا ل، چقد ر سبب خو شنودی اوشا ن میشود حتما به طفل خـــود قصه خوا هد گفت .چو ن اطفـــا ل از قصه کودکانه خوش می شو ند، برای ما در لاز م نیست که آرتیست شده و دلچسپی را در آنها تولیـــد کند. اگرمادری یکبار بداند که د ر حین مصرو فیت هایی مثل آشپزی، خیا طی ، و کالا شو یی نیز مـــی تواند برای اطفا ل قصه بگوید آ ن وقت قصه های زیادی رایاد کرد ه وبه طفل خود خواهد گفت. اطفا ل همیشه خوش دارند قصه های زمان طفلی والدین خودرا بشنوند .

خو شبختا نه هر مادر و پدر ی قصه هایی از زما ن کودکی خودیاد دارد که به اطفا ل خود بگو یـــد تحقیقا تی که در باره رشد فکر ی به عمل آمد ه است نشان میدهد که طفل در هر مرحله ای از رشـــد محیط خودرا بنحو خاصی میبیند وجهان برای اوصفا ی خاصی دارد. بنابر این گفتن هر قصه ای درهر سنی مستلز م اینست که آن نحو قصه ای را، پیدا کرد وبرای کودك گفت که بهمان نحوی که طفـــل محیط خودرا در ك میکند ودر هما ن معنا ی خاصی که جهان برای او دارد ، بگویم ودر حقیقت وظیفـــه قصه گو ی تر جمه موضو ع است بزبا ن فکر ی خاص طفل در مرحله از رشد او.

اگر م هر موضو عی را، بر قصه که ،به زبان فکری خاص کو د ك است در آوریم ودر قالب معانـــــی فکر ی اوبریزیم و برای اوباز گـــو نماییم ، در رشد فکر و شخصیت او خیلی موثر واقع خواهد گردید زیرا بعدا هر چه مر حله رشد اوجلوتر برود این معانی را میتوانیم با فکر عمیقتر و دقیقتر بیا ن کنیـــم و به علت شناسا ند ن افکارو معانی در سالها یی اول فهمید ن معانی عمیق تر و دقیق تر، در سنین بعد بـــرا ی اینکه این مو ضـــوع را بهتر مجسم کنیم مراحل رشـــد فکر ی طفل راهمراه با چگونگـــی آموزش خاص آن مر حله رشدفکری توضیح میدهیم تابرای آنانی که برای اطفا ل مطلب ، به خصوص قصـــه

میلویسند این اصل روشن شودکه برای کودکا ن چی سنی چی نحو قصه ای بنویسند .

تحقیقات پیاژه و همکاران اونشا ن میدهد که به طور کلی سه مرحله رشد فکر ی در اطفا ل می توانیم مشخص کنیم .

دوره اول ـ که میتوا ن ایـــن دوره را دوره قبیل از (اپراسیون) نامید مهمترین پیشر فتی که طفل از لحا ظ بکاربرد ن سمبو ل هامینماید این است که طفل یاد میگیرد دنیای خار ج رابوسیله سمبو ل هـــا از طریق تعمیقها ی ساده بدست می آورد بیان کند و فی المثل چیزهایی را مساو ی بداند که دارای خواص مشتر کی هستند .و لی طفـــــل در دنیا یی که بوسیله سمبو ل ها می سازد تفاو ت چندانی بین احساسات وانگیز ه های داخلی وباطنی از یك طرف وواقعیت و حقایق خار جی از طر ف دیگر قایل نمیشود و بایـــن جهت چو ن خورشید حرکت میکند میگوید دست خدا است که آنرابه حر کت می آورد و چو ن خودش وقتی میخوابد دیده بر هم میگذارد، ستاره گا ن هم و قتی دیده نمی شوند میگوید به خوا ب رفته اند .طفل دراین مر حله نمیتواند هد ف های شخصی خود ش رابا وسایلی که برای رسید ن به آن هد فها لاز م است مجزا نماید وو قتی می بینـد حقایق خار ج باآنچه اوفکر میکند و باآنچه او میخوا هد انجا م دهد ، وفق نمیدهد رفتا ر خودرا تغییـــر میدهد ولی این تغییر رابیشتر به وسیله تنظیم شهود ی انجـــا م میدهد ، تابوسیله، سمبو ل فکری، یعنی بوسیله یکنو ع عملیات «تمرین وخطا » رفتار خودرا عوض میکندتا بوسیله فکر منطقی .

آنچه که به خصوص دراین مرحله از رشد در کود ك دیده نمیشودبه قو ل مکتب (ژنو) مفهو م(قابلیت باز گشت)است . و قتی که طفل می بیند یك شئی که از خمیر نر م سا خته شده از حالت اولش خار ج شده نمیتواند بفهمد که حالت اولش امکان«باز گشت)) دارد . به دلیل همین نقص اصلی در فکر او. طفل در این سن نمیتواند بعضی ازاصول ریاضی و فیزیك رایاد گیرد. مثلاً این اصل ریاضی را درك میکند، که باتقسیم یك عدد با عداد کو چکتر در جمع آنها تفاو تی حاصل نمی شود . به عبار ت دیگر کمیت کل همیشه محفوظ است و لو اینکه به اجزا ی کوچك تقسیم شود . ویاای اصل در فیزیك که باتغییر شکل تقسیم شود ، ویا این اصل فیزیك که با تغییر شکل یك شئی در جرم

وزن آن شئی تغییر ی حاصـــل نمیشو د . بنابر این جای گفتگو نیست که دراین دوره یاد داد ن ، بن قبیل مفا هیم به اطفا ل ولو به صور ت شهود ی خالی از اشکا ل نیست

دوره دوم ـ رشد طفل که همان دوره مکتب ابتدایی است نو ر ه عملیا ت عینی است ، این دوره ر ا در مقابل دوره اول که (فعال)نام داشت دوره عمل عینی نام نهاده اند عمل هم نو عی فعالیت است و نی ممکن است جنبه خار جی داشتـــه باشد و آنرا مستقیما بوسیله دست زد ن به اشیا انجا م داد یااینکـــه جنبه داخلی داشته باشد .مانند به کار برد ن سمبو ل هاکه معر ف اشیا و روابط آنها در مغزو فکـــر شخص باشد . عملیا ت تقریبـــ وسیله ایست برای جمع آور ی اطلاعا ت در مغز رجع به حقایـــق خار جی وسپس تغیر داد ن این مواد خام به صور ت منظم و منتخب برای بکاربرد ن در حل مسایلی که مغز با آن موا جه میشود. به عنوا ن مثال میتوا ن باز ی یك طفل راباانداختن توپ به دیوار مقابل ذکر کرد، وقتی طفل توپ را با زاو یه ای به دیوار می زند میبیند توپ به دیوار میخو رد وبا زاو یه ای دیگر برمیگردد .

طفل خورد سال و قتی حـــر کـــت توپ را میبیند که از دست اوخارج میشود و به دیوار میخورد و ا زطر ف دیگر بر میگردد حر کت آنرا یك قوس متصل فرض مینماید که دریك نقطه با دیوار تماس دارد ، طفل بز رگتر کم کم درك مینماید که رابطه بین زاو یه پرتا ب توپ وزاویه برگشت تو پ و جود دارد واحتمالا آنرا زاو یه قا یمه تشخیص میدهد ولی یك طفل سیزده ساله یـــــا چهار ده ساله تو پ را در خـــط مستقیم به دیوار پرتا ب میکند ومستقیما هم بر میگردد و میفهمد که زاو یه پرتا ب مساویست با زاویه برگشت . هریك از انوا ع مشاهده این نمود ها معر ف یك نو ع عمل فکر ی است و نحوه فکر طفـــل به وسیله تنظیم و بهم پیوستـــــن مشاهدا تش متاثر و محدو د مـــی شود .

با عمل کرد ن ساده و یا رفتا ری که معطو ف بهد فی باشد این تفاوت را دارد که هم جنبه داخلی دارد وهم (قابل بازگشت) است . از این جهت که شخص ناچار نیست برای حـــل مشکلاتش به عمل تمرین و خطـــا بپر دازد تا نتیجه مطلو ب رابدست آورد بلکه تمرین و خطا را در مغز

خویش انجا م میدهد . (قابلیت باز گشت) هم و جود دارد برا ی اینکه یکی از خواص این نوع (جبران کامل) است .

یعنی به دنبا ل آن میتوا ن عمل وارد ی آنرا نیز بکاربرد . مثــلا اگر تعداد ي مهره رابه سته هــای کوچك تقسیم کنیم طفل میتوا ندبه طریق (شهودی) در ك کند که باریختن مهره ها رو یهم باز هم عدد کل اول بدست می آید . اگر همین طفل را پشت یك ترازو قرار دهیم واو وزنه ای راکه دریك کفه قرار میدهد کمی سنگین باشد باز هم از راه شهود میفهمد که باید وز نه سبکتر ی انتخا ب کند. ویایك وزنه خیلی سبك دیگر در کفه دیگر قراردهد . البته طفل ممکن است د ر اعتقاد به قابلیت باز گشت زیاده روی بکند یعنی انتظا ر داشتــــه باشد مثلا کاغذ ی که سو ختا ند ه شد ه است مجددا به حالت اول باز گشت نماید .

باشرو ع دور ه عملیا ت عینی ، طفل یك وسیله داخلی برای انجا م عمل بو جود می آورد ، در مثــل ترازو و طفل در مغز خودیك سیستم ویا نظام او ز ان ومقادیر بو جــو د می آورد . این عمل دارای اهمیت فراوا ن میباشد این همان نظا م سمبو ل های داخلی است که در فکر کود ك معرف جهان بیرو ن است ودر مورد مثا ل پرتا ب توپ وزاویه پرتا ب وبر گشت نیز صاد ق است. ما باید افکـــار و مقا صدخود را به زبان این نظا مهای داخلی طفــل بر گردانیم تا طفل آنـــها را درك نماید .

همچنا ن دراین سن ما بایدنخست به کمك روانشنا سی به خصوصیات روانی کود ك پی ببریم وبعد مطابق به همان خصو صیا ت برای او ، قصه بنویسیم و یاقصه و افسا نه بخوانیم یابگوییم تاکود ك مذکور ، ازآن برداشت سالم و مطلو ب بنمایدوبه حالش سودمند تمام شود .

زیرا به میزانی که کود ك رشد میکنند ، میتوا ن به داستان هایی پرداخت که در خصوص مناسبا ت انسانی باشند و در آنها مبارزه فقرا واغنیا به وصف در آمده و مبارزه طبقا تی انعکاس یافته باشد .

به پدرا ن ومادرا ن توصیه می‌شودکه دربار ه این داستان ها هم کمی احتیا ط را مراعا ت کننــد، داستان ها ی غم انگیز ی راکــه نابود ی اشخاص وکودکا ن خو ب راو صف میکنند ، نباید نقل کرد ، به طور کلی باید گفت که داستا ن هایی که انرژی ، اطمینا ن به نیرو

هاي خويش، نظر خو شبينا نه بـه‌زنده گی وامید به‌پیروزی رابر می انگیزد ، رجحا ن دارد .

تصاوير غم انگيز ی راكه‌ازاشكال‌وحشت آور ظلم و بهره كشی‌سخن می رانند ، فقط میتوا ن در سنین‌بالاتر به کودکا ن نشان داد ،تماـ شا ی تصاویر اهمیت شایانی در ،رشد تخیل کود ك و تصو را ت وسیع از زنده گی دارد . بـــرای‌این کار حتما احتیا ج به مجـــلات کودکا ن نیست بلکه میتوا ن ازهرتصویر چا پی استفاد ه کرد . به شرط آنکه بامحتوا ی خود مناسب‌باشد ، غالبا کودکا ن ضمن‌تماشای تصاویر داستان های مصورسوالات‌زیاد ی مطر ح میکنند و به‌جزئیات ارتباطا ت و علل ابراز علاقه مـی‌کنند و همیشه باید طور ی به این سوا لات پاسخ داد که در خور فهم‌کود ك باشد ضمنا چنانچه سوا لی مطر ح شود که عمدا نباید بدا ن‌پاسخ داد ، آنو قت با يد چنيـــن گفت :

تو هنوز درك نمی کنی، بزرگ‌میشوی ، می فهمی ، این نوع‌پاسخ هیچ زیانی دربر ندارد .

اما عملیا ت عینی که درفو ق‌ازآن ذکر نمودیم بااینکه تابع منطق طبقه بند ی انوا ع و منطق‌ارتباطات‌هست ولی تنها وسیله منظم‌ساختن حقایق زما ن حال طفل میباشد .طفل‌فقط از حواد ثی که در زمان حال برایش اتفا ق‌می افتدنظا م فکر ی‌میسازد . و هنو ز قادر نیست ا ز اتفاقا ت محتمله که هنوز برایشــی‌اتفا ق نیافتاد ه و تجر به آنرابدست نیاورد ه نیز يك يك نظا م فکر ی‌به‌و جود آورد البته مقصود ما این نیست که طفلی که عملیا ت عینی‌انجا م میدهد قادر به احتمـــا ل وقوع حوادث در آینده ه نیست‌بلکه‌مقصود این است که نمی تواند به وسیله عملیا ت ذهنی کلیه صو ر‌مختلف حوادث واتفا قا ت ممکنه رابه طور سیستماتیك پیش بینـــی‌نماید . از اطلاعا تی که در زمان‌حال بدست می آورد به طور سیستماتیك‌نمیتواند نتیجه بگیرد که چـــــه اتفاقا ت دیگر ی ممکن بود حاد ث‌شود . ولی این عمل را طفل بین ده و چهار ده سا ل که به مرحله‌سو م رشد میرسد انجام میدهدو این مر حله ای است که مکتـــب(ژنو) آنرا مر حله عملیا ت ذهنی نام نهاده است .

دراینجا ست که طفل قادراست روی اتفا قا ت و حواد ث احتما لی نیز فکر کند و محدو د به حواد ث واتفاقا ت حقیقی حال حاضر نیست. این زما ن طفل میتواند متغیر های مختلفی را تصور کند و آنهارا د ر وقایع حادثه دخالت دهدو تغییرات ممکنه ورابطهٔ های بین متغیروتوابع راپیش بینی نماید و نتیجه بگیردوسپس پیش بینی خودرا آزما یش کند . در اینجاست که عملیا ت ،فکر ی طفل از نوع عملیا ت منطقی علما و دانشمندا ن و کسانیست که میتواند به طور مجرد فکر کنند .

دراین مر حله است که طفل مـــی تواند عملیا ت فکر ی خودرا بـــا تعاریف منطقی بیان نماید ، همـان عملیاتیکه تا بحا ل هادی و ر اهنماءاو در حل مسایل بود ،و لی به صور ت منطقی آن را درك نمیکرد .

دراین و قت طفل میتواند ، هـر قصه و حکایت و افسانه ای ر ا، نزد خود تحلیل نماید واز آ ن مطابق میل خودبرداشت نماید .اما ناگفتـه نماند که این سن سنی است کـ ه کودك بسو ی تاز ه جوانی میرود و چون غر ق در احساسا ت میباشد باز هم نمیتواند ، از هر قصـــه برداشت سالم نماید لذ' باید د راختیار اوکتب و قصه هاو افسانه ، هایی گذاشته شود که و ی رابسوی کار و فعالیت ، زیبا پرستی وانسان دوستی ، نیکو کار ی وخد مـــت به میهن و فدا کار ی واز خـــود گذری شوق بدهد ، نه قصه هـــا ی گمراه کننده و ...

قبل از مرحله سوم یعنی در ، مرحله دوم که مرحله عملیا ت عینی است طفل میتوانست از راه شهود بسیار ی از مسایل ریاضی وعلو م اجتماعی را در ك کند ولی اینکار برای اوفقط از راه عمل عینی میسر است .

آزمایشها ی مربو طه نشـ ا ن داد ه است که اطفا ل صنف پنـج ابتدایی میتوانند بازیها ییکه بـــراساس قواعد و ریاضیا ت عا لـــی بنا نهاد ه شده باز ی کنند و حتی بسیار ی از این قواعد را خود از طریق استقراء کشف درباز ی بکار برند اما اگر کسی بخواهد این قواعد باز ی راکه اطفا ل خودشان کشف کرد ه ویاد گر فته وبه کار میبرند با عبارا ت منطقی علمی ریاضی برایشان بیان کند از در ك آن قاصـــــــر هستند .

همین روش را محققا در مـــورد ادبیات کودك بهخصوص قصهٔ کودك نیز میتوا ن بکار برد هنوز تحقیقات علمی کا فی نشده است تابدانیـم

چه مفا هیم و معانی دراین مو ضو عها به کار میرود و لی‌شواهد و داستان ها ی متعدد ی دراین‌زمینه و جود دارد مثلا برای‌آموختن داستخوا ن بندی ، سبکها ی ادبی‌آیا ممکن نیست قصه ای بـرا ی کودکا ن بگوییم ولی خاتمه آنرا به‌عهد ه آنها بگذاریم که هرگو نه‌که میل دارند آنرا به اتمام برسانند .یابه صورت کمد ی ویاتراژید ی ویا درا م بدون اینکه این کما لات‌را به‌کار برده باشیم یاسوا لدیگری پیش می آید و آن اینست که درچه‌سنی کود ك به اصل (سیرتاریخی) پی میبرد و چه سوابق ذهنی بایدوجود داشته باشد تاطفل به‌ایـن اصل پی ببرد .

اگر مابه طرز فکر کود كدرحال‌رشد اهمیت میدهیم واگر این قد ر برای آن احترا م قایل هستیم کـه بخواهیم موضو عها ی یادگرفتنی به خصوص قصه ها وافسانه هارابه قالب منطقي فکر او در آوریم، وضمنا فکر اورا هم برای‌پیشرفت‌مراحل عالی تر تحریك کنیم، بنابر این ممکن است ،اورا با صو ل ورویه ایکه در بزرگسا لی به‌عنوان مرد ی دانشمند و تحصیل کرد ه‌خواهد داشت از همان کود کی‌آشنا کنیم‌ما میتوانیم به عنوا ن مـلاك ومعیار برای انتخا ب موضو ع های که میخواهیم در چوکا ت یك‌قصه‌برای اوتقدیم نماییم باید از خو د بپرسیم آیا اگر این موضو ع رابسط‌وتفصیل دهیم و کا ملا بپرو رانیم ودر قالب قصه بریزیم و برای‌کود ـکا ن کشور مان تقدیم نماییم‌خواندن آن ، ار زشي دارد ؟ و آیا اگـــر کود ك ، در این خرد سالی ایـــن قصه را میخواند و یا از زبـــا ن‌بزرگسا لا ن می شنود ، اورا د ر بزرگسا لی شخص بهتر ی بـــا رخواهد بود .

اگر این حقیقت را بپذیریم کـه‌قصه در زوا ن کود ك اثر میگذارد پس باید در اطرا ف اصو ل کلي ومبانی اجتما عي و ارزشها یی‌باشیم که جا معه میخواهد در اعضای خودپرورش دهد ، به طور مثا ل کودك باید از خواند ن ویاشنید ن قصه‌ها ، معنا ی واقعی تراژید ی‌انسانی را در ك کنند و نسبت به آ ن‌دلسوزباشد باز هم این سوال به و جود می آید که آیا سزاوار استادبیات‌تراژیدی رابه طفل آمو خت ؟

بگو نه ای که در او ایجاد ترس‌نکند و لی حس ر قت و دلسوزی اورا بر انگیزاند . جوا ب مثبـــت‌است و میتوا ن این عمل را بصورت صحیح و خوبشں وبار امهای‌مختلف انجا م داد . به طور مثا ل‌میتوانیم

افسانه های باستانی رابازگونمایم‌میتوانیم داستان های معـــرو ف، کودکا ن را در دسترس او قـــراردهیم . البته اینکه چه نو ع قصه‌ای در چه سنی و به چه نحو ی بایددردسترس کودکا ن قرار گیرد،مساله ای است محتا ج تحقیق بیشتـــروتحقیقا ت چند جانبه ، او ل ازهمه باید بدانیم تصور طفل ازیك حاد ثه‌ترا ژید ی چیست ؟

اینجا میتوانیم همان رو یه‌پیاژه‌وهمکارانش را در موارد طفل‌ازعالم خار ج در مورد عوامل علت‌ومعلول‌بود ن ونسبت به اخلاقیا ت،تصور عدد و غیره دنبا ل نماییم، فقط پس‌از دانستن پاسخ صحیح به مسایل بالا است که ما میتوانیم حقیقتـــابدانیم قصه های که‌برای کود ك ، عرضه میداریم اوچگو نه پیش خودتعبیر مینماید .اما از طرف دیگرهم نمیتوانیم منتظر بمانیم تانتیجـــه‌همه این تحقیقا ت معلوم شود .آن وقت دست به عمل بزنیم . چه یك‌نویسند ه روانشنا س ، به طور شهود ی میتواند تشخیص دهدکه‌چه نو ع قصه در چه سنی بـرا ی کود ك باید عرضه شود ...

درجریان قصه

کودك این موجود خرد سال امروز . بعدا مبدل به یك محقق خستگی ناپذیر خواهد شد . اومستقلا تاآنجا که دستش برسد تشنه ای لمس کردن ، بو کردن،چشیدن مزه ای زنده‌گی وا قعی است ، مگر با حرف دیگرا نمی‌توان جهان را واقعا شناخت .

هر جا ، که شگافی به واقعیت‌وجود دارد . کودك سالم دور از مخالفت های خفقان آور مستقلا تاکشف حقیقت کند وکاو کند .

کودك انسان ، هر قدر دردوران اولیه افراد زیادی را در دور وبر خودبنگرد که آنها اورا دوست داشته باشند واونیز آنهارا دوست داشته باشد . برای رشد احساسات او مفید است همان طورهر قدر افراد اطراف اوبیشتر باکودك حرف بزنند و برایش قصه بگویند به همان اندازه بسرعت مطالب،زیادی رافرا می گیرد و دایره معلوماتش بیشتر وسعت پیدا می‌نماید .

کودك بعد از سه چهارسالگی‌یك جهش عجیب از خود نشان میدهد .

«کود کی که قبل از آن فقط می‌توانست بخورد ، بنوشد و رفع حاجت کندو لی اکنون ، او مـــی‌اندیشد ، او باشکیبا یی خوا ها ن شناسا یی جها ن است و بزر گترها رابا (چطور). (چرا ؟)و(برای چی ؟)های خود زله می کند. او احساسا ت گو ناگو نی را تجربه میکند . او اکنو ن قادر است آثارهنری را بفهمند ، از چیز های‌زیبا، موسیقی ، شعر خوشش می آید .حتی بسو ی قلم پنسل پا ك کشیده میشود و نیاز به آفرینش‌رااحساس‌می کند ؛ از شنید ن قصه نه تنها لذت می‌برد بلکه‌روی‌اعمال حرکات‌و کار روا یی های قهر مانا ن آ ن بفکر خود قضاو ت واز کرکترهایی‌که از حق‌و حقیقت ا ز ضعیفا ن و بینوایا ن و کودکا ن دفاع‌مینمایندواز کسانی که هنر آفرینی مینمایندو راه علم و دانش را تعقیب میکنند.در خیا ل جانبدار ی مینماید .

دراین سنین (سه ، چهار سالگی) باید بیش تر از گذ شته برای‌کودك قصه گفته قصه ها را دقیقا نـــه‌انتخا ب کرد وکوشید که‌سو ژه قصه ها رو ح‌انسا ن دوستی،میهن‌پرستی ایجاد گر ی ، زیبا یـــی خواهی و جانبدار ی از حق‌وحقیقت‌بچرخد .

زیرا در این سنین کود ك اگرچه که ،همه چیز را نمی فهمد اما هر چیز رابسر عت در ك میکند .همه چیز را به صور ت قاطع برای خود فرا می گیرد و همه گی آنها، برای تکوین شخصیت ، رشدتفکر، پیدایش و شکل گیر ی احساسا ت‌بکار میرود .

کود ك درسنین سه و چهـــا رسالگی بیش از هر دوره زنده‌گی از اشیا ی ماحو ل خود می آموز دواز قصه ها مفا هیمی رَا در ك‌می کند و مسایلی رافرا می گیرد که‌ماازآن چیزی نمی فهمیم .

او از حر فها ی قصه گو وازروندقصه ، در اعماق حافظه ای خود ، چیز هایی را حفظ می کند، کـــ حدس شا ن را هم زده نمی‌توانیم.

هر چی که ، درجریا ن قصـــه برای قهر مان یا قهر مانا ن قصه اتفا ق افتاد ه ،هر چی که،آد م‌های‌قصه اندیشید ه و احساس کرد ه واز خود برو ز داده تمام شا ن درحافظه کود ك قرار دارد، و بی‌تردید هرکدام از آنها ، در طول زنده‌گی‌آیند ه آنها ،در رفتار شان‌انعکاس می یابد پس باید تکرار کرد که‌بیش‌از همه باید قصه های برای کود ك

برگزیده وبیان گردد که زیبا‌ـــیی‌های میهن‌اورا جلو دیدگانش مجسم گرداند ، قیافه های بزرگا ن‌وفرز ندان صدیق وطن را به نیکو یی‌جلو چشما ن آنها نمایا ن گرداند وازروی کارنا مه های وطن پرستا نـه آنها پرده بردارد .

قصه های که کود ك رابسوی ، تماس با هنر بکشاند و در محیـط زیبا ن‌مادر ی و معیشت غوطه و رگرداند ، زیبا یی و خصوصیا ت‌ملی اش رادر متن قصه بیابد و کم‌کم‌نام‌شاعرا ن و موسیقی دانا ن‌ـمعماران نقاشا ن و خد متگارا ن بشر را ، برا ی وی یاد بدهد .

قصه های که ، کود ك بتواند، درآن دلربایی محیط اطرا فش را در یابد و احساس کند ، مزار ع سرسبز ، جنگل ها، رود خانه هاکو ه های قصه برای کود ك چهر ه ای‌زنده ای وطن را ایجاد کند وبدین ترتیب ، کود ك هر قدر چنیـــن‌قصه ها را بشنود به همان اندازه به قله ای که باتمام عظمتش درمقابل‌وی عطر افشانی میکند و به‌عظمت گذشته و جوشش و پیروز ی‌های‌امروز و فردای‌زیبا نزدیکتر میگردد.

یکی از دانشمندا ن تعلیم‌وتربیت میگوید :

«به‌نظر ما در پرورش میهـــن‌پرستی می توا ن سه جنبه‌تشخیص داد . جنبه ای اظهار خشك میهن‌پرستی ، جنبه ای رو شنفکر ی و اطلاعاتی ، جنبه ای حسی و عملی‌اولی شناسایی میهن را درنظر مـی گیرد دو می ، رشد احساس مربوط‌به میهن پرستی را می داند،سومی کسب تجر به رفتار میهن پرستی‌را.

طا هرا در جریا ن پرورش میهن‌پرستی آنها را چندا ن جدی ودقیق درنظر نمی گیرند با هم در می‌آمیزنداما باید به خاطر داشت که سـه (جز)همسا ن در تربیت میهن‌پرستی‌وجود دارد . »

قبل از هر چیز ، قصه های میهن‌پرستانه ، قصه هایست که‌احساس کود ك رابیدار میکند و پرورش می‌دهد، قصه ای است که باید دانش اجتماعی را استحکا م بخشد .

به عقیده لاو رو ف‌لاورو ا .اطلاعات کود ك سریع رشد می کند . کود ك به‌سر عت اطلاعا ت‌گوناگون‌رافرا می گیرد و درآن غو طه ورمی شود .اما اگر کود ك فوق‌العا د ه‌احساسا تی است واطلا عات‌خشك اورا کمتر به هیجان می آوردبایدآنها را منظم نمودً . باید به او(روح بخشید)و گویا ساخت .

اطلاعا تی که کود ك از شنید ن قصه کسب میکند و چیز ها ی که از راه قصه می آموزد بر علاوه ای که خشك نیست ، رو ح هم دارد ، زنده و منظم است واورا به هیجا ن می آورد .

گذشته از آ ن نه تنها ایـــن اطلاعا ت ودانستنی هارا به آسانی فرا میگیرد و بزود ی فرا موش نمی کند بلکه اثر عمیق هم درو ی مـی گذارد .

قصه « بهتر از خانه »و«طامس ادیسن» از آ ن قصه هاییست کـه احساس وطن پرستی مردم دوستی و عشق به دانش را در کود ك بیدار می کند و پرورش میدهد .

بهتر از خانه

برادر م عشق و علاقه سر شاری به نقاشی داشت .او قا ت فرا غت خودرا در خواند ن درس ها ی مکتب و نقا شی سپری میکرد . و روی اشیا یی که برای نقاشی انتخا ب می نمود غور و تعمق زیاد بخر چ میداد . پدر م که مرد فرزانـه ومهربا ن بود چو ن میدانست که او در نقاشی استعدادخوب داردهمواره بـرا یـش وسایـــل و الوازم نقا شی ار زشمند ی را تهیه میدید ودر کار کشید ن تابلو های زیبا و پر محتو ی ، بیش از پیش تشویق میکرد . اگر چه که رشاد درآ نروز گاربه صنف پنجم درس می خواندولی بنابر پشتکار ی که داشت و زحمت فراوانی که میکشید . تابلوهای و ی جذاب وپر مفهو م از آب در می آمد چنانکه ،دریکی از مسا بقا ت نقا شی که آن سا ل بیـــن شاگرد ان چندین مکتب ابتدا یی ،به راه اندا خته شد تا بلو یی که ازیك حما ل پیر رسم نموده بود .خایز جایز ه درجه اول گردید .و این باعث آن شد که او زیاد تر ازگذشته با حوصله مندی و دقـت بیشتر کار کند و تابلو های بهتری عرضه نماید ودر آیند ه یك نقا ش معرو ف و مبتگر بار آید . سال بعدرشاد تصمیم گر فت در مسا بقه بزرگتر ی اشترا ك نمایدوتابلویی بکشد که در آ ن مطلب و مفهو م نابی نهفته باشد در این مد ت فکر کرد و در جستجو ی چیز ی برآمد که بتواند رو ح زیبا پرست و مشکل پسند اورا ، قانع سازد ،اما نتیجه راکه میخواست ، نیافت .

پس شبی از پدر م برسیـــد :«پدر جان ! جذاب ترین و با ارزش ترین چیز دنیا چیست ؟ »

تا من از آن تابلو یی بساز م وآنرا کاندید جوایز بهترین نقا شی، مسابقه ای که چندی بعد در میا ن‌کودکا ن و جوانا ن برگزار می‌گردد بنمایم . »

پدر م آن ابر مرد وطن پرست‌فکر کرد و گفت :

«بچه عزیز ! توانسا ن هوشیاروبا استعداد ی استی و تاجا یی که من میدانم . نظر به سن وسا لت.درنقا شی پیشر فت ، زیادی‌نموده ای اگر زیاد کار کنی و زحمت‌بکشی‌آینده ه درخشنا ن وپر افتخا ر ی‌از تو استقبا ل خواهد کرد . برا ی‌اینکه تابلو های ارزند ه وبا کیفیتی رابوجود آوری باید بکوشی سو ژه‌ها یی را انتخا ب نمایی که بازگو کنند ه حقایق وواقعیت های زنده‌گی‌مردم و میهن ماو نمایانگر صفا ت ومزایا ی عالی انسانی باشد من به‌خاطر ی که‌به‌سوالت جواب بهتری داد ه باشم . قصه ی را در ایـــن‌مورد برایت بازگو می نمایم .

«یکی از نقاشا ن چندین سا ل‌زحمت کشید و تابلو های قیمتی‌و زیبا یی کشید ولی باز هم ازایجادآن همه ، شا هکار ی راضی‌و قایع نشد ، دنبا ل زیباترین اشیا د ردنیا میگشت تا تابلو ی آن رابکشد در اثنا ی جستجو برا ی پیداکردن‌زیبا ترین اشیا بیکی از رجا ل‌دینی برخورد نمود و به اوگفت که دنبال‌چه گمشد ه ای میگرد ی‌عقیده اورا دراین مورد خواست ، مرد دیـــن‌گفت :

«زیبا ترین اشیا در دنیا ایمان‌است . » ایمان در هر خانه‌عبادت بهر دینی که بستگی داشته‌باشـــدوجود دارد . نقاش به تفحصـــــس وگردش خود ا دامه‌داد تا اینکه به‌زن وشو هر جوا نی که به تازه‌گی با هم عرو سی کرده بودندرسید وعین سوا لی راکه از مرد دین کرده بود از آنها نمود ،آنا ن پاســـخ‌دادند :

زیباترین اشیا در دنیا عشق ومحبت است عشق فقر را ثرو ت و ظلمت رارو شنایی واخزا ن راشاد مان نشان میدهد چیز زیبا تر از

عشق در دنیا و جود نداردوزنده‌گی بدون عشق به چیزی ناچیز هم‌نمی ارزد .

نقاش باز هم به جستجو ی خودادا مه داد تا اینکه سر باز خسته‌ای را دید که در کنار ساحل دریـــــا نشسته و مبهو تانه نگاه میکند .

نقاش به او سلام کرد و باو ی‌صحبت نمود . همینکه سر باز از مقصود نقا ش با خبر شدبوی گفت:«آقای نقاش ... صلح زیبا تریـــن اشیا در جها ن است و جنگ بـد‌ترین چیز ها میباشد . اگر صلــح برقرار باشد شما میتوانید زیبا یی‌را که در منتهی در جه درخشند گی وطراو تش مشاهده کنید .

نقاش سر به زیر افگند وزیرلب‌چنین گفت :

«ایمان و عشق و صلح ،چگو نه‌میتوانیم این چیز را در تابلو یــی مجسم سازم .»

وقتی که نقاش خسته وواماند ه‌به منزل رسید وداخل خا نه‌خویش گردید فور ی متو جه شدکه گمشده‌خود را پیدا کرده‌است . زیراو ی در چشما ن کودکا ن معصـــــو م‌خود ایمان ودر تبسم شیر یـــن همسرش عشق پا ك ودر اتحـا دخانه صلح و صفا یی راکه سر باز درباره آن صحبت کرده بود،مشا هد ه نمود نقا ش مشغو ل‌کشید ن تابلوی « زیبا ترین اشیا دردنیا »گردید و همینکه تابلو رابه پایا ن رسانید آنرا (خانه) نامید .

وقتی رشاد قصه پدر ش را ،شنید ذوق زده گفت. من هم یــك خانه رسم می کنم خانه ای که‌چنان‌مفهو می داشته باشد اما پدرخندید وگفت :

«نه فرزند م ! دراین صو ر ت‌ابتکار وخلاقیت ، تو که یك نقا ش استی چه شد ، توسعی کن جایی‌مقدس تر از خانه را در یابی‌و آنرا زیبا تر ودل انگیز تر ازنقا شی‌که خانه رانقا شی کرد نقا شـــــی نمایی ... »

رشاد لحظا تی به فکر فرو رفت‌وسخت رو ی مغز ش فشار آورد ، بعد به چشما ن پدر نگریســـت و گفت :

«پدر ! یافتم چیز ی بهـــتر و بزرگتر ودوستدا شتنی تر از خانه رایافتم من‌آنرا نقا شي میکنم و به‌تابلو ی مقبو ل وارزنده ای در می

آورم . وتلاش به خر ج میدهم‌رنگ ایمان رنگ عشق و محبت ورنگ صلح و صفا وبه اضافه آنها رنگ همبستگی بین آد م ها درآن روشنتر ومتجلی تر از رنگ زمین‌و آسمان‌کوه و دشت و عمارا ت واشجا ر باشد من در تابلویم ، مردم را به‌شکل گلها ی همیشه بهارو کارنامه های بزرگ شان را مانند کوه هــا استوار نشان میدهم ... تاهرکسی که تابلویم راتماشا میکند بداندکه‌ایمان به مبارز ه . عشق‌و محبت‌به انسا ن ورو ح صلح و صفــا وبرادر ی.وجود داشته آنجا، بهشت روی زمین و کانو ن سعاد ت‌وخوش‌بختی است و به زود ی آبــاد و شگو فا ن میشود » دراین لحظــا ت‌پدر م که گل لبخند به لبانش‌شگفته بود وبر ق شاد ی ورضا یت‌خاطر دردیدگانش میدر خشید . نزد یك رشاد گردید . سر اورا در میا ن‌دو دستش قرار داد و رویش راغرق بوسه کر دو گفت :

«آفرین فرزند م ! باچنین فکرو اندیشه ات بمن که عمر ی‌در عشق وطن‌ومرد م ، به سر برده ام. ایــن‌امیدوار ی و اطمینا ن رابخشیدی‌که آرزو هایم را تحقق خوا هی‌بخشید.هنر مند بزرگی بار خواهی آمد ، وبرای میهن و مرد مت تاپای جا ن‌خدمت خواهی کرد !!»

طامس ادیسن

ادیسو ن « یاساحر منلو پاك »کسی است که در عرض‌پنجاه‌سال (سه) هزار اختراع رابه ثبـــت‌رسانید . اوکسی است کـــه د ر سنوا ت آخر عمرش هزارا ن‌ملیون‌افغانی در آمد داشت و مع ذلـــک روزی شانزد ه ساعت کار می‌کرد. بی سبب نبود که معتقد شده بود «نبوغ یعنی نود در صد کار وده‌درصد الهام !» بزرگتر ین ننگ برای ادیسو ن کاهلی و بطا لت بود .به‌همین سبب نه به خودش اجاز ه‌می داد که بیکار بنشیند نه به‌کارگران‌زیر دست خود . در اثر این نو ع فعالیت بودکه و ی در جنگ جهانی‌اول توانست چهل وپنج اختراع نظا می به ثبت برساند و صد هااختراع کوچك وبزرگ دیگر هـــم بنماید .

اکنو ن بگذ ارید ببینیم این مردبزرگ در طفولیت تحت چه شرایطی زنده گی می کرد و چه عواملی باعث‌گردید که او از پایین ترین طبقا ت اجتماع به بلند ترین مرتبه برسد:

کود کی است ظا هرا کود ن

ادیسو ن در ۱۸٤۷در امریکـــا بدنیا آمد . در هنگا م تو لد او ، مادرش سی‌و هفت ساله و پدر ش‌چهل وسه ساله و هردو فقیربودند.

ادیسو ن در طفولیت هیچگو نــه استعداد فوق العاد ه ازخودنشا ن نداد .. اینکه سهل است فوق‌العاده‌کود ن هم به‌نظر میرسید . چو ن سرش فوق لعاده بزرگ بود. اطرا فیانش تصور می کردند با ختــلال مشاعر دچار است .

سوا لات عجیب و غریبی که ازاطرافیا ن خود میکرد این گمان را بیش از پیش تقو یت می کرد. حتی در مکتب (و ی بیش از سه ماه به مکتب نر فت !) ازبس معلم راسوال پیچ کرد . به لقب «کودن » ملقب شد . ادیسو ن از مکتب گریا ن به‌خانه بر گشت وموضو ع را بــه مادرش گفت .مادر دست پسرش راگرفت و به‌سو ی مدرسه روا ن‌شد وبه معلم ادیسو ن گفت :

«تو نمیدانی چه میگو یی، پسرم عقلش از تو بیشتر است .در دهم در همین جاست . من اورا بمنزلم میبرم و تعلیم و تربیتش راخود م برعهد ه میگیر م و بتو نشان میدهم که چه استعداد ی در او نهفتــه است . »

چنین بود پیشگو یی عجیب آ ن مادر . از آن به بعد همان طو ر که قول داده بود ،مادر ادیسو ن تعلیم و تربیت پسرش را بر عهده گرفت . یکی از دوستا ن خانواد ه ادیسو ن د راین باره می‌نویسد .

«هنگا میکه بعضی اوقا ت ازجلوخانه ادیسو ن میگذشتم ،میدید م، مادر ادیسو ن با پسرش نشسته و باو درس می دهد چنین به‌نظــر می رسید که در اوقا ت معین ما در ادیسو ن به پسرش درس میداد . وادیسو ن یگانه شاگرداوبود .بچه‌های دیگر به مکتب عمو می میرفتند. وضع و حر کا ت این پسر مانندمادرش بود .او خیلی مادرش را ، دوست میداشت و قتیکه مادر شــ سخن میگفت اوسراسر گوش مــی شد تو گو یی مادرش در یــا ی دانش است . »

نه فقط مادر ، بلکه پدرادیسون هم به تر بیت فرزندش تو جه می کرد و به اولادخود مبا هات مــی نمود .

هرگا ه ادیسو ن کتابی را تــا پایان مطالعه می کرد ، پدر شــ مبلغی باو انعا م میداد تابتواند موادشیمیا یی بخرد و به تــجار ب شیمیایی بپردازد .

درنتیجه ادیسو ن با حر ص وولع عجیبی به مطالعه کتا ب ها ی

که در کتابخا نه « پور ت‌هورو ن» بود پرداخت زیرا او علاقه زیـــاد بشیمی داشت .

پدرش اجاز ه نمیداد ادیسو ن رومان بخواند ولی ما در اد یسون فرزندش را بهتر میشنا خت . اودریافته بودکه پسرش بخیالبا فـی بیشتر متمایل است و نباید مانـــع شد ازینکه قو ه تصور خـــودرا بپروراند. لذاوی متعرض رو مـان خواند ن اونشد .

درنتیجه ادیسو ن باکمال آزادی به مطالعه رمانها ی سر والتـــر سکا ت ، ویکتور هوگو ، دیکنز وجا ن بنیا ن پرداختو لی علا قه مخصو صی به کتا ب رابنسن‌کروزو که نوشته دین سو یفت است پید ا کرد ه و دلش می خواست مانـنـد رابنسن کروزو تنها دریك جزیره زنده گی کند و احتیاجا ت خودراخودبر آورد .

مطالعات ایسون در کودکی

بر اثر مسا عی مادرش،ادیسو ن قبل از نه سالگی کتا ب هـــای نویسنده گا ن بز رگی مثل گیبون‌هوم ، نیوتو ن ، شکسپیر ،افلاطون همرو امثال آنا نرا مطالعه کرد .

این مادر با هوش علاو ه بر این‌کتابها ، به اوجغرافیا و تاریـــخ وحسا ب واخلاق آمو خت .

ادیسو ن بیش از سه ماه بـــه‌مدرسه نر فت و آنچه درطفولیت آمو خته بود از مادرش آمو ختــه‌بود .مادر ادیسو ن یك مربی‌بتمام معنی بود زیرا تو جهش نه فقـط‌به‌تعلیم و تربیت بود . بلکه‌مراقب استعداد های طبیعی اولاد خودرا دریافته آنها را بپروراند تاکودکا ن بتوانند بحد اکثر از استعداد های‌خود استفاد ه کنند و بیهود ه به کاری که استعداد درآن نـدارنــد نپر دازند . ادیسو ن برادر ی هم داشت بنا م ویلیا م پیت که اوهم‌بعدا مهندس قابلی شد.درخانواد ه ادیسو ن دموکرا سی کامل حکمفرما بود . کودکا ن هرروز مشکـــلا ت خودرابه‌والد ینشا ن میگفتنـــد ووالدین هم باکما ل مهربا نـی راه حل برای حل مشکلات آنها پیدا می‌کردند .

عادات ادیسو ن در کودکی

ادیسو ن از طفو لیت بی نظـم وترتیب بوداز همان کودکی لبا سش نا منظم ومو ی سرش ژولید ه‌وبوت‌هایش رنگ نخورد ه و گرد آلود

بود . هرو قت گرسنه می شد غذامی خورد و هرو قت دلش مـــی خواست می خوابید ، شکلا ادیسون‌زیبابود . پیشا نیش بلند وپر مو بود و پیوسته با موی سر خودبازی‌می‌کرد .

بینی اش قلمی بود و لبا نشـــن‌خوش ترکیب . او پیوسته‌دراطراف خانه ، در کو چه هاوسر ك هاوبازار گردش و بدقت بکار هایی کـــه در اطرافش انجا م می یافت نگاه می‌کرد . در اطا ق خود آزمایشگاهی ساخته بودکه دارای دو صد بطری‌بود .

این بطریها پربود از مـــــوادشیمیایی و رو ی همه بطر ی ها نوشته بود « سمی است» حال آنکه‌همه دارای مواد سمی نبودنـــد . منظورش ازین عمل آن بود که نمی‌خواست بچه های دیگر به‌اثاثیه او دست بزنند .

طا مس ادیسو ن در طفو لیـــت‌ساعا ت‌متماد ی به چیز های عجیب می اندیشید و کار های عجیب می‌کرد مثلا خودش رو ی تخم ها ی غاز می نشست تا چوچه در آورد .

انبا ر کاه را آتش می زد تاببیندود چطور واز کجا درست میشود. يك‌روز در زیر زمین باگازها یدروجن به آزمایش پرداخت . و قتی کـــه مادر ش پس از شنید ن صدا ی‌انفجار سراسیمه بزیر زمین رفت وعلت را جو یا شد ادیسن باخو ن‌سردی جوا ب‌داد :

می خواستم ببینم آیا می شو دگاز هایدرو جن را با جر قـــــه سوزاند وسپس اضافه کرد: «اگرمقدار کافی هایدرو جن‌در اختیار م بگذارید دنیا را بايك جر قه منفجرمی‌کنم .»

گذشته بر این از معلما نشـــن‌سوا لات عجیب و غریب می کرداز قبیل : ستار ه ها از چه سا خته‌شده اند ؟ مگس ها چطور میتوانند سر چپه روی سقف راه برو ند ؟بادچگو نه واز کجا تولید می‌شود ؟ چرا آب آتش را خا موش می کنـدوغیره و غیره .

روزنا مه فروش کوچك :

ادیسو ن در دوازد ه سالگی درقطار راه‌آهن مشغول‌روزنامه‌فروشی شد . چند ماه بعد از ینکه به این‌شغل سرگر م گردید . شبی از ، رئیس قطا ر تقاضا کرد باو اجاز ه‌دهد که آزمایشگا ه کوچك‌در گوشه ای از واگن انبار تشکیل بدهد .

به او اجازه داده شدو «آلوا »ازین روز به بعد هرروز موقعی که قطار ریل حرکت می کرد آزمایش‌هاو مطالعات خودرا شروع می کرد .

«آلوا» در موقعی که‌در ایستگاه‌راه آهن روزنامه میفروخت یک دفعه متوجه شد که ریل حرکت‌کرده‌است رفت برای اینکه سوار شود ، به طرف ریل دوید و دسته آن راگرفت وسعی کرد بالا برود ولی نتوانست بریك کننده ریل‌به کمکش‌شتافت و با دو دستش دوگوش او را محکم گرفته و بایك حرکت ناگهانی اورا بالا کشید . آلوا‌به انبار واگن که آزمایشگاه کوچکش‌در آنجا قرار داشت رفت وروی جعبه ای نشست و لی احساس کردکه گوشش به شدت درد می گیرد . ازآن روز به بعد آلوا کر شد زیرامعلوم گردید که پرده گوش اوپاره شده است .

ادیسون در چهار ده سالگی روزنامه نگار میشود !

پدر ادیسون نگاهی به روزنامه‌هایی که پسرش برای مطالعه به خانه آورده بود انداخت و مشغول‌خواندن آنها شد . ناگاه روزنامه یی که قطعش از همه کوچکتر بود جلب توجهش را کرد و فریا دزد: «هی این چیست ؟یك روزنامه‌جدید؟و«آل» که دو باره به مادرش چشمك می زد ، جواب داد : « بله این‌هفته‌ای یك بار چاپ می شود، به‌نظر شما چطور است ؟ » .

چشمان آل درانتظار جواب پدرش می رقصیدند . آقای ادیسون به آهستگی نگاهی به سر تا سر یکی از ستونها یی روزنامه‌انداخت وسرش را تکان داد و گفت :

«خیلی خوب و قشنگ به‌نظر‌می‌آید . باید مدیر برومندوزرنگی داشته باشد که چنین خبر های ،محلی را چاپ می کند. اگر املای درست کلمات رابکار میبرد،خیلی بهتر می بود . !»

آل فورا پرسید : « مگر املای‌من چه عیبی داره ؟ » و پدرش جواب داد : « املای تو ! این راتو نوشتی ؟ » آل برخاست نیشش تابنا گوش باز شد . روی شانه‌های پدرش خم شد و با افتخار کلمات :

روزنامه هفتگی :

منتشر شده بوسیله ا:ادیسون‌رابا و نشان داد . آقای ادیسون

به‌آن کلما ت خیر ه شد اما نمـــی‌توانست این مطلب راباور کنـــد.
لبخند ی زدو گفت :

«کی این روز نا مه رابرایت چاپ‌کرده ، آل که همچنا ن می خندید پاسخ‌داد .«من‌خودم این کاررا کردم‌من در حدو د یك ماه پیش یـــك ماشین چا پ دستی کهنه و چیزهایی‌راکه لاز م داشتم در دیترو یـــت خرید م . آقا ی استیفن مدیـــــر ریل ، بمن اجاز ه داد که ماشیـــن چاپم را در واگن انبا ر ،درسمـــت‌راست آزمایشگا هم جا بدهم و. »

بدین ترتیب ادیسون برای‌چندین‌سال سرگر م شغل شریف روزنامه نگار ی شد و نفع‌خوبی هم برد .

فروشنده ناشی !

حکایت می کنند موقعی کـــــه ادیسو ن برای فروش نخستیـــن اخترا ع خود به تجار ت خانه‌بزرگی‌در نیویار ك مرا جعه کرد : مستر لفرتس مدیر تجار ت خانه مز بو راز او سوا ل کرد : «برای واگذاری امتیاز این اختر ع چقدر پو ل می‌خواهی » ادیسو ن خواست بگو ید سه هزار دالرو لی تر سید. مبلغی‌که مطالبه میکند زیاد باشد لذا بی اختیار پرسید :

«شما خیال میکنید این اخترا ع‌چند بیر زد »

آقا ی لفرتس پاسخ داد :«چهل‌هزار دالر » ادیسو ن چنان مات و مبهو ت مانده بود که بی درنگ‌قبول کرد امتیاز آنرا به مبلـــغ مزبو ر بمستر لفر تس بفرو شد .

اخترا ع لا مپ الکترو یك

از اختراعا ت بزرگ ادیســـن‌گذشته بر فنو گرا ف ، لامـــپ الکترو یك است . اوچنا ن‌به‌اهمیت‌این اخترا ع پی برد ه بودکه یکبا ر گفت :

«من خیا ل دار م حتی اگر بـــه‌قیمت صرف تمام عمر م هم شد ه یك‌لا مپ‌الکتریك خو ب اختـــرا ع‌کنم.» ما ه ها بلکه سالها و ی‌در جستجوی فلز ی بود که‌بتواند آ ن‌را در داخل لامپ بکاربرد ، فلز ی که بتواند یکنواخت بتابدونسوزد .

او از الیا ف ، نی ، رشته ها ی‌غله جا ت ، برش های چو ب، نخ قند و چیز های دیگر چار هزا رمرتبه به آزمایش پرداخت و نتیجه

مطلو ب رابدست نیاورد تا اینکــه سر انجا م به فکرش رسید که ممکن است نخ پنبه ای را دریك لا مپی که هوای درو ن آن خالی شده بکاربرد.

همین کار راکرد و لامپ مطلوب رابدست آورد و ی برای اینکـــه اطمینا ن حاصل کند لامپ همچنا ن به سوختن ادامه خواهد داد آ ن شب وتمام روز بعد کنار لامپ بیـــدار نشست تا ببیند روشنا یی آ ن تا کی دوا م می آورد ولی متاسفانه چرا غ پس از چهل ساعت سو ختن یکدفعه خا موش شد ، بار دیگـــر شصت ساعت نخوابید تاشا یـــد بتواند به هدف اصلی برسد وچندین بار از فر ط خستگی در حالیکه یکی دوکتا ب پهلویش روی میز قرارداشت به خواب رفت .

تنها بایك چنین تلاش و کوشش فوق العاد ه بود که ادیسون توانست لامپ الکتریك را اخترا ع کند وبااین اخترا ع خودنو ع بشررا برای همیشه رهین منت خویش سازد .

درگذشت جادو گر منلو پارك :

ادیسون پس از یك عمر طولانی که سرتاسرش صرف کار های مفید شد ، بسا ل ۱۹۳۲ در هشتا دوچارسالگی در گذشت . برای مرگ او نه تنها امریکابلکه تمام دنیــــاعزا داری کرد چه وی چنان اخترا- عات سود مند و عام المنفعه ای د راختیار بشر گذاشته بود که هیچکس قبل از او به چنین کاربز رگــــك دست نزد ه بود . ادیســـو ن از آن اختراعا تی معدو د دنیاست که نه تنها متعلق به امریکاست بلکه تعلق بدنیا دارد حق این است که در تمام پایتخت های دنیا مجسمه او به عنوا ن خاد م نو ع بشر نصب گردد تا سر مشق افرادی شود که مایلند به همنوعا ن خود خد مـــت کنند .

لویی پاستور

یك روز ،یکی از طبیبا ن معرو ف پاریس نطق مفصلی در اکاد مـــی پاریس دربار ه علت پیدایش تـــب ایراد میکرد . هنوز نطقش به پایان نرسیده بود که ناگهان یکـــی ازمستخد مین باصدا ی بلند اعتراض کرد و گفت :

علت اینکه بعضی زنا ن پسهـــ ازوضع حمل می میرند ، آن نیست که شما شر ح دادید ، این خود ،داکترانند که میکروب را از زنـــان بیمار به زنان سالم انتقا ل مـــی دهند ودر نتیجه آنها راهم مریض می سازند . »

داکتری که نطق می کرد ، بـــا نیشخند گفت :

«ممکن است آنچه می گوییـــد صحیح باشدو لی می ترسم نتوانید میکرو ب راپیدا کنید ».

سپس نا طق سعی کرد به نطـــق خود ادا مه بدهدولی پاستو ر باو مهلت نداد ولنگان لنـــگان بسوی تخته سیاه رفت وقطعه گچ رابرداشت وگفت :

«شما می گویید من میکرو ب را پیدانکرده ام ؟ ولی خو شبختنا نه پیدایش کرده ام . شکلش هم اینطور است !» سپس پاستور یــک سلسله زنجیر های کوچك رو ی ،تخته سیاه کشید ، جلسه بهــم خورد .

درآن موقع پاستور قر یـــب پنجاه سا ل داشت . او از بیستو پنج‌سالگی با شوق و حرار ت ،تحقیقا تی در شیمی و علت پیدایش امراض کرده و برای دفع‌آفت کرم‌ابریشم درمانی پیداکرد ه و علت ترشید ن نو شابه های الکلی‌راکشف نموده‌بود .

پاستو ر در طی این سا لها بــا فعالیت خستگی ناپذیر خود ،درآ ن واحد بچندین کار پردا خته و دراثرجدیت واستقا مت به موفقیت های بزرگ نایل شده و اینك درپنجا ه‌سالگی و ی در آستا نه اکتشافا ت بزرگتر ی قرار داشت .

اکتشافا تی که اورا بدریا فــت‌لقب « پدرباکتر یو لوژی »مفتخر می ساخت .

* * *

لویی پاستو ر روز بیست وهفت‌دسا مبر ۱۸۲۲در دهکده « دول »به دنیا آمد . و ی پسریك دبا غ بودودر طفولیت هیچگو نه هوشـــس فوق العاده ای از خود نشان نمی‌داد و حتی بنظر نمی رسید که‌روزی يك شیمی دا ن و داکتر بز رگـــك‌از کار در آید . زیرا پاستو ر در طفولیت علاقه زیادی به نقا شی‌نشان‌میداد و بزرگترین تفریحش آن بو د که تابلو های رنگین از مناظــــر زیبا ی دهکده اش نقا شی کند و گاهی هم عکس خواهرا ن‌خود رابکشد .

درمدرسه :

پاستو ر در مدرسه‌جز وشاگردان‌کم هوش و لی خیلی کوشا و بردبار به شمار میرفت . از خصو صیات‌اوکنجکاو ی بی پایا ن بود ، و لی پیوسته از معلم سوا لات عجیب وغریب میکرد . معلمش بالاخــر ه روزی بستو ه آمد و گفت : بایــد به‌توتذکر بدهم؛که و ظیفه شاگر د سوا ل‌کردن نیست بلکه جوا ب ،داد ن است . »

علاوه بر کنجکاو ی ، میل شدیدی‌بکار داشت و بیش از همه درپیش برد ن کار خود لجو جو مضر بود، وی در زمانی که هنوز خردسا ل بود چنین نو شت :

«سه کلمه مهم فر هنگ اینها ست : اراده ، کار، انتظا ر ،اینها اساسی است که من درنظر دار م هر م موفقیت خودرا رویش بنا سازم . »

پاستور میگفت : کلیددر موفقیت کار است واستقا مت موجبا ت گشایش در کا میابی رافراهم می کند. وی از آغاز جوانی تصمیم گر فته بود شیمی دا ن شود ،دوستان پدرش خیلی متاسف بودند زیرا آنا ن تصور میکردند پاستو ر باتحصیل شیمی و قت خودرا تلف میکند .

آنها پیوسته میگفتند :

«حیف که او این همه و قت خود راصر ف تحصیل این علم بیفایده میکند . »

ولی پدر پاستو ر به فرزند خوداعتماد کافی داشت . لذاو ی همیشه در جواب ایراد دوستانش چنین می گفت :

«من به لویی اعتماد دار م و مطمئنم هر چه اومیکند، صحیح وبجاست.»

ولی وقتی که پاستو ر درامتحانات نهایی نمرا ت بدی در شیمی آورد، حتی اعتماد پدر سلب شد ، لو یی پاستو ر در جوا ب یاس پدرش نا مه ای باو نوشت بدین گو نه :«صبرکنید و به من اعتماد داشته باشید ، بتدریج جلو خوا هم رفت. »

کار ، صبر ، موفقیت ـ این بود «تم» زنده گی پاستو ر !با این که وی در ایا م تحصیل مجبور بود ، برای امرار معاش از ساعت پنج تا هفت صبح بیك عده از دانشجو یان درس خصو صی بدهد . پاستور وقت آن راپیدا کرد که تحصیلا ت خودرا در رشته شیمی تعقیب نماید. وبالاخر ه داکتر شیمی شود . درباره اینکه پاستو ر درایام تحصیل دچار چه مشکلات بزرگ مالی بودهمین بس که بگوییم و ی مجبو ر بود قسمت اعظم در آمد خودراصرف گرم کرد ن ،اطا ق خود کند و اغلب گرسنه بخوابد .

درین باره خودش مینویسد :

خو شبختا نه من مکرر دچا رسر درد ی میشد م ،وسر درد ی موجب می گردید .درد های دیگر من هم از بین برود . »

یك مرد انقلابی :

در هنگا م برو ز انقلاب ۱۸۴۸ پاستور مانند اغلب جوانا ن بشورو

هیجان آمد ودر فداکاری کار رابه‌جایی رساند که حتی حاضر بودخود را در محراب آزادی قربان کند، وتمام مبلغ جزیی که به زحمت پس انداز کرده بود صرف پیش‌برد انقلاب کرد و گفت:

«در صورت لزوم حتی حاضرم از جان خود دست بشویم.»

او از شغل خود در دانشکده دست بر داشته و در گارد ملی‌نام نویسی کرد، خوشبختانه اگر چه‌در ایام انقلاب جان پاستور در خطر بود، آسیبی باو نرسید، پس از پایان انقلاب پاستور مجددا به آزمایشگاه خودبر گشت تاانقلابی‌در جهان طب برپاکند.

ازدواج:

اکنون پاستور استاد دانشگاه‌استراسبورگ بود، رئیس دانشگاه دختر فهمیده ای داشت که دل شیمی دان جوان مارا ربوده بود، در آن موقع بیست‌و شش بهار ازعمر پاستور میگذشت. تاآن موقع بهر کاری دست زد توفیق یافت، اکنون عاشق شده بود و معلوم نبود دراین کار توفیق بیابد ولی‌پاستور هر چه را میخواست، تا بدستش نمی آورد آرام نمی‌نشست‌در عشق هم همین رویه‌پسندیده‌را منتها باشدت و حرارت بیشتر، به کار برد وبالاخره با نوشتن نامه ای به پدر دختر، معشوقه‌جفا کار را رام و آرام کرد. نامه ای که پاستور به پدر دختر نوشته‌خیلی ساده وخالی از ریا است.

نامه او این‌طور شروع می‌شود:

«پدرم، در «آربوا» دباغ است‌وچون مادرم در ماه می گذشته وفات یافته است، خواهرانم نزد پدر، جانشین اوشده اند و امور خانه داری و کسب را اداره‌می‌کنند. زندگانی خانواده من مرفه است، اما ثروتمند نیستند.مایملک‌من عبارتست از سلامتی کامل و قلب رؤف و شغلی که دردانشگاه‌دارم...»

پدر دختر ازاین نامه ساده وبی‌پیرایه خوشش آمد ودختر خود را که نازمیکرد همسر لویی شود، راضی کرد با استاد محبوب‌دانشگاه ازدواج‌کند.

بالاخره روز ازدواج فرا رسید‌ومهمانان همه جمع شدند همه حاضر بودند بغیر از داماد!

مدتی انتظارش راکشیدند وچون دیدند خبری از اونیست، یکی

از دوستانش را ما مور کردند اوراپیداکنند . دوست مزبور حدس زد ، پاستور حتما باید در آزمایشگا ه، باشد . پس به آ ن جا رفت و دید حدسش به جابود ه ،دوست‌پاستور باتعجب خطا ب به پاستور نموده گفت :

«لویی ، مگر فراموش کرده ای امروز روز ازدوا ج تست ».

لو یی جوا ب داد : «نه فراموش نکرده ام »

دوستش گفت :

«پس اینجا چه میکنی » .

لویی جوا ب‌داد :

«احمق مگر نمی بینی آزمایشی‌رادارم دنبا ل میکنم من که نمی‌توانم آزمایشم رانیمه کاره گذ اشته د رمجلس جشن ازدوا جم حاضر شوم!»

رویه پاستو ر تا پایا ن عمرهمین‌بود : او آزمایش های خودرا هیچ وقت تر ك نمی کرد ، نه مرض ،نه شکست ، نه فقر قادر نبود ند مانع فعالیت اوبشو ند ، کار،کارکار ، این بود شعار او .

«امیل او»

درین باره مینویسد :« هرروزصبح صدا ی قد مهای سر یع اورا که قدر ی بر زمین کشیده می شد‌می شنید م ،و ی درساعت هشت وارد می شد و بلافاصله بزیر زمیـن‌می رفت و حیواناتی راکه مـــی بایست در معرض تجز یه قـــرار گیرند میدید و کشتهای خود راتهیه می کرد و پشت میکرو سکو پ قرارمی گر فت . علم معشو قه ای بود که تمام اوقا ت اورا میگر فت ،هرروز زنش چندین بار کسی رانزدش می فرستاد و یاد آوری می کرد که‌برای خورد ن نهار حاضر شود،خانم پاستور از جمله فدا کار تریـــن‌وبا هوش ترین زو جه هابود،امازن یك نفر دانشمند بزرگ بو د ن ،همیشه لطف چندانی ندارد وو ی غالبا آه های سرد از دل می‌کشید. مثلا یك روز از اوقا ت نا مزدیشان دانشمند جوا ن از نرفتن به‌آزما یشگا ه خود دلتنگ بود و ضمـن گفتگو اظهار داشت :

«من که این قدر مواد متبلو رخودرا دوست دار م !»یا آ ن روز دیگر که شو هر به زن خود وعده داد اورابرای تماشا ی مراسم رسم‌گذشت ببرد اما نقض قول کرد و گفت :

«وقت رفتن به آزمایشگا ه است، زود برمی گرد م و تمام روز اورابا انتظا ر گذاشت ... »

پاستو ر روز هجد ه ساعت کارمیکرد در حقیقت کار معشو قه او بودنه میر من پاستو ر ! وی دراثر فرط کار دچار سکته ناقص گردید و ازیك پا تقریبا شل شد ولی د رهمان ایا م بیماری باز کماکا ن کار می کرد و در همان ایا می که دربستر خوا ب بودو ی علت آفت زد گی کرم ابریشم راکشف کرد .

پاستو ر قسمت اعظم عمر خود رادر زندان و تبعید گاهی که خــود برای خود درست کرده بود. بسربرد . وی قسمت اعظــم روز د ر آزمایشگا ه بود. در رابرو ی ازخودوبیگانه بسته و پیو سته به آزمایش می پرداخت ، و چون فکر می کرد «تنها ذهن بیدار از شانس و تصادف میتواند استفاد ه کند ، لذا نتیجه آزمایش های خودرا با دقت تما م مطالعه می کرد تابا مکانا ت تاز ه هر آزمایش ، پی ببرد و ازآ ن حد اکثر استفاد ه کند .

پاستو ر در دست زد ن بــــه تجارب بی شمار خود هرگز به فکر کسب منافع مادی نبود ، او برا ی پیش برد ن علم وخد مت به همنوع وکسب افتخا ر فعالیت می کرد او تشنه کشف اسرار جها ن علم بود، علم برای او هد ف بود نه وسیله ، به همین جهت و قتی که ناپلیو ن سو م اظهار تعجب کرد چرا بــــاوجود این همه اکتشافا ت، وضعش این قدر فقیرانه است ، پاستو ر گفت : « در فرانسه هردانشمندی که برای تحصیل منافع مادی کار و فعالیت می کند ، موجبا ت تز لزل مر تبه خود رافراهم می سازد .»

هدف اصلی پاستو ر در زنده گی خد مت به همنو ع بود ، او امیدوار بود علم بتواند انسا ن را ازسلامتی و آسایش بیشتر بر خوردار سازدو بالاخر ه با همکار ی اخلا قــــی ، موجبا ت صلح بین المللی رافرا هم کند .

یك مرد خستگی ناپذیر ...

در هفده سالگی ، پاستو ر مبصر مکتب بود ، با این که کار او خیلی دشوار بود و اغلب اوقا ت اورا می گرفت . معذلك وی به تحصیل و مطالعه هم چنا ن ادا مه می داد ، پاستو ر حتی روز تعطیل هفتگی هم

فرصت کافی برای مطا لعه نداشت. زیرا و ی موظف بود بابچه هـای مکتب به کلیسا برود و در نمـاز شرکت کند پنجشنبه ها کود کا ن رابرای گردش و تماشا ی محیـط اطرا ف می برد در همین ایا م وی درسخن رانی هایی که در دانشکده علو م دربار ه علو م طبیعی می شد شرکت می کرد دربین علو م طبیعی وی شیفته شیمی گردید تصاد فـا دربین شاگردا ن مکتب میکرسکوپ نسبتا خو بی بود . پاستو ر مکرو- سکو پ را از اوگر فت و باشوق وافر به تحقیق و مطالعه دربار ه موجودات دره بینی پرداخت با همین تحقیقا ت مقدما تی پاستور سنگ بنا ی سرنو شت باشکو ه خودرا نهاد و بایك فعالیت خستگی ناپذیر تا آخر عمر به مجاهد ت خودادا مه داد .

کشف یك راز بزرگ :

در موقعی که پاستو ردردانشگاه «گیل» تدریس می کرد یك روز به دانشجو یا ن طرز تخمیر شد ن ، مایعا ت را شر ح میداد ، تصادفا در هما ن ایا م پدریکی از دانش آموزان در اثر فساد پسرش با دادن نمونه ای از نو شید نـی تر شده پـاستور او را ازین حالت نجا ت داد پاستور برا ی پیداکرد ن علت تر شید گی ترشیده ه رازیر میکروسکو پ امتحان کرد و متوجه شد که این گلبو به جای اینکه گرد باشند دراز اند این اکتشافا ت موجب شـد و ی براز تر شید ن نوشا به هاپی ببرد علت ترشید ن ، راه رفتن موجودات ذره بینی مخصوص در آ ن بود ، برای جلوگیر ی از تخمیر مشروبات الکلی پاستو ر پیشنهاد کرد. نو - شا به ها تا حدو د شصت در جه سانتی گراد ، حرار ت داده شو ند این مقد مه «پاستو ر ازیسیون »بود با اتخا ذ این روش نوشا به سازان ملیو نها فرانك سود بردند .

جنگ سا ل ۱۸۷۰

درسا ل ۱۸۷۰ و یلهلم او ل به تحریك بیسمار ك به خا ك فرانسـه حمله کرد . پاستو ر بقدر ی ازین عمل غیرانسانی و یلهلم بر آشفت که در جه دکترا ی افتخا ر ی دانشگاه «بن» را بدولت آلمان پس دادوخود رابرا ی خد مت در قشو ن فرانسه آماده کرد و لی چون یك قسمـت بدنش نیمه فلج بود اورادر قشو ن قبول نکردند .

به جای اوپسرش به جنگ رفت واگر چه قسمت اعظم افرادی که در جنگ او بودند کشته شدند، پسرش جان بسلامت بدربرد .

اهمیت پاستور :

پاستو ر تا آخرین لحظه حیا ت‌خود مشغو ل تحقیق و آزمایش بود هر گاه و ی با شکستی روبرو می‌شد . سمندر وار از میان شکست های خود بر میخاست و مبارز ه راز سز میگر فت ،و ی اگر چـــه‌به تخیلات شاعرا نه تمایل داشـــت.هرگز به خود اجازه نمـی داد از واقعیت های زمینی قطع رابطه کرده‌در آسما ن تخیلات واهی به پروا ز در آید . تا موقعی که یقین حاصـــل نمیکرد به کشفی نایل شده به‌تجارب خود ادا مه می داد واگر چه مردی‌محبو ب و صلح جوبود ،با مخالفان خود چو ن یك قهر مان مبارزه می‌کرد .

یك بار کار به جایی کشید که‌یکی از طبیبا ن پاستو ر را به‌دویل طلبید ، پاستو ر جوا ب‌داد :

شغل من شفا داد ن است نـــه کشتن پاستو ر بدو ن تو جه بـه دشمنا ن خود « برای توسعه داد ن‌سر حدا ت زنده گی » مدام فعالیت می کرد » . اوکه « کرستف کلمب» جهان مکرو ب هابود ، هرگز به‌یکی دو اکتشا ف قناعت نکرد و بااین‌کـــه مـــدت بیش از بیست سـال نصف بدنش فلج بود ، باشوق وحرار ت غیر عاد ی کار میکـــرد ، فعالیت های او بی ثمر نمانـــد ،زیرا هما ن‌طور ی که گالیله بـــا تلسکو پ خود پرده از اسرارآسمان برداشت پاستور هم با میکروسکوپ خود مارا از دشمنا ن مخفی خودباخبر ساخت .

برای ما که امروز و جـــو دمیکرو ب یك امر بدیهی است ، اکتشافا ت پاستو ر خیلی مهم به‌نظر نمیرسد و لی در دورا ن خـــود پاستو ر این اکتشا فا ت بســـی‌حیرت انگیز بلکه باور نکرد نی‌بود.

قابل تو جه این است که اهمیت‌پاستو ر تنها درین نیست که و ی میکرو ب را کشف وواکسنین ضدسیاه ز خم وواکسین بیما ر ی‌هاری راپیدا کرد بلکه اهمیت او دریـــن‌هم است که پاستور یك انســا ن کامل بود . زیرا او درعین این که‌یك پسر خو ب «برای پدرش »و یك برادر خو ب «برای خواهرانش» یك‌شو هر خو ب و یك میهن‌پرست خوب و یکنو ع دوست خوب هم‌بود.

وی چند ماه قبل از مر گشـــ‌ی‌در موقعی که سنش به هفتاد سال رسید ه بود در طي نطق درخشانی‌اظهار داشت که او باین حقیقت ،

ایمان دارد که بالاخر ، علم و صلح بر جهان و جنگ پیروز خوا هـــد شد .

در اثر این ایمان قاطع و ی بـــه شنو نده‌گا ن خود اندرز میداد :

«هرگز نگذ ارید لحظا ت حز ن‌انگیز ی که ملل در حیا ت‌خودبدان روبرو میشو ند شمارا نو میدکند.. ایمان داشته باشید که سرانجا م ملل یاد خواهند گر فت برای‌همکاری با هم متحد شوند نه‌برای ویرانـــی آینده ه از آن نجا ت دهنده گا ن‌نوع بشر است نه از آن کشــــــور کشایان . »

کودک وشخصیت های قصه

همه ای استعداد روحی و معنوی کودك ، مبتنی بر آنست که پدرهاو مادر ها ومربیا ن ،در خرد سا لی به و ی می دهند یعنه‌ی اوضـــا ع رو حی انسا ن مورو ثی نیست ،یعنی کود ك وقتی آماد گی نابغـــه شد ن و توانایی انسا ن واقعی‌شدن را دارد که معا شــر با مردم باشد. ازمرد م و محیط ماحو ل خـــود بیا موزد .

از آنجا که کود ك بیش از همه با والدین ومربیا ن معاشر است، بنابر این مسوو لیت تعلیم وتربیت سالم اوبه عهده ای آنها است.

کود ك باتا ثیر متقابل دروالدین ومربیا ن ، استطا عت و ذخایـــر عقلی خودرا واقعیت می بخشــد ،برخی از روانشنا سا ن بر جستـــه معتقدند که نصف رشد استعدا دهای عقلی انسا ن طی چهار ســا ل اول زنده گی صورت می گیرد .

«یاد کور چاك » در کتاب«چگونه کودکا ن را دوست بداریم » بسیار دقیق روشن می سازد که امکانا ت تربیت اولیه مستقیما باشرایـــط زنده گی ارتبا ط دارد .

پس باید متو جه بود که‌در چهار پنج سالگی ، کود ك میتوا نــد ، شخصیت های قصه رانزد خــود، ارزیابی کند رو ی نقش هـــا ی مثبت و منفی آنها باصطلاح‌قضاوت‌عینی کند ، زیرا دراین سن وسال است که احساس کود ك توانایی و دانش اوغنی می شود .

همچنان ، کود ك چیز های راکه‌طی سه ، چهار و پنج سالگی ، از زنده گی به خصوص از راه‌شنیدن‌قصه ها وافسانه ها فرا میگیرد .

به آسانی فرا موش نمی کند .ا.ر. لور ی دانشمند شورو ی در «کتاب کو چکی درباره حافظه ا ی‌بزرگ» تفصیل جالبی ازکود کیش می آورد :

«من خیلی کوچك بودم ، شا ید‌بیش از یکسال نداشتم ... مادر م راتا آن موقعی که من شرو ع بــه‌شنا ختنش کردم اینگو نه در ك‌می کرد م نه چهر ه ای داشت ونــه‌صورتی ، چیز ی بود که خم می‌شد وازآن خوشی حاصل می شد دلپذیر بود ... مادر م مرابر میداشت .من متوجه دست های مادر م نمی‌شدم. احسا سی بود که پس از پیدایش لکه چیز ی اتفا ق می افتاد ...پدرم‌را از صدایشـــ ـــس می شنا ختم. مادر م‌مرا از یك طرف تخت‌خوا ب تکان می داد و پدرم باتکانداد نش جلونور را می گرفت ، به خاطـر‌دار م چطور رختخوابم تر می شد. ابتدا احساسی مطبو ع گر مـــی‌بود پس سرد ی را احساس مـــی کرد م چیز نا مطبو عی بود ، می‌سوزاند ، و من شرو ع‌به‌گریستن می کرد م ...

کود ك چیز ها ی چشم گیــر و سریع‌و روشن را دوست‌میدارد ، که حتی فقطاز حیث ظا هر بـــادیگرا ن فرق دارند . تاثیر جادویی روی کود ك می گذارند ، کود ك باناشایست ترین شکلی به اشخاص چا ق ، مست و کسانی که‌لباس‌های عجیب پوشیده اند. نگاه مــی کند.

علاقه به چیز های غیر معمو لی‌به خصو صیت اخلاقی هم منتقـــل میشود ، شخصیت و یژه‌ونمو دا رکود ك راتحت تاثیر قرار می دهد ، مدتی تو جه اورا به خود جلب می‌کند و چو ن آهن ربا به خود مــی کشد . طبیعی است که تاثیر آ ن‌فوق العاد ه قویتر و امکـــانا ت ، آموزشی آن بیشتر است . و قتی‌بزرگتر ها را ،خصو صیا ت‌اخلاقی ویژه وباآب و رنگ جلب می کند، اثر آ ن در کودکا ن بیشتر است.

بنابر این آدم ها قصه‌و شخصیت‌ها واعما لی که انجا م میدهنـــــد مساله ای بیهود ه نیست ورویروان و شخصیت کود ك اثر عمیـــــق میگذارد .

شنیدن :

قصه های که . پیرا مون گلها، در ختا ن ، مناظر طبیعت و آنچه ها که ، زیباست واز زیبا یی هاباز گو مینماید . احساس زیبا شناسی وزیبا پرستی را در کود ك.تربیت‌وتقویت مینماید .

یکی از دانشمندا ن تعلیم‌وتربیت میگوید :

«... شمافکر میکنید اشیا تنهـادر قصه ها وداستان ها ، حر ف میزنند ؟ این مسا له بستگی به دید دارد ، به عقید ه ای ما اشیا دایما دهانشا ن باز است و به کودکـا ن‌مازنده گی می آموزند ».

بلی ! اشیا در قصه هاوداستان‌ها، برای کود ك ، جان می‌گیرند ، از جا می جنبد ، راه میرو ندوزبان باز مینمایند و حرف میز نند وتوجه کود ك رابسو ی خود جلب میکنند. بی شك . محك اصلی ارزشمند ی اشیا به مقید بود ن آن ها است.

بنابر این ، امروز مجلاتی کـــه برای کود ك در جها ن متر قـــی انتشار می یابند ، سعی و تلا ش‌مینمایند ، قصه وافسانه ها را،برای کودکا ن ، انتشار بدهند که از هرحیث جوابگو ی نیاز مندی های روانی آنا ن باشد . یکی‌از ایـــن‌مجلات مجله ای بنام « میشا »میباشد که در اتحاد شورو ی به چندیـــن‌زبا ن انتشار می یابد . در این جا ترجمه سه قصه مقبو ل ،از ســـه‌شمار ه‌مختلف ، مجله یاد شده به گونه نمو نه تقدیم میشود ایـــن‌قصه ها وامثا ل آنها اثر تربیتـــی با ارزشی رو ی روا ن کودکا ن‌به‌جا میگذارد .

گـل سوسن شهوار

تانیا از مدتها باینسو ، درایـن‌این آرزو بود که ، گلی راغرســس کند که درنو ع خود گلی عجیب وممتا ز باشد ، موسم تابستا ن فرا رسید ، و فامیل (تانیا) آماد ه ،گردیدند ، بخانه روستا یی ،خود به دهکد ه نزدیك شهر برو ند ،(تانیا) از پدر ومادرش ، اجاز ه خواست ، تا به گلفرو شی برود ویك انداز ه تخم گل بخرد ، و در وقت مناسب آنرا زرع کند .

(تانیا) به دکا ن رفت امافیصله‌کرده نتوانست ، که چه نو ع تخم گل راخریدار ی نماید .

هنوز او مقابل دکا ن گلفروشی‌قرار داشت که یك کود ك شوخ ، خرد سا ل که دیده گا ن مقبو ل‌ودر خشند ه داشت نزدیك او آمد ولبخند زنا ن باو گفت :

آیا شما در آرزو ی بدســــــت‌آورد ن ، چیز ی عجیبی هستید ، ومیخواهید آنرا بدست آورید ؟

تانیا به جواب پسرك گفت :

من هنوز تصمیم نگرفته ام که چی نوع گل رابايد بخرم، فکر میکنم که بهترین گلها ، گل زنبق است »

پسرك شوخ گفت:

«نه شما اشتباه میکنید. درمیان گل های جهان بهترین گل، گل سوسن است . » تانیا هرگز مطلبی و صفتی در باره گل سوسن نشنیده بود گفت :«من چیزی درباره گل سوسن نمیدانم » پسرك ، شوخ که همیشه لبخند زنان گپ میزد و معلوم بود پیرامون گل سوسن اطلاعات زیاد دارد گفت :«تو از خوبی های این گل هیچ نمیدانی ؟ این گل قشنگ ترین گل جهان است . در سراسر جهان شهرت و محبوبیت دارد .این گل چون برف سفید است . بوی خوش وعطر شادی آفرین دارد ، از هشت میل ،دور بوی آن به مشام می رسد هنگامی که باد شدید ی بوزد، از مسافه دورتر هم عطر آن ، به مشام آدم رسیده میتواند . »

تانیا با تعجب نفس کشیده وحیرت زده به پسرك چشم دوخت وگفت :

«چه گل خوبی ، من هم همین گل رامیخواهم »

پسرك شوخ باز هم لبخند زده گفت :

«اکنون که شما قانع شدید و از زیبایی گل سوسن واقف گردیدید باید گفت که يك مقدار تخم گل که در میان آن تخم این گل زیبا نیز وجود دارد نزد من موجوداست . آنرا برای شما تحفه میدهم ».

بعدا و در حالیکه تبسم بر لب داشت ، يك بسته کوچك رااز جیب خود کشید و بالای آن نوشت :

«گل سوسن شهوار » و آنرا بدست تانیا داد ، زمانیکه تانیا به دهکده خود رفت ، يك قسمت این تخم گل را دروسط يك چمن گل ، و قسمت دیگرش را دم دروازه باغ خود کشت کرد . هر صبحگاه آنها راتوسط آبپاش آب داد ،گیاهان وعلف های هرزه را از بین آنها دور کرد ، ونگذاشت که پشك اوآنرا پایمال کند.

پشك تانیا (واسکا) نام داشت، (واسکا) بنا بر بعضی عوا مــل، خوش داشت ، کنار گلها روی‌سبزه‌ها دراز بکشد دیر ی بگذ شت که‌از میان خاکها ی سیاه ، جوانه ها ی نورسته سر کشید ، ابتدا پندكها نمایا ن گردیدند سپس گل‌مروارید میری طلایی (یکنوع گل) و بعداز آنها گل سوسن گل شا ها نـــه‌اند کی نمو دار شد . تانیا و قتی این گل رادید به آواز بلند صــدا کرد : « اوه ! مادرجان ! گـــل سوسن من . نسبت به تمام گلهای باغ مقبولتر و عطر انگیز تر است. برگ های مقبو ل دارد . معلو م‌است که گلها ی بسیار باشکوه و باعظمت بار خواهند آمد . اکنو ن‌تنها آرزو ی من است که این گلها باز شوند وبه اوج زیبایی خویش برسند . یك روز یکی از دوستا ن سالخورد ه ما در تانیا آمد تاآرزو ی‌دید ن کند . اسم این شخصــــ کهنسا ل کاتیا بود . تانیاازشادی‌وخور سند ی زیاد ،اورا با خودبردو گلهایش را بو ی نشا ن داد و ازاوپرسید :

«از این گلها خو شت می آید ؟نظر شما درمورداین‌گل چیست ؟

کاتیا جواب داد :

«خیلی زیبا و قشنگ است .اما درمیان گلهای باغ شما یك‌گل مرا خیلی به خیرت افگنده نـام آن‌گل چیست ؟ »

تانیا خندید و گفت : « گـــل سوسن » تانیا کوچك میدانست که هد ف از این سوا ل کاتیا جزخوشی اوچیز ی دیگر نمیباشد . کاتیـــا دقایقی گلها ی باغ راتماشا کردو بعد آهی کشید و گفت :

«تانیا عزیزم! حا لا شما بهترین‌گل رادارید . دیگر باید رنج‌نبرید، گل سوسن ، آن هم باین زیبا یی ، در سایر باغها ی اینجا دیده نمـی شود . دراین لحظا ت تانیا بقدری‌در عشق‌و تماشا ی گلها یش غرق بود که ندانست کاتیا چه میگوید ،تانیا بقدر ی به گلها یش نگر یست واز تماشای‌آنها لذت‌بردکه ازسرور زیاد جلو دیدگانش قطرا ت اشــك نمو دار گردید . صبح روز دیگــر تانیا بیرو ن رفت ودید که‌گلهایش بیش از پیش شگو فا ن گردیده ‌وعطر افشانی میکنند . او طبـــق معمو ل گلها یش را آب میداد که‌پدرش آمد واز ذوق و زحمتکشلـی فرزند ش ابراز خو شی نمـوده گفت :

«عزیزم ! خو ب است به‌آرزویت‌رسید ی . هرانسانی اگر بخوا هد وتلاش نماید به آرزویش رسیده‌می تواند . مشرو ط بر اینکه ، یــک انداز ه رنج و زحمت رابپذیرد ، تونیز اگر ز حمت نمیکشید ی وهر روز گلها یت را آب نمیداد ی وبه‌خیشاو ه گیاها ن و علف هرز ه‌نمی پرداختی ، امروز گلها ی بایــــن‌زیبا یی را نمیدا شتی . آفریــــن عزیز م . هموار ه و تاپای زنده گی‌آرزو های پا ك و مقدس را بــــدل بپرورا ن و به خاطر بر آورد ه‌شدن‌آنها از هر گو نه رنج و زحمت‌وحتی قبو ل فدا کار ی واز خود گذری ، خود داری مکن ... »

قصه گلها

برگها زیاد که سبز و مقبول و با هم مشابه بودند درپای جنگلی ، گرد آمدند ، از تابستان خواهش کردند ، تاگل قشنگی را ، در میان آنها بوجود آورد . قاصد کی رانزد تابستان فرستادند و خود انتظار کشیدند ، هنگامی که یك صبح درخشان تابستان به چمن جنگل رسید ، یك سبد بزرگ گلهای ظریف و زیبا راکه دارای رنگهای مختلف و دل انگیز بودند . با خودآورد . برگها از گلهای تابستان شادمانانه استقبال کردند بآنها خوش آمدید گفتند و هربرگ خواست تا زیبا ترین معطر ترین گل را در آغوش خود جا دهد .

ـ من گل عطر انگیزی راکه رنگ آبی کم حال داشته باشد دوست دارم ، من یك گل سفید میخواهم. تمنای من این است تاگل سرخ را داشته باشم . برگها ، این حرفها رابه زبان می آوردند وبسوی سبد گلهای تابستان می شتافتند، وقتی آنها بدور سبد گلها حلقه زدند تابستان با بر افروختگی زیاد گفت :

«نه خیر دوستان من ، تاآنگاهی که شما شر و شور می کنید، من آواز تان رانمیشنوم ، لطفاً بنشینید وبا هم مشوره کنید تامن گلهایم را در اختیار شما بگذارم ازشنیدن حرفهای تابستان برگها

ترسیدند تا مبادا تابستا ن قهــر شود و گلها رابگیرد و به محــل دیگر برود . لذا همه بر گها، بــه یك قطا ر اخذ موقع نمودند . ویکی دنبا ل دیگر ایستادند . آنگا ه تا بستا ن مجددا لب به سخن کشود ه گفت :

«بر گهای سبز بیاد داشته باشید که گلهای من احتیا ج زیاد به‌نورو حرار ت آفتا ب دارند . هر گا ه‌نور و حرار ت آفتا ب برای آنهـــا نرسد غنچه نمیشو ند ، شگو فــه‌نمی کنند ، وباز نمیگردند، عطر نمی افشانند . در پر تو مهتا ب‌وآفتا ب‌است که گلها ی من رنگ می‌گیرند وزیبا ورو حنواز میشو ند . پس‌اگرشما صبر و شکیبا یی را از کـف ندهید ، همه ای تا ن گل موردپسند تان را خواهید یافت . بعدتابستان صدازد :

برگ اول کیست ؟ شبدر قــد بلند ك کرد و گفت : «من » بعــد شبد ر ، نگاهی به بالا افگندو ابر پاره های سپید ی راکه از اشعــه آفتا ب رنگ گلابی را به خودگرفته بودند مشاهده نمود شبدر مــی خواست گلها یش هما ن رنگ را به خود اختیار نماید ، تابستا ن، سبد گلها یش را جستجو کرد ،چند گل را که برنگ سفیــد و گلابی بودند بیرو ن آورد و گفت :«این گل ها با مداد ا ن.از خوا ب سنگین بر میخیزد . وبنا بر عطرانگیز ی وخوشبو یی مورد علاقــه زنبور ها قرار خواهند گرفت زیرازنبو ر هابه منظور جمع آو ر ی، شیر ه و شر بت شفابخش ایــن‌گلها ، بسو ی آنها سرا زیر مــی شو ند . »

بعد از شبدر ، بر گهای دیگــر گلها ی گلابی را گر فتند. بــا د گو شها یم را در اهتزا ز آورد و تمام اشیا ی محیط ماحو ل من یك پاره آ هنگها ی موسیقی باشد .در این لحظا ت آفتا ب درآسما ن به دور ترین نقطه رسید ه ورو زنسبت گرمی زیاد ، رنگ سپیــد رابه خود اختیار نموده بود ، ایــن‌دقایق همز مان با لحظا تی بود که گل آفتا ب گردا ن گاو چشم بــه تابستا ن نزدیك گردید ه میخوا ــ ست پیش از هر گلی زیبا و قشنگ‌در میا ن سایر گلها ، یکتاو ممتاز بدر خشد .

تابستا ن باز هم به حرف زد ن‌پرداخته گفت :

«میخواهم از میان گلها یم یک گل دیگر را بدر آور م این گلهامانند گل آفتاب گردا ن است . همچنا ن لبه های گلبرگ های این گل سفید است و یك آفتا ب کو چك در قلب آن قرار دارد . آه چه گل زیبا یی! گل آفتا ب گردان ، دوید تا عکس خودرا در تالاب آب جنگل مشا هده کند گل گلدانی ، که کمی خنــك خورد ه بود ، خودش را به تابستا ن نزدیك نمود واز تابستان خوا هش کرد تا گلها ی (کرم) را بدوبخشد تا خودرا به آن گرم نماید . هیچ گل نسبت به گل آفتا ب پرست شفـا بخش ترنیست ، این چندگل زر دخیلی کوچك بوده اما قدر ت بزرگ شفابخشی در و جود آنها مضمـــراست ، گل گلدانی (سینت جان) به گل آفتا ب گردا ن نزدیك شدآنرا عمیقا بویید و به یك بار ه گی ریزش وی را ترك گفت. بعد برگ علف دیگر ی به تابستا ن قریـب شد و گفت :

«من آرزو دار م تا آیا نزد شما گلی موجود است که نغمه سرا یی کند ؟» تابستا ن گفت :

(اغلبا شما گل استکانی آ بـــی رنگ میخوا هید). آنگاه تابستا ن دست به سبد گلهایش بردوازمیان گلها یك گل آواز دهنده استکا نی رابر آورد واین گل فورا آهنگـــك شیرینی رانواخت . در این فر صت که روز بسو ی نابود ی و آفتا ب روبه غروب نهاد ه بود وهوا آهسته آهسته نور و روشنا یی اش رااز کف میداد گل سر خیس نه سراز میا ن جنگل بر آورد و در حالیکه سکو ن وخا موشی در میان جنگـل حکمفر ما گردید ه بود به بسیـــار آهستگی گفت :

«آیا میتوانید گلی را به ذو ق من نیز پیدا نمایید . ؟»

تابستا ن آهی گرم وسو زا ن کشید و با تاسف ز یاد سبد خالی خود رانشا ن داد ه گفت :

«بین ! همه گلها داده شده و ،چیز ی باقی نماند ه ... »

گل سر خیس باگلو ی گر فته وافسرد ه گی تمام اظهار داشت :

«هیچ چار ه کرده نمیتوانید ؟ »

تابستا ن خاموش ماند و گـــل سر خیس در حالیکه بر گها یشـــ خمید ه بود به طرف جنگل روا ن شد ناگها ن ، نخستین ستار ه در آسما ن به چشمك زد ن آغـــا ز کردبعد این ستار ه خودرادر سبد تابستا ن افگند و به قیافه یك گل نورانی مبد ل گردید .

در این لحظه تابستا ن صدازد :

«ای گل سر خیس ! دور مر وانتظا ر بکش . زیرا گلی برا یت پیدا شده گلی نورانی و خیلی‌مقبول‌این گل یك گل معمو لی نیست ، بلکه یك گل اسرار انگیز محسو ب‌میشود . این گل در طول یك سال صر ف یك بار در کو تا هتریــــن‌شب خواهد شگفت . هر کسی که این گل را ببیند، از بزرگتر یــــن‌خو شبختی ، موفقیت و کامرا نی‌بر خور دار خواهد شد . تابستا ن‌این‌حرف هارا زد آن گل رابه بر گهای پهن سر خیس چسپا نید وخودش دنبا ل آفتا ب غرو ب کردو رفت .

از آن روز گار تاکنو ن،تابستان‌همه ساله رنگهای گو ناگــــون و گلها ی مختلف رابه با غها، مزارع‌وجنگل ها آورد ه وبه جهان ا هدا نمود ه است . همچنا ن از هما ن‌زما ن تاکنو ن درمیان برخـــی از مردما ن‌این «موهو م پرستی »رواج‌یافته که در جنگلها ی انبــو ه و متکاشف ، در کو تا هترین شـــب‌انسا ن گل سر خیس را مشاهد ه کردم میتواند و شخصی که این گل‌رابه چشم سر بنگرد تاپا ی‌زنده‌گی شاد و خندا ن میباشد و تمام آرزو هایش بر آورده میشود .

سوسک گمشده

روزی ، روز گار ی یك سوسك از زیریك ظر ف پودین خزید ه ، گذشت ورو ی بینی ، دکمه مانند، پشك سیا هی ، که در آفتا ب خوابیده بود نشست ... پشك ز چشم کلان سبز خود ، یکی آنرا کشود ه گفت :

«شما اصلا کی هستید ؟ از کجا آمده اید ؟ ورو ی بینی من، چه میکنید ؟ » سوسك گفت : « متا سفا نه ، من نمیدانم ، کی بوده ،چه کسی میباشم واز کجا آمده ام امااین قدر میدانم که فعلا رو ی بینی شما قرار دار م . زیرا این یگانه محلی است که من ، از نشستن .بالا ی آن احساس آرا مش میکنم . »

پشك گفت : « خیلی خو ب ! پس هر کسی که شمابوده اید هر چیز ی که شما هستید به خانـــه خویش بر گردید من بینی امرابرای خود میخواهم ، نه برای کسی دیگر».

سوسك جوا ب داد :

«مگر من بخانه خود، پرواز کرده نمیتوانم ، چه و قتی که ندانم من کجا یا چه هستم ، نمیدانم که،خانه ومسکن من کجاست) پشك گفت :

«حر فها ی شما ، قرین حقیقت است .اما شما باید یك چیز را ، بدانید ... » دراین لحظه ، پشك چشم دیگر خودرا نیز باز و به‌طرف سوسك نگاه کرد ... آنگاه اشکی در چشم سوسك نمو دار گردید و بر خسارش چکید و گفت :

«من تصور میکنم که هیچ چیز ی را نه میدانم ، پشك گفت :

«نه مایوس نباشید .امکا ن دارد که به طر ف خانه خویش پرواز ، نمو ده بتوانید . لطفا از رو ی بینی من بپرید و یکسو شوید ، تا من شما را بخو بی دیده بتوانم ».

سوسك « قانغوز ك » از با لا ی بینی پشك سیا ه بر خاست ورو ی گل داود ی « مروارید » نشست .

پشك گفت : «ام »

قانغوز ك در حالیکه رو ی گل نشسته بود از پشك پرسید : حال میدانید که من کیستم ؟» پشك باز هم گفت : «ام »

در حالیکه چنا ن وانمود گردانید که خیلی زیر ك و هوشیار است ، علاوه کرد : « دربارهٔ شما بسیا ر، زیاد میدانم و به شما کمك میکنم که خود را خوبتر و بهتر بشناسید » .

قانغوز ك گفت :

«خیلی خو ب ـ چیز ها ی را که در مورد من میدانید به تفصیل بگویید . » پشك گفت : « یك چیز را که من به صور ت قطعی میدانم این است که شما فیل نیستید »

قانغو ز ك پرسید: «در مورداین حر ف تا ن شما چه دلیلی دارید ؟» پشك به جوا ب پردا خته اظها رداشت :

فیلها آنقدر بزرگ هستند که روی گل داود ی نشسته نمیتوا نند » .

قانغوز ك گفت :« راستی شما خیلی هو شیار هستید »

پشك احمق ، تنبل و خود خواه گفت : «ام » قانغوز ك مجد دا ، پرسید : « خوب بگویید که دیگر شما چه چیز ی در مورد من میدانید ؟ » پشك سیاه در حالیکه در برابر نور آفتا ب چشمك میزد گفت:

«شما رنگ نارنجی و خال های سیاه دارید که شباهت زیاد برنگها ی

وجود پلنگ دارد » قانغوزك سوال کرد : « آیا شماتصویر میکنیدکه من یك پلنگ باشم » پشك گفت :«نه خیر ، شما پلنگ نیستید ، زیرا پلنگ تند دوو هیبت نـــا ك است و شما چندا ن چیز ی نیستید» آنگا ه قانغوزك با خود گفت :

«من حتما پلنگ نیستم ... خی چیستم ؟ پشك به تعقیب حر فهای او حر ف سابقش راتکرار نموده گفت :

«بلی ! شما به طور مسلم پلنگ نیستید . شاید شمایك پروا نه خیلی کوچك باشید . برخی پروا نه هاهم رنگ نارنجی وسیاه میدا شته باشند و خیلی مقبو ل میباشند .خیلی زیبا و قشنگ .... »

قانغوزك پرسید : « شما بـــه صورت وا ضح و روشن برایـــم بگویید که من چه و کی خوا هـــم بود ؟» پشك گفت :

«نخست شما پاسخ بدهید که آیا گاهی یك کرم صد پا بوده اید ؟ وآیا شما از یك کرم پیله پیداشده اید ؟ »

قانغوزك ، جوا ب داد :

«نه خیر من هر گز کرم صد پـــا نبود ه و از کرم پیله بوجود نیامده ام ، من از زیر یك ظرف پودیـــن خزیده ام » پشك گفت : « بسیا ر خو ب پس شما یك پروانه نیستید، من چیز دیگر فکر میکنم » درایـــن وقت پشك در آفتا ب درازکشید و به لیسید ن پنجه های خودمصروف شد و قانغو ز ك که دست از ســر پشك سیا ه تنبل بر نمیدا شت باز هم پرسید : لطف کنید و بگویید آیا در این لحظا ت در مورد م چیزی دیگر فکر کرده اید ؟ و یاخیر ؟ » پشك گفت :

«ام ... یگانه چیز دیگر که مـــن پیرا مو ن آن اندیشید ه ام، زنبق یاسوسن است که دارا ی رنگـــ نارنجی و خالهای سیا ه میباشید. «آیا شما زنبق ببری نیستید ؟ »قانغوزك گفت :

«شاید .اما زنبق ببری، گلی زیباوقشنگ است . بالای سا قه بزرگ وسبز و خوشرنگ و در مسیـــر باد ها، به هر طر ف جست و خیز میزند مگر من ، ساقه سبز بزرگ ندار م ، هنگا می که باد می وزد خود را در عقب یازیر چیـــز ی پنها ن مینمایم . تا به جست و خیز مجبور نشو م . پشك گفت :«خو ب شما یك فیل ومانند یك فیـــل نیستید . پلنگ تیز نبود ه وجسور هم نیستید . چو ن پروانه از عقل

وفراست بر خور دارنبوده و مثل سوسن و زنبق ببر ی مقبو ل نمی باشید . شما قدر ت و توا ن هم ندارید و نهایت در جه ضعیف و ، کوچك میباشید ... »

هنوز پشك سیاه حر ف می زدکه دو قطره اشك از دیدگا ن قانغوزك بر خسار ش سراز یر گردید و پشك اشکها ی آنرا دیده گفت :

«حتی شماتمسا ح هم نیستید ،زیرا قطرا ت اشك های شما بقد ر کافی بزرگ نیست ».

آنگام پشك سیاه پی کار شـ رفت و قانغوز ك را آنجا تنها گذاشت ، قانغوز ك لحظه ای اطرا فش را نگریست و بعد در حا لیکه احساس بیچار ه گی میکرد با خود گفت :

«آیا من حتما کسی نمی باشم ؟و بکسی ارتبا ط نخواهم داشت ؟ آیا کاری را انجا م داده نخوا هم توانست ؟ بعد آهی کشیدو مجددا به اطرافش نظر افکند و متوجه شد که دختر ك زیبا یی که مو های طلایی دارد داخل باغ میشود .

قانغوز ك به دختر ك چشم دوخت دخترك خرد سال ، بامهر بانی تمام در رو شنی آفتا ب گلی برا ی گدی خود تر تیب میکرد ساعتی بعد آفتا ب گر م شد دختر ك گد ی خودرابنا م « ریگدی » صدا کرده گفت : «ریگد ی . عزیزم ! من باید برا ی تو دسته ای از گلهای مروارید، جمع نمایم تا از آ ن برایت چیز ی بسازی بعد دختر ك به گلی نزدیك شدکه روی آ ن قانغوز ك نشسته بود .طفلك دست پیش کرد تا گلی را، بکند ، هنوز گلی نکند ه بود کـه چشمش به قانغو ز ك افتاد تبسم نمود و گفت :

«ریگدی ! ببین . قانغوز ك به باغ ما آمده ، اگر از آمدنش مادرم خبر شود خیلی خوش خواهد شد . بیا برویم بو ی اطلاع بدهیم که مایك قانغوزك رایافته ایم .

قانغوز ك این طر ف و آن طرف خود نظر افکند تاببیند که دختر کوچك دربار ه و ی همرای کسی صحبت میکند . دید که کسی دیگر آنجا نیست ... در همین لحظا ت بود که دفعتا خود را دریافت ودانست که اویك قانغوز ك است .

او خودرا دریافت و به آهستگی خندید ، اما خندم و ی را کسی

نشنید . و ی راجع به پشك احمق‌ونا دان فکر کرد زیرا او گفته بود که قانغوز ك آنقد ر ضعیف‌و کوچك‌است که هیچ‌کاری را از پیش برده نمیتواند . خوش بود از اینکه اوفیل نبود پلنگ هم نبود ...همچنان خیلی خوش شد از اینکه نه‌پروا نه‌بود و نه زنبق ببری ... خو ش‌شد از اینکه خودش ، خودش وسوسك‌میباشد و برای خود ش زنده گی میکند وو ظیفه خودش را خود ش‌انجا م میدهد بار ی دیگر خندیدوبه اطرافش نگریست و از اینکه دیـد دیگر در آ ن ناحیه کسی نیست و کسی خند ه اورا ندیده باز هم‌باخود خندید و به خورد ن قسمت، فلس مانند زیر بر گهـــای گـــل‌مروارید مصرو ف گردید .

قصه خوب

بلی !

انتخا ب قصه وافسا نه بـرا ی کود ك اهمیت فراوا ن دارد. قصه ای که خو ب باشد و به‌جا ودرست‌ماهرانه برای کود ك گفته شود، می تواند نیرو ی زیاد ی داشته‌باشد. قصه خوب می تواند در خاطـــر ه کود ك بماند . آمرا نه برد ل ا وبنشیند . چشم هایش را بازوعقلش رانیرو مند گرداند .

اماقصه بد و خرا ب ، قصه‌ای‌که ، بدی برنیکی ، زشتی برزیبایی خرابکار ی بر سازند ه گی درآ ن پیروز ی حاصل می نماید . قصه‌ای که واقعیت های بز رگ رابی‌اعتبارسازد ، به طور کلی در کود ك ، به تدریج مقاو مت دربرابر نیکی‌هازیبا یی وسازنده گی هارا بوجود می آورد ، واین مساله می تواند ،نتایج اندو هبار ی داشته باشد .

همان طور که طلا پشتوا نه ای‌پول است ارزشها ی اخلاقـــی ، ارزشها ی انسانیت ، وارزشهای‌نیکو کار ی و از خود گذر ی ،کر- کتر های قصه ، پشتوا نه قصه‌است‌بنابر این قصه خو ب واقعا ارزش تربیتی زیادی دارد .

اگر برای کود ك ، قصه‌ای گفته‌میشود که در آن طفلی تحقیر وسر زنش و لت و کوب و حقوق‌انسانی‌اوزیر پا میشود .

کود ك بی اراد ه‌باین نتیجه می‌رسد که هر چه زیبا وانسا نـــی است و پدر ومادر ش ، معلم‌ورادیووتلویزیو ن از آن صحبت مـــی نمایند ، بیهود ه است واقعیت ،لت و کو ب بز رگسا لا ن‌وناتوا نی وبیچاره گی او در مقابل زور مندان‌است .

والدین و معلما ن ، بایدهیچگاهی‌چنین قصه ای رابرای کودك‌تعریف نکنند زیرا چنین قصه ها، احساس‌حقار ت و ناتوانی را در کود ك‌رشد وپرورش میدهد واثر زیان بار ی‌درروا ن کود ك دارد .

مادرا ن وپدرا ن ومربیان بایدبکوشند ، برای کودکا ن شان قصه هایرا انتخا ب وبازگو نمایند کـــه‌کرکتر های شجا ع فدا کار پیشرو ونیکو کار داشته باشند . وبتوانند‌احساس خو ب بود ن ، نیکو یی ، گرد ن و با مشکلات و نابسا مانی‌ها پنجه نر م نمود ن رادر خواننده یاشنو نده کو چك بر انگیزد .

(کوچك ترین خو ك آبی‌شجاع) و(لگك) از آن نو ع قصه هایـــی هستند که میتوانند تا حد زیاد ی ،در کود ك اثر مفید به جابگذارند .

کوچک‌ترین خوک آبی شجاع

خیلی دور ، در قسمت های‌شمال‌در خلیج اوریا ن ، زمانی ، یـــک خانواد ه خو ك های آبی به‌آرا مـــی‌زنده گی میکردند .

دراین خلیج آبها یی بلورین دریامی ریختند وماهیا ن خوشمز هزیاد در آن موجود بودند ، همچنا ن درهر قسمت از خلیج مذکور سکـــک ها ی بز رگ و غول پیکر سر ازآب بیرو ن کشیده بودند که رو ی‌هر یك آن میشد ، باسترا حت‌پردا خت‌ورقص و باز ی های ما هیان را،در دل آبها ی صا ف و شفـــــا ف.تماشا کرد و حظ برد .

در خلیج مذکور که خو ك هاباهم‌در فضا ی مملو از صلح‌و آرا مش زنده گی میکردند ، یك « گراز»دزدهرروز در آبها ی خلیج ، نمایا ن میگردید و یکی از اعضا ی خانواده‌خوك های آبی را می دزدید .

بالاخر ه ، خانواد ه خو ك های‌آبی ، از این عمل گراز ، به جا ن رسیدند و تصمیم گر فتند تادرمورد جلسه ای بز رگی را تشکیل‌دهند ، دراین جلسه سر دسته خو کها که‌در ضمن بز رگترین و عاقل تریـــن آنها نیز بود ، گفت :

« این گراز لعنتی ، هرگز مارا ،آرا م نمی گذارد ، بنا برین بهتر است اینجا راتر ك نماییم و دوراز اینجا به سر زمین دیگری برویم».

مگر آنها کجا باید می رفتند ؟

اگر چی بحر و سیع و خیلـــی پهناو ر بود ،اماآن خلیج،سر زمین اصلی ودیار اجداد و نیاکا ن آنهـــا محسو ب میگردید و برای همه خوك ها، دل کند ن از آن محل ، سخت ودشوار بود .

بعد از بزرگترین ، یك خو ك جوا ن لب به سخن کشوده اظهار داشت :

« چرا سر زمین آبایی مان را ترك بگوییم و برویم ،ما دراینجا تو لد شده بزرگ گردید ه واز آ ب وهوایش تنفس کرده ایم . ما بایـــن جاعشق و علاقه و پیو ندناگسستنی داریم به جای آنکه ،وطن ما نراترك بدهیم ، بیایید گراز را جزا بدهیم، چنا ن جزا یی که تا ابد آنرافراموش نه کند . ما باید از گیاهان بحری جا ل محکم بافته و توسط آن گراز رابه چنگ آوریم . اماسخن اینجااست که این جا ل چگونه سا خته شود تاگرا ز آنرا پاره کرده نتواند، زیرا این گراز بقدر ی قوی و نیرومند است که حتی جالها ی نیلو نـــی ماهیگیرا ن رامانند تار های عنکبوت از هم میدرد و پاره میکند » «تمکا» کوچکترین اما شجا ع ترین خو ك ها ی آبی برخاست گفت :

«من خود م ، میخواهم این دزدرا به جزا ی اعمالش برسانم و درس عبرت بدهم .

خو ك های بزرگ ، از شنید ن حر فها ی خوك خورد سا ل، چنان خندیدند که به زمین لوت خوردند. اما چو ن قانو ن این جلسه حکـم میکرد که هرکس حق دارد ، آزادانه حر ف بزند ودر زمینه ابراز نظر نماید ، سکو ت نمودند .

(تمکا) طفلك خردسا ل . بدون آنکه از خندید ن بزرگا ن احساس کمرو یی و خجالت نماید بسخنانش ادا مه داد ه اظهار داشت :

«بلی ! من گراز را در س عبرت میدهم . در این راه مرا آبهـــا ی خلیج کمك خواهدکرد .)

شا ملان جلسه با هم فیصلـــه نمودند که سه روز به (تمکا) کوچك موقع میدهیم تا ببینم که و ی چگونه وچی جزا یی به گراز میدهد، بعددر

مورد تصمیم خواهیم گفت :

«همان روز ، سه مرتبه گرا ز، بالای خو ك ها حمله کرد تاطعمه اش را ازمیا ن آنها بدست‌آورداماچو ن تمام خو ك ها موا ظبت‌جان خود بودند فرار کردند ودر مخفی‌گاه های خود پنهان شدند .

گراز اینسو و آنسو نگر یست‌وناگهان (تمکا) خو ك کوچك اما نترس رارو ی سنگی مشا هده‌نمودوباسر عت ز یاد بالا ی او حمله کرد مگر به چنگک اش آورده‌نتوا نست .پس به خشم آمد و دور ، خورد و بار دیگر خو ك خردسا ل‌چیز ی دستگیرش نکرد خلاصه چندین مرتبه خواست تابا لای‌سنگ برآید و خو ك خرد سا ل را طعمه خودسازد و لی موفق‌نگردید .

گراز با عصبانیت تمام هر چـــه‌سعی و تلاش مینمود که خوك آبی رابگیرد ، اماآن خو كك دلیر آبی‌به بسیار شجا عت و جوا نمرد ی خود را از چنگک وی میرهانید .

هنوز گراز باشو ق‌و دلگر می‌پی‌شکار ش می تپید که فر صت جزا فرا رسید و آب بحر دور رفت وخشکه نمایا ن گردید .

دقایقی گذشت و گراز دید که ، آبهای بحر خیلی از او دورگردیده است و قتی در ك کرد که موا جه‌به خطر گردید ه کوشید تا اموا ج روبه فرار رادنبا ل نماید و بمیان‌آبها برود ، اما کار، از کارگذشته بود و نمیتوانست ، به هد ف‌ومرام‌خودبرسد .

گراز ظالم هر طر ف توسط د م‌خود حرکت میکرد و سنگهاوگیاهان وصد فها ی بحری رابه هرطر ف‌می پاشید .

هنوز آن ستمگر ،در رو ی‌ریگ‌ها میتپیدو جان میکند که‌باد شدید وزید ن گر فت و نعش آن دزد را، به اعما ق بحر برد اینکه بعدا وی باچی مصیبتی گر فتار گردیـد ،معلو م نشد ،اما از آنروز تاامروز دیگر آن گراز خونخواردر خلیـــج‌اوریا ن بمشاهده نرسیده است .

شهر ت نیك کوچکترین خو ك‌آبی شجا ع ، که با عث پنـــد و عبر ت گراز کینه جو و بد اندیش‌گردید ، تا امروز در فکر وذهـــن خو کهای آنجا باقیست !.

لـگـلـك

هنوز هم در بسیار ی از خانه‌هاومنار ه های یکی از آباد ی هـای کوچك نروژ مجسمه یاعکس لکلکی‌دیده میشود و اگر کسی به آ ن ، آباد ی وارد شود و علت راپبرسدمیگویند : که در زمان بسیار قدیم بیوه زن فقیر ی دراین آبادی‌زنده‌گی‌میکرد که پسر ی مهربا ن ونیکوکار داشت بنا م کنراد .

هرسا ل موقع تابستا ن لکلکی‌روی با م خانه این بیوه زن‌آشیانه میساخت و کنراد ومادرش آن قدزاز این لکلك نگهدار ی و پذیرا یی میکردند که باآنها انس گر فته‌بودو گاه برای خورد ن آب ودانه سـر سفر ه آنها می آمد .

کم‌کم کنراد بزرگ شد و برا ی‌اینکه ثرو تی بدست بیاورد ، مثل بیشتر مرد م نروژ بکار دریانوردی‌پرداخت . اتفاقا در سفر ی‌دزدا ن دریایی اورا اسیر کردند و بـــه بازرگا ن جزیر ه ای از افریقـــا فرو ختند . بیچار ه مدتها گرفتار بود حتی تابستا ن ها در زیـــر خور شید سوز ان افریقا بـــرا ی‌صا حبش کار اجبار ی میکرد .مادر

بیچار ه کنراد پس از چندماه‌انتظار کشید ن از بر گشتن او نا امید شد به خیا ل اینکه پسرش مرد ه‌عزا گر فت و لباس سیاه پوشید، اما چو ن کنراد لکلك را زیـــا ددوست میداشت‌مادرش هر تابستان باشیا نه قدیمش باز میگشت بیاداو مثل گذشته ها آن پرند ه را، نگهدار ی ومواظبت میکرد .

یك‌روز که کنراد دریکی از واخه‌های افریقا به کار اجبار ی‌مشغو ل بود دید که لکلکی در هوا بالای‌سراو می چرخد و صدای مخصو صی میکند . پسر جوا ن بیاد شهرومادرولکلك دوست بی آزار خود افتاد وبی اختیار بهمان آهنگی که برا ی‌او اشپلاق میزد بنای اشپلاق زد ن راگذاشت لکلك آهسته آهسته‌کناراوفرود آمد و رو ی زانو هایشـــ نشست .

کنراد از دید ن دوست قدیـــم‌خود چنا ن خو شحا ل شدکه‌اشك شو ق از چشمانش سرازیر گردید.

دو دوست قدیم مدتی با هم بسربردند و جوا ن مهربا ن هر رو ز مقدار ی از خورا ك خودرا صر فه‌جویی میکرد و به لکلك میداد .کم کم هوا رو به سردی گذاشت و ،فصل سفر کرد ن لکلك به طر ف شما ل فرارسید .

پسرك که میدانست لکلك بـــه‌آشیا ن قدیم خودباز میگردد . با امید اینکه مادرش از زنده گی ومحل اقا مت‌او آگاه گردد کاغذ ی نوشت و به پای لکلك بست‌و آنرا‌رها کرد .

هنگا م بهار لکلك به آشیا ن‌خودبر گشت و همینکه بیو ه زن او را دید به یاد پسرش افتاد ازبازگشتن‌پرند ه خو شحا ل شد وبرای‌اینکه غذایش بدهد صدایش کرد.و قتی‌لکلك روی زمین نشست چشم پیر زن به پا ی او افتاد و کاغذی را که‌به پای اوبسته بود گشود. همینکه خط پسرش را شناخت و خوانـــدپیش کد خدا ی آباد ی دوید وازاو خواست که اسبا ب آزاد ی‌وبر گشتن‌پسرش را فراهم کند . و کد خدا که مردی مهربا ن و بزرگوار بودهمه مردم آباد ی رادر میدان جمـع کرد وسر گذشت کنراد رابرا ی،آنها گفت و تقاضا کرد و هرکس مبلغی بپردازد تاجوا ن بیچار ه رادوبار ه بخرند و آزاد کنند . رو ز

بعد کدخدا پو لها یی راکه مرد م بمیل وشو ق داده بودند رو ی هم گذاشت ویکی از جوانا ن غیرتمندده را باافریقا فرستاد تا کنرادرا از کسی که اورا خریده بود بـازبخرد .

با ینکه وسایل مسافر ت ورفت‌وآمد در آ ن زمان کندبود هنوزپاییز آغاز نشده و لکلك به نوا حی‌گرم‌افریقا نرفته بود که کنراد ازسفر برگشت و در آغوش گرم‌وپر محبت‌مادرش قرار گرفت .

جوا نمردی و گذ شت :

پیر مرد فقیر و تهید ستی‌نزدیکی‌از وزیرا ن رفت واز او چیـــز ی خواست پیر مرد پزیشا ن رو زکار عصا یی داشت که سر نو ك‌آن از آهن تیز بود ، در موقع گفتگوغفلت کرد و نو ك عصا رابر پشت پای آ ن وزیر فشار داد . نوك‌آهنی‌درپا ی اوفرو رفت وخون جار ی شد . وزیر تحمل کرد وبرو ی‌خودنیاوردوهمان‌طورکه درد میکشید به درد دل پیر مرد گوش دادو مطلب‌اورا بانجا م رسانید .

همینکه مرد حاجتمند از پیشـــ‌اورفت ، از ناتوا نی بر زمین‌افتادو ناله کرد .

حاضرا ن متو جه شدند که پای‌او سخت مجرو ح گردیده است . گفتند : « ای وزیر چرا تحمـــل‌کرد ی و مرد فقیر را متوجـــــه نسا ختی که چند قدم دور تـــــر بایستد . »

گفت : « ملاحظه کرد م که‌مبا دااز کار خود خجلت بکشد و شرمسار شود وازبیا ن مقصود وادا ی مطلب‌خود باز ماند ودرد خجلت و شر م زده گی سر بار درد های دیگر اوگردد .

عاقبت بخل وخست

مردی بخیل و خسیس در شهر نیشا پور بیمار و بستری شد.واز ترس آنکه مبادا پو لی در معالجــه خرج کندبه پزشك مراجعه ننمود تا جانش بلب رسید و کسا ن اوپز شکی به بالین اوآوردند. پزشك به معالجه اوپرداخت ودستو ر داد تادارو یی با گلاب ترکیب کنند و به خورد او دهند .

کسا ن بیمار ، از انبار لوشیشه گلابی بیرو ن آوردندوخا ستند که سر آنرا باز کنند بیمار متوجــــه گردید و با آه وناله گفت« زنده گی من باین شیشه بسته است. زنهار، سر آنــرا باز مکنید و شیشــــه عمر مرا نکشید . »

روز دیگر ، بیمار بدبخت جــان سپرد واورا در خاك كردندو شيشه های گلاب را از انبار بدر آوردنــدوآنچه در زندگانی خود روا نمـــی داشت بی دریغ برخاك او افشاندند.

کدام قصه برای چه وقت ؟

قصه های که شبهنگام موقع خوابیدن برای اطفال تعریف میشوند باید بدون استثنا شادو عاری از ترس و دلهره باشد.

تعریف قصه های ترس آور و پر دلهره مختص روز هستند، یک مثال مارا با روح و فانتزی کودکان مانوس تر می سازد:

شعیب پنج ساله و حامد سه ساله هم اتاق هستند و تخت‌خواب شان از هم بیش از یک بلست فاصله ندارد آنها عادت کرده اند هر شب با قصه مادر خود به‌خواب بروند فرض کنیم شبی مادر قصه «آلیو نوشکا ایوانو شکا» راکه در ذیل خواهید خواند راتعریف کند بعد از هر کدام، یک بوسه خدا حافظی بگیرد، چراغ را خاموش کند و پی کار خود برود. تجربه نشان داده که به محض رفتن او شعیب زود خواهد خوابید ولی حامد تا مدت ها بیدار خواهد ماند و به فانتزی هایش اجازه خواهد داد که در اطراف «الیو نوشکا وایوا ـ نوشکا» جولان دهد، مثلا بعید نیست حامد در تاریکی فکر کند: «نشود که شعیب اصلا شعیب نباشد؟ نشود که شعیب همان

جا دو گر بدجنس باشد ؟ که‌سنگی به گرد ن آلیو نو شکا بست واورا به دریا انداخت و حالا هم‌میخوا هدسنگی به گرد ن من ، به بندوم‌را به دریا افگند ».

حا مد عادتا تاو قتی که‌خوابش‌نبرد ه با این واهمه دست بـــه گریبا ن ماند واثر ترس را روزهاوماه های بعد نیز حس خواهدکرد . اما از آن بابت چیز ی به‌کســی‌نخواهد گفت . این راز دار ی‌باعث می شود که کود ك کم‌کم ازتنها یی‌وتاریکی بترسد . رو ی همین‌اصل است که گفتیم در انتخا ب قصـــه‌های آخر شب باید واسواس‌بیشتر بخرج‌دا د. علاو ه براین چـــو ن‌کود ك فانتز ی را با واقعیت مخلوط می کند باید باو قبو لا ند کـــه‌قهر ما نا ن قصه ها نه حقیقی بلکه زایید ه خیا ل هستند .

خواهر آلیو نوشکا و برادر ایوا نوشکا

یکی بود ، یکی نبود . یـــك‌پیر مرد بود یك پیرز ن .آنهایـك دختر داشتند اسمش آلیو نو شکابود یك پسر داشتند اسمش بـود ایوانو شکا بزود ی پدر وما درمردندوفرزندا ن خودرا بی سر برسـت گذاشتند .

یك روز که الیو نو شکا برا ی‌کار به صحرا می رفت، ایوانو شکا را هم با خودش‌همراه برد. میان‌یك‌جاده هموار براه افتادند . آنقد ر رفتند و رفتند تا اینکه ایوانوشکاتشنه شد :

«خواهر آلیو نوشکامن تشنه‌ام.»

«صبرکن برادر ، همین الان به‌چاه می رسیم »

باز براه خود ادا مه دادند .چاه‌دوربود و جاده دراز و خورشیدبر فراز ، ازین روماند ه شده بودندوعر ق می ریختند .

ناگها ن از دور برکه ای نمایان‌شد و نزدیك بر که ، گله گاوجای سمها پر از آب ایوانوشکا به‌محض‌دید ن آب با ز شرو ع کرد :

«آلیونو شکا تشنه شد م مـــی‌خواهم از این آبها بخو ر م . »

«نه برادر اینکا رراتکن و گرنه‌گوسا له می شوی » .

ایوانوشکا حر ف خواهرش راگوش کرد و براه خود ادا مه داد. کم‌کم آفتا ب بالا می آمد.و هواگرم‌می شد. هواگر م می شدوخوا هر

وبرادر عرق می ریختند . پس ازمدتی به رود خانه رسیدند کناررود خانه گله اسب بود ودور بر ، جای سمها و جای سم های پراز آب.

ایوانوشکا باز هم ازخواهر ش خواهش کرد :

«خواهر م تشنه ام بگذار ازاین آبها بخور م .»

«نه برادر : نخور والا کره اسب می شوی !»

ایوانوشکا باز هم حرف خواهرش راگوش کرد و راه افتاد اما چون هم گرمی بودو هم تشنه و عرق هم ازسر ورویش می ریخت در آرزو ی یك جرعه آب میسوخت. ناگهان چشم ایوا نشکا به آب افتادآیی که جای سم بزها جمع شده بود.

ایوانوشکا نتوانست جلو ی خودش رابگیرد .

«خواهر ، خیلی تشنه ام خواهش می کنم بگذار ازین آبها بخور م . »

«ایوانوشکا ، طاقت داشته باش. درست است که اینجا آ ب جمع شد ه ، امانبایدازاین آبها بخوری، اگر بخور ی بز غاله می شو ی‌ها!»

ایوانوشکا دیگر طا قت تحمل تشنگی را نداشت ، از همان آبها خورد .

بزغا له شد و پیش چشم خواهرش شرو ع به بع بع کرد .

آلیو نوشکا گریه راسر داد وطناب گرد ن بزغاله راگر فت بدنبال خود کشید . اتفاقا آن روز شاه برای شکار بیرو ن رفته بودو قتی آلیو نو شکا را دید پرسید :

«دختر خو شگله چرا گریه مـی کنی ؟»

«عالیجنا ب چرا گریه نکنم ،چرااشك نریز م ، پدرم مرده ،مادر م مرده ، تنها برادر م، که دراین دنیا ی بزرگ برایم باقی مانده بود آنهم بزغا له شد ، گنا هش هم این بود ، تشنه بود واز جای سم بزآب خورد ه .

شاه نگاهی به آلیو نو شکا انداخت .گفت :

«اگر با من عروسی کنی ،بزغاله ات رابا خود می بریم و در قصربا هم زنده گی می کنیم . »

الیو نو شکا راضی شد . با هم عروسی کردند و به پیشوا ز رو ز های خوش شتافتند و بز غا له رابا خودبه کاخ بردند و چیز ی را ازاو دریغ نکردند .

یك روز که شاه به شکار رفته بود . پیرزن جادوگر ی واردشد،

الیو نوشکارا تشویق کرد تابرا ی شنا با او به دریا برود. تابستان بود و هواگر م ، ازاین روآلیو نو‌شکا دعوت جادوگر راقبو ل کردو با او بدریا رفت .اماو قتی به‌ساحل رسیدند ، جادوگر سنگی به‌گرد ن آلیو نوشکا بست واورا بدریـــا انداخت .

بزغاله به محض دیدن این صحنه باصدای بلند گریه راسر داد .امـا جادوگر فو را لباس آلیو نوشکارا بتن کرد ، خودرا به شکل اودرآورد وراه کا خ را درپیش گر فت وکسی را ازین ماجرا باخبر نکرد .

شاه از شکار باز گشت.و چون به خوردن نهار مشغو ل شد، بزغاله را ندید .

«بزغا له کجاست ؟ »

«نیاورد م ، بوی خوبی ندارد »

روز دیگر که باز شاه به شکا ررفته بود ، پیرزن بز غاله رابا او داد و فریاد زد وگفت :

«بگذار شاه بر گردد. دستو رخواهم داد تاسرت راازتن جداکند!»

وقتی شاه از شکا ر بر گشت جادو گر موضو ع را در میـــا ن گذاشت .

از دست این بزغا له ذله شده‌ام. تمام بوته هارا خورده ،همـــه شاخ ها را شکسته است. دستور بدهید سر این بز غاله راببرند ! »

هر چه شاه تلاش کرد تا او راازاینکا ر باز دارد ، جادوگر بیشتر اصرار کرد آنقد ر اصرار کرد تـا بالاخر ه شاه راضی شد .

وقتی بزغا له از موضو ع باخبرشد ، گریه راسر داد :

«پادشاه ، پیش از اینکه سر م‌راببرند ، اجازه بدهید کمی آب‌بخورم روده هایم راتر بکنم . »

شاه بز غاله راآزاد گذاشـــت و بزغا له دوا ن‌دوا ن خودرا به‌ساحل دریا رساند و باصدا ی رقت‌انگیزی‌از خواهرش کمك خواست :

الیو نو شکا ،خواهرم .
بیارو ی آب ، بیا بساحل .
دیگها می جوشند ، کارد هاتیزمیشند ؛
تاسر مرا از بیخ ببرند .
بداد م برس ، نجاتم بده .

بنا گا ه از درو ن آب صدای آلیو نوشکا بگوش رسید :
آلیو نوشکا برادر !
زیر آبم من، سنگی بـــگر د ن
پا هایم بسته ، علفها محکم
چگو نه باید ، بیاید ساحل .
نجاتت دهد بیچار ه خواهر !

بز غاله گریست و گریست تـــا بالاخر ه راه کاخ را در پیش گرفت مدتها گذشت بز باز هم از شاه اجازه خواست تاکنار دریابرود و آب باز هم بخورد .

وشاه اجاز ه داد . بزغا له دوان دوان بـــه سا حـل دریا رفتو باز با صدای رقت انگیز .
خواهر خودرا به کمك طلبید .
آلیو نو شکا خواهرم .
بیارو ی آب ، بیابساحل
دیگها می جوشند ، کارد ها تیزمی شند .
تاسر مرا ازبیخ ببرند .
بدادم برس ، نجاتم بده .
باز هم آلیو نوشکا جوا ب داد:
آلیو نوشکا برادر
زیر آبم من ، سنگی بگرد ن
پا هایم بسته ، علفها محکم
چگو نه باید ، بیاید به‌ساحل
نجاتت دهد ، بیچاره خواهر !

باز بزغا له باچشما ن اشکبا روارد قصر شد و شاه را به شك انداخت : «چرا این بز مرتب کناردریا میرود ؟ »

وقتی بار سو م بزغا له از شا ه اجاز خواست تاکنار دریا برود و آب بخورد ، شاه اجازه دادو خوداورا دنبا ل کرد ، بازو قتی بزغا له کنار دریا رسید آواز در داد .
آلیو نوشکا خواهرم
بیارو ی آب بیا به ساحل

دیگها می جوشند ، کارد ها تیزمیشند .
تاسر مرا از بیخ ببرند .
بداد م برس ، نجاتم بده .
آنگاه صدای آلیونوشکا به گوش‌رسید :
ایوانوشکا برادر
زیرآب‌من ، سنگی بگرد ن
پا هایم بسته ، علفها محکم
چگو نه باید بیایم به ساحل
نجاتت دهد بیچاره خواهر !

وقتی شاه این بشنید مستقیمابه‌طرف‌صدا رفت ، آلیو نوشکا رااز آب‌بیرو ن آورد سنگ ازگردنش‌بازکرد ، علف از پایش پاره نمود واو را درآب شستشو داد .

مدتی گذشت آلیو نوشکا بهوش‌آمد ز همه‌چیز رابرای شا ه‌تعریف کرد .

شاه خوشحا ل شد وبز غا له ازخو شحالی به‌جست و خیزپرداخت‌و آنقد ر پرید و پرید تا به‌صور ت‌ایو .نوشکا ی جوا ن درآمد .

سه‌نفر ی بسو ی کاخ‌بازگشتندوزنده گی خو شی راباهم شرو ع کردند .

قصۀ گفتن خوب

احتیا جی نیست بگوییم که چه‌هاله ای کلمه ای(مادر) را احا طه کرد ه است واین کلمه چه طنیـــن‌سنگین و شاد ی دارد . این‌عقیده قرنها و جود داشته است که(هیچ‌کس جا ی مادر را نمی گیرد) و مدار ك علو م معاصر به‌نو به ای‌خود این نظر یه راتایید می‌کند .

متخصصا ن و روانشنا سا ن‌عقیده دارند .

«کاملا روشن است که هنگا م‌کمبود پرستار ی ما در . تقریبــا همیشه به رشد کود ك لطمه‌واردمی‌شود هم ازلحا ظ رو حی و فکری وهم از حیث اجتماعی ... این‌نقص‌دربسیار ی از کودکا ن در تمـام زنده گی شا ن باقی می ماند...برخی‌از محققین تصور می کنند که بعد ازسه ماه‌کود ك ازمادر تغییرا ت‌کیفی در کود ك ظاهر می شود که نمی توا ن آنرا کاملا ازبین برد ..تما می کودکانی که تا هفت سالگی دچار چنین محرو میتی گردندخطـر عقب مانده گی آنهارا تهدید مــی کند »

پس ما در در تربیت سالـــــم فرزند ش نقش با ارزشی راباز ی وبا گفتن قصه های خو ب‌و قـت‌خوا ب استعداد معاشر ت طبیعی‌او را شادا ب کرده میتواند . زیراقصه‌غریزه ادرا ك کود ك رابرای تماس گرفتن هر چی بیشتر با مردم برمی‌انگیزد و شنید ن قصه ها ی‌خوب‌و اخلاقی اورا مجبور می کند که ا زآدم های نابا ب دوری گزینند .

قصه گفتن هنگا م خوا ب، برای‌مادرا ن ، این زمینه رانیز مسا عد میگرداند که ، پسر یا دخترخوردسا ل شا ن به و قت و زمـــان ، خواب‌بدهند تافردا اوسر حا ل وبه‌اصطلاح خو شخو ی ازخواب بیدار وبستر راتر ك گوید .

قصه ها وافسانه های هنگـــا م‌خوا ب بایه قصه ها وافسانه ها ی به واقعیت نزدیك واز و حشـــت‌انگیز ی ، مبرا باشد . تا کود ك‌از شنید ن آنها ،از یك‌طرف به‌حقایق‌وواقعیت های زنده گی آشنا یـــی حاصل نماید واز جانبی بدو ن‌ترس‌وهراس به خوا ب خوش و آرا می فرو رود .

در ذیل به طور نمو نه دو قصه‌کوتا ه راکه برای هنگا م خوا ب کودکا ن مناسب است‌بر گزید ه وتقدیم مادرا ن گرا مي میداریم :

قاب عکس شکسته

علي پسر مردبسيار فقير ى بود. يك روز پدرش بيمار شد و پس ا ز مدتي مرد . علي خردسا ل ، بينواوبى سرپرست و بى خانمان ماند و كسي راند اشت كه از اونگهدا ر ى وپرستار ي كند ، تا اينكه مرد خير خواه ومهرباني از او خبردار شدواورابه خانه بردو به تربيتش پرداخت.

علي به جهانگر دى شوق فراوان داشت . به همين جهت همينكـه سر مايه اى پيداكرد از آن مردنيكو كار خدا حافظى كرد وبه سياحـت پرداخت هر جا كه ميرسيد كار مى كرد وازبر كت همت و استعدا د خود به خوشى وخو بى روز گا رميگذراند .اما با اينكه تلاش بسيار ميكرد نتوانست سرمايه اى بيندوزد. ناچار پس از اينكه مدتهادر كشور هاى بيگانه سفر كرد به شهر خود باز گشت . روز اول ورودش بـه خانه آن مرد نيكو كار رفت تا ا زمجبت ها و مهربانى هاى قديم او حق شناسى و شكر گزار ى كند. اتفاقا آن مرد مرده بودو بازمانده‌گا- نش مجلس سو گوار ى براى ا وچيده ه بودند چندروز گذشت .برادر

زاده آن مرد نیکو کا رکه تنهاوارث‌اوبود دست به فروش اثاثیه خانه آورد و آنچه که ازو ی باقی مانده‌بود فرو خت .

علی ازاین پیش آمد نارا حت‌وخشمگین بود .اما جز بر دبا ری چاره نداشت ودلش میخوا ست‌اوهم چیز ی به خرد و به یاد گار نگهدارد لیکن آنقدر پول نداشت .تا اینکه نو بت حرا ج عکس آ ن مردشد . و چون علی میخواست ،عکس آن مرد نیکو کار رادر اطا ق کار خود نصب کند . آنرا خرید و به خانه برد و بدیوار آویخت .اتفاقا نخ قا ب عکس که پوسیده شد ه‌بود تا ب سنگینی قا ب رانیاورد ، پاره شد و قا ب‌به زمین افتاد وشکست .

علی از این پیش آمد اندو هگین‌شد ، و با تاثر به تماشا ی قا ب عکس شکسته پرداخت ودید چیزهای کوچك و بزرگی در کاغذپیچیده شده ودر سر تاسر کنار های آ ن‌قرار دارد ، کاغذ راکشود دید د ر کدا م آنها چند قطعه الماس گرانبها نهفته است . مردنیکو کار به خط خودرو ی یکی از پاره های کاغذنوشته بود : (من یقین دارم که باز مانده گا ن من مردمانی حق‌ناشناس و بیکاره وو لگرد ولخر چ میبا شند و دو روز پس از مرگ‌من همه اثاثیه خانه ام را ارزا ن‌می فروشند وچون‌میدانم کسی‌عکس‌مرا میخرد که به حقیقت دوستدارمنست الماسها ی گرانبها ی خودرا در آ ن‌میگذ ار م تااز آن بهره‌بگیرد .

علی که خوش قلب و نیکو کاربود از یافتن آن ثرو ت سر شا ر خوشحا ل شد . چند قطعه از آن‌الماسها را فرو خت وازپو ل‌آن‌مغازه بزرگی تاسیس کرد و بنو به خودازکودکا ن بی سرپرست نگهداری نمود .

بهترین ارمغان

بازرگانی طوطی زیبا وسخنگوی داشت . روزی بازرگان خواست به هندوستان رود . هریك ازاهل منزل ارمغانی از بازرگان خواستند.

بازرگان به طوطی گفت : « ای مرغ خوش آهنگ ، برای تو چه ارمغان همراه آورم ؟ »

طوطی که مدتها در قفس مانده وافسرده بود گفت :

«من از تو هیچ ارمغانی نمی‌خواهم ولی خواهش من این است که وقتی به هندوستان رسیدی ودرجنگلهای خرم وسرسبز،طوطیان آزاد را درپرواز دیدی سلام مرا به‌آنها برسانی و بگویی :

«این شرط دوستی و همجنسی نیست که شما از آزادی برخوردار باشید و به میل خود در جنگلها و باغهای خرم پرواز کنید و من در قفس زندانی باشم . آخر از من‌دور افتاده و در قفس مانده هم یادی کنید و چاره ای به حال من بیندیشید . »

بازرگان پذیرفت که پیام اورا برساند و جواب باز آورد .و قتی به هندوستان رسید ، گزارش درجنگل به چند طوطی افتاد پیام

طوطی خودرا بیاد آورد . توقف کرد و آن رابرای طوطیان آزادباز گفت . هنوز گفتار بازرگان به‌پایان نرسیده بود که یکی از آن‌طوطیان بر خود لرزید واز بالای‌درخت‌برزمین افتاد .

بازرگان اندوهناك شد :

شد پشیمان خواجه ازگفت خبر گفت : رفتم در هلاك جانور
این چرا کردم ، چرا دادم پیام سوختم‌بیچاره را زین گفت خام

ولی پشیمانی دیگر فایده‌نداشت. بازرگان کار خودرا به انجام رسانید و به شهر خودباز گشت‌وبرای هریك از اهل منزل ارمغانی آورد .

طوطی گفت : «ارمغان من کو ؟طوطیان آزاد‌رادیدی آیاپیام مرابه آنها گفتی همجنسان‌من‌درجواب ،هر چه گفتند بی کم و کاست‌برای من نقل کن .» بازرگان گفت :

ای طوطی زیبای من از این‌سخن در گذر که از رساندن آن پیام سخت پشیمانم و پیوسته ،خود را ملامت‌می کنم به خدا که آنچه دیده ام تو طاقت شنیدن آن‌رانداری . »

طوطی گفت : « مگر چه اتفاق‌افتاده که ترا تا این اندازه غمگین کرده است ؟ »

بازرگان گفت : « وقتی پیام‌ترابه طوطیان گفتم یکی‌از آنها بر خود لرزید واز شاخ بر زمین‌افتاد . من از گفته خود پشیمان شدم ولی پشیمانی سود نداشت ،آن طوطی نازك دل از غصه هلاك شد . »همینکه سخن بازرگان به‌پایان رسید طوطی در قفس برخود لرزید ومانند مردگان افتاد ودم‌فرو کشید . بازرگان ازدیدن آن حالت فریاد کشید و شیون سرداد،ولی طوطی مرده بود وباناله‌وشیون زندگی از سر نمی گرفت.بازرگان ناچار در قفس راباز کرد و طوطی‌را بیرون انداخت . طوطی بشتاب ،پرواز کرد و بر شاخ درخت‌نشست بازرگان دهانش از تعجب بازمانده‌بود و نمی دانست چه بگوید.

طوطی رو به بازرگان کرد وگفت :

«از توسپاس گزارم که بهترین‌ارمغان رابرای من آوردی ، این ارمغان ، آزادی بود آن طوطی باعمل خودبه من یاد داد که‌چگونه خودرا آزاد سازم .

قصه‌سازی کـودکـان

کود ك خوش دارد گاه گاهی ، قصه هایی به سازد و برای‌بزرگان به خصوص مادر یا پدر ش بیا ن‌کند .و قتی مادر ی یا پدر ی ا ز کود ك خود ، قصه ای می شنود که‌از واقعیت به دور است به جای آنکه اورابه دروغگو یی متهم‌گرداند بهتر است با مهربانی واحتیا ط بِه او بفهماند که کدام قصه او حقیقی‌وکدا مش تصور ی محض است . زیرا این روش ، به‌کود ك کمـــك‌میکند تا میا ن دنیای حقیقـــت و واقعیت و جها ن خوا ب وخیا ل،فرق بتواند .

اگر کود ك ،از دید ه ن شیر وپلنگ در تلویزیو ن و یابا غ‌وحش، مطالبی درست میکند و یااز آنچه‌که‌در کود کستا ن یا مکتب واقـــع شده قصه ای می سازد مشرو ط برآنکه اورا جانب درو غ متمایـــل نگرداند اجاز ه است .زیرا طفـل‌همینکه می بیند ، در بین‌بزرگسالان هیجا ن واشتیا قی به وجود مــی‌آورد ، خوش و مسرور میگردد .هم چنا ن بعضی اوقا ت کود ك فکرمی‌کند کسی به اواعتنا یی نمی کند . پس به قصه ساز ی می پردازد تــا دیگرا ن را متوجه خود بسازد تــا آنها به او گوش بدهند .

گذشته از آنچه گفته شدکودکانی که برخی نیاز ها ی طبیعی شا ن خو ب تسکین نمی شود ، بعضا قصه های درست میکنند و آرزو می نمایند ای کاش آن قصه ها راست می بود .

برخی از این کودکا ن که به قصه ساز ی می پردازند به رفقای هم صنف خود در مکتب و یابا هم باز ی های خود درکود کستا ن مثلا می گویند که آنها در خانه بیست پروند طیار ه ایکه بدون خور د ن تیل به هوا پرواز میکنندو مجد دا برمیگردند یاپدر شا ن شغل مهمی دارد .

اغلب این کود کا ن کسا نی هستند که میخوا هند مثل رفقا و همباز ی های خود اسبا ب با ز ی های متعدد وپدر معرو ف ودارا ی وظیفه مهمی داشته باشند اما ندارند به این وسیله خودرا تسلی میدهند . یا اینکه پدر شان مرده و به این صورت میخوا هند با پدر دارا ن رقابت نمایند .

اگر این کودکا ن رابه سبب این نو ع قصه های بلند پروازا نه ، سرزنش نمایند و یا مسخره کنند. عمل تربیتی سالمی راانجا م نمی دهند .

بهتر آنست که به جای سرزنش وتمسخر ، قصه های برای آنهابیان نمایند که به زنده گی آینده امیدوارشا ن سازد و احساس خود کم بینی وبی پدر ی را، در وجود شا ن، نا بود گرداند .

برای اینگو نه کودکا ن اگرقصه ها ی مانند دو قصه ذیل بیان گردد در آنها بی اثرنخوا هد بود .

ویلهلم و فریدا

ویلهلم و فریدا در آلمان زنده گی میکردند . خانه آنها در شهرکوچکی درساحل رود خانه زیبا ی (راین)واقع شده بود .

تپه های بلند اطرا ف آن شهر راگرفته وروی این تپه ها کاخهای باشکوه و مجلل قدیمی ساخته شده بود . این کاخها زمانی متعلق به اعیان و ثروتمندان آلمان بود که مالک زمینها ی اطرا ف بودندو دراین کاخها ی شاهانه زنده گی میکردند .

ویلهلم و فریدا عاشق رود خانه بودند . ساعت ها در ساحل رود خانه می نشستند و به قایق های ، متعدد ی که حامل میوه جات ، سبز یجا ت ، حبوبا ت واجناس دیگر بود نظر میدوختند . بعضی ازاین کشتی های کوچک ، از نقاط دور دست دنیا ، دوا جا ت و پارچه ها ی ابریشمی باین شهر زیبا می آورند .

اغلب اوقا ت ویلهلم و فریدا به یکی از کشتی هایی که از دور می آمد چشم میدوختند و باهم بر سر محتویا ت آن شرط بندی میکردند، ودرعین حا ل آرزو میکردند که کاش میتوانستند بایکی از این کشتی ها به مسافر ت بروند ونقاط جالب ودیدنی که در امتداد این رودخانه عظیم قرار گرفته بود از نزدیک تماشا کنند .

تماشا ی کشتی ها بسیار لذت بخش بود ،اما متاسفا نه ویلهلم و فریدا زیاد وقت برای اینکـــا رنداشتنند .

آنها می بایست به مکتب بروند، به درس خود را حاضر کنند و بـا پدر ومادر خود در خانه کمک کنند.

پدر آنا ن صاحب باغی بود که شب وروز درآن کار میکردسبز ی جا ت ومیوه جا ت میکاشت وآنهارا برای فروش حاضر میکردند هنگا م تابستا ن و یلهلم و فریدا درباغ کار میکردند ، علف میکندند،سیب زمینی و بادنجا ن سیاه و کچالـو وپیاز جمع آور ی میکردند وسبز ی جا ت می چیدند و آنهارا برا ی روز بازار آماده میکردند .

فریدا و ویلهلم مقدا ر ی از وقت خودرا صر ف مراقبت مر غا بی ها میکردند واگر یکی از آنهااز دسته خود جدا میشد ، با دست او را به جای خودبر می گرداندند .

هر تابستا ن بازار مکاره ای درشهر کوچك فریدا وو یلهلم تشکیل میشد ، مردما ن مسن برای خریدو فروش اشیا ی چو بی ، آهنـی ، پار چه و چرم به بازار میر فتند واطفا ل برای شنید ن موزیك و تمـا شای حیوانا ت مختلف بریکدیگـر پیشی میگر فتند و بیشترکودکا ن یك آدمك نان قند ی می خریدند و باچشما ن درخشا ن رقص و آواز هنر پیشه گا ن راتماشا میکردند .

خانه ویلهلم و فریدا با اینکـــه کوچك و چو بی بود بسیار را حت، محکم و قشنگ بود . اثاثیه خانه ازچوب صاف و محکم ساخته شده بود وتمام اشیا از تمیز ی برق میزد .

یك شب زمستا ن ،هنگا می که هوا در خار ج بسیار سرد بود . ویلهلم و فریدا باپدر ومادر خوددور میز ی نزدیك بخار ی دیواری نشسته بودند . بچه ها درسهای خود راحاضر میکردند .مادر آنها ژا کتی برای فریدا میبافت و پدر آنـــا ن نقشه ها و تصاویر مختلفی راروی جعبه چو بی میکند . ویلهلم ناگا ه سر خودرا از روی کتا ب بلندکرد وگفت : «مادر ، درسهایم راحاضر کردم ، ممکن است برای من قصه ای بگویی ؟ »

مادر آنا ن نگاهی بسا عت زیبای دیوار ی کرد و گفت : « مثـــــل اینکه هنوز و قت خوا ب نشد ه. اما چه داستانی برای شمابگویم ؟ تمام قصه هارا چند باربرای شمــا تکرار کردم ».

پدر آنا ن سر خودرا اژرو ی ،صندو ق چو بی برداشت و گفت:
«من حاضر م داستانی راکه بارها ازمادر خود شنیده ام برای شما بگویم .خوب گوش کنید. »

اطفا ل با خوشحا لی چشم به‌دها ن پدر دو ختند ، پدر آنهاچنین گفت : «نزدیك خانه مادر پیر م ، تپه ایست که سالیا ن دراز بنام تپه «حلقه گل » معرو ف است ومی‌گویند که در زمان قدیم روی ایـن تپه قصر مجللی بوده که در آ ن،عده ای از اشرا ف آلمانی زنده گی میکردند . کمی دور تر از کاخ‌دهکده‌ای بودکه خا نه های بسیارکو چـك بهم فشرده ای‌داشت‌پشت این‌دهکده جنگل بزرگ تاریکی قرار داشت .

یکی از اعیا ن بنا م « فـلو ن‌فردریك » که درآن قصر زنده گـی مـی کر د د ختر ی د ا شـــت ایـــن دختر تنها او لاد پـــد ر خودبود و پدر ش اورا از جا ن‌خود بیشتر دوست داشت . هنگا می‌که این طفل بیش از پنج سا ل‌نداشت‌دراثر غفلت پرستا ر خوداز قصـــر بیرو ن آمد ، ازتپه سرا زیـــــر گردیدو در آ ن جنگل وسیـــــع و ترسنا ك گم شد . عصر آنرو ز ،ذغال فرو شی که در جنگل‌میگشت اورا پیدا کرد . طفل رو ی زمیـــن‌نشسته آوا ز میخواند واز گلها ی وحشی جنگل حلقه ای میساخت .

مرد ذغا ل فروش از دیـــــدن‌قیا فه قشنگ دختر متعجب‌ومتحیر شد ، به‌نظرش رسید که شایداین‌موجود زیبا فر شته باشد، نزدیك رفت و با او صحبت کرد دختربدون‌ترس چشما ن خودرا به صور ت سیاه او دو خت ذغا ل فروش ا زاوپرسید :

« طفل؟ زیبا اسم تو چیست»

دختر بدو ن تا مل جوا ب داد :«نا م من الیزا ست و با پدر م ، زنده گی میکنم. »

ذغا ل فروش پرسید : « اســم پدرت چیست »

الیزا گفت « من اورا (بابا)صدا میکنم ؟»

ذغا ل فروش پیر متحیر ماند ، نمیدانست چه کند . بالاخر ه‌مصمم شد دختر را به کلبه خوددر جنگل ببرد در خانه مرد ذغا ل فروش‌طفل را با منتها ی محبت پرستا ر ی، کردند .الیزا هم کوچکترین دلتنگی نشا ن نداد .

پدر الیزا باتمام سر بازا ن و نوکرا ن خودهمه جارا جستجو کرد، ولی از دختر گمشده ا ش اثــری نیافت .

پس از چند ی که همه مردم ا زپیداکرد ن الیزا مایوس شده بودند عده ا از اهالی ده اورادر چمنـــی یافتند که آواز میخواند و حلقه گل درست میکرد . با خو شحا لی اورا در آغوش گر فتند و به قصـــر پدرش بردند . ذغا ل فروش د رحالیکه حلقه گل را در دست داشت پشت سر این عده براه افتاد.هنگا میکه به قصر رسیدند الیزا دربغل پدرش بود . پدر الیزا در حالیکــه اشك مسر ت از چشمانش سرازیر بود از ذغا ل فروش تشکر کرد .حلقه گل را ازدست پیر مرد فقیــر گرفت و بدیوار قصر آویزا ن نمود، وقصر از آ نروز بنا م « حلقه گل » معرو ف شد .

پدرالیزا مزر عه سر سبز ی راکه ده ها تی ها الیزا رادر آن پیدا کرد ه بودند ، بین دهاتیا نوذغال فروش قسمت کرد .خو شحا لیو شور و شعف مرد م بی نهایت بود ،از آنروز تابحا ل هر ساله مردم ده جشنی برپا میکنند وانوا عواقسا مخورا کی ها رافراهم می آورند،آواز میخوا نند و میر قصند و حلقه گل روی بلند ترین درختا ن آن ناحیه آویزا ن میکنند .

مادرم بار هادراین جشنهاشرکت کرد هوآواز خواند ه و رقصید ه ، است و چندین بار داستا ن الیزا ی کوچك و حلقه گل اورا که سالیان پیش روی دیوار قصر قرار داشتندشنیده ولذت برده است ».

فریدا وو یلهلم هنوز چشم بــه دهان پدر داشتند و میخوا ستند که داستا ن دیگری بشنو ند ولی ما درشا ن اشار ه بسا عت دیوار ی ، نمود و با این حر کت باآنهــــا فهماند که و قت خوا ب آنهارسیده است. فریداوویلهلم از جای بــر خا ستند و بسو ی اطـا ق روا ن شدند .

چاقوی پربرکت

دریکی از روستا های اطریش ، پسرکی (فرانس)نا م با مادر وبرادر خود در کلبه ای زنده گی میکرد .مادر و برادر فرانس میخوا ستند به شهروین(پایتخت‌اطریش)بروندوکار ی‌برای خود پیدا کنند .

فرانس غمنا ك بودکه تنهامیماند،زیرا به جز پدر بز رگی پیر کسی را در ده نداشت .

هنگا م بستن لباسها ، فرانس‌لبها ی خودرا میگز ید تا از ریزش اشك خویش جلوگیر ی کند.مادرش‌اورا دلدار ی میداد و میگفت :

«پسر جان غصه نخور همینکه‌به‌وین رسید م ارمغا ن پر بر کتی برایت میفرستم . »

فرانس خواه نا خواه از اظهارغمگینی خود دار ی میکرد و با امید ارمغانی که مادرش برای او می‌فرستاد شکایتی نمیکرد .

* * *

صبح روز بعد گاد یی بدر خانه‌فرانس آمد . مسافرین بار خودرا درآن جای دادند و حر کت کردند .و فرانس برسکو ی خانه ایستاد و تا مسافرین دیده میشدند ، دستما ل‌خودرا حر کت میداد ، وباصدا ی

بلند خدا نگهدا ر میگفت . چو ن گادی از نظر ناپدید شدفرانس به خانه رفت به مرتب نمود ن قطعات چو بی که برای کار پدر کلانش لازم بود مشغو ل گشت . پدرکلان منبعد کار و قابساز بود .هر چه‌می ساخت به شهر میفرستاد و از درآمد آن زنده گی میکرد . فرانس نمیتوانست مثل پدر کلان قا ب ساز ی کند و صور ت های زیبا رو ی چوب بکند. اما چوب راتیشه میزد و صاف میکرد و برای کارپدر کلان خود آماده میساخت . روز ی فرانس از پدر کلان خودپرسید :

«خیال میکنید سو غا ت مادرم‌چه خواهدبود ؟ » پدرکلان چیزی نمی دانست که جوابی بدهد.

روز به پایا ن رسید ، فرانس از اطا ق کاربیرو ن رفت که گوسفندا ن را به طویله ومرغ وخروسهارابه لانه کند .

در او اخر هفته گاد ی رانی که‌مادر وبرادر فرانس رابه وین برده بود باز گشت ، وبسته ای بزرگ به‌فرانس داد .مادر نیم تنه ای‌مخمل آبی زر دوز ی شده با دکمه های برنجی برا ق که معمول آن زما ن برا ی او فرستاد ه بود ،چاقو یی‌نیز دریکی از جیبها ی نیم تنه‌وجود داشت . فرانس تحفه ها را به پدرکلان نشا ن داد و گفت :

«نیم تنه و چاقو هر دو زیباست اما نمیدانم بر کت این تحفه ها در چیست ؟

ومقصود مادر م از ارمغا ن پر بر کت چه میباشد ؟ »

تبسمی بر لبا ن پیر مرد پدیدآمد و گفت :

«پسر بر کت شاید در همین‌چاقو باشد . »

فرانس از گفته پدر بز رگ چیزی نفهمید ، چه چاقو چیزی نبود که برای او تازه گی داشته باشد .شغل خانواده اش کنده کار ی‌بود. فرانس ازایا م کودکی باچو ب ترا شی آشنا بود و همیشه با چاقو کار کرد ه بود .اما خیر وبرکتی از کار خود ندیده بودواکنون هم امیدبر کت از تحفه مادر نداشت. نا مه ای هم دراین باب به(یوهان) برادر خود که دروین بود فرستا د.یو هان در جوا ب اونوشت که بی تردید در چاقو یی که مادرفرستاده است بر کتی پنهان است که بعدها معلو م خواهد شد ، شتاب‌مکن ».

زمستا ن رسید ، برف فراوا ن به زمین نشست و راه آمدو شدبین وین و ده بند آمددیگر باز ی د رحویلی وکو چه ممکن نبود فرانس چاره ای نداشت جز آنکه از بـا م تاشا م در خانه بماند. او ایل‌روز به پدر کلان کمك میکرد او اخرروزهم اسبا بها ی چو بی از قبیـــل حلقه وغرغر رانك میترا شید ومی ساخت .

یکروز پیر مرد گفت : «چـــراصورت حیوا نی از چوب نمـــی سازی ؟»

فرانس گفت : « نمیتوانم .»

پیر مرد گفت : « البته‌تانسازی یاد نمیگیری ».

فرانس به سا ختن شکل گـــوسفند ی مشغو ل شد در دفعه اول به‌نظرش‌دشوار آمدو نزدیك‌بودکاررا رهاکند .اماپیرمرد اورا مختصر راهنمایی کرد و همینکه فرانس بااشکا لی بر میخورد بانو ك چاقـــو جز یی اصلاح در کار او مینمود .عاقبت فرانس شکل گوسفند راا ز چو ب درست کرد . پیر مرد گفت:

«دیدی که کار مشکلی نبود »

ازاین تاریخ فرانس چنان به‌کارخود علاقمند شدکه تنهایی رافرا- موش کرد .

هرروز صور تی از چوب مـــی‌ساخت واز موفقیت خود مسرو رمی گشت . ابتدا صور تها یی را که میساخت زشت بود اما ازشکـــل حقیقی هم چندا ن دور نبود کـــه نتوا ن تشخیص داد .

تافصل بهار فرانس مجمو عه ای‌از مجسمه های چو بی حیوا نا ت ساخت . دراین موقع مادر به دیدارپسر آمد، کار های اورا دیـــد و پسندید ، برادرش گفت : « ایـــن‌صورت هارا با چاقو یی که ما در فرستاد ه است ساخته ای؟ »

فرانس گفت : « آری این‌صورت‌ها رابا آن قاچو ساخته ام،اما هنوز هم معنی گفته شمارارا جع‌به‌چاقوی‌پربر- کت نمیفهمم . »

* * *

روزنا مه ای از کار فرمای مادرفرانس رسید که میخوا ست پسر مریض خودرا برای تغییر آب‌و هواوتجدید قوا بمنزل اوبفر ستد ،مادر تقاضا ی کار فرمارا پذیر فت ،پسر با دایه بده آمد صور تها ی سگ

وگر به و گوسفند و بز و شتروفیل‌راکه فرانس از چو ب سا خته‌ بود دید همه رایکجا خرید . »

یو هان رو به برادر خودکرد وگفت : « بر کت چاقو کم‌کم ظا هر میشود. »

پسر کار فرما هنگام مرا جعـت‌صور تها رابا خود به وین برد ، همسا لان او همینکه آنها را دیدند، از فرانس خواستند چنا ن صور ت هایی برای آنها هم‌بسازد وبفرستد. از این پس به قدر ی تقاضا زیا د شد که فرانس تنها از عهده کاربر نمی آمد جـــوانا ن ده را او یاری‌میکردند. خلاصه‌این صنعت چنان‌رواج پیداکرد که باندك مـــدت گروهی باین حرفه روی آوردندوبه‌سا ختن اسبا ب باز ی‌و مجسمه‌های چوبی پردا ختند . تجار ت ایـــن‌مصنو عا ت از کشور اطریش تجاوز کرد و به شهر های آلمان و بعد به‌ممالك دیگر رسید . اکنون قریب دو صدسا ل است که اهالی این‌ناحیه کار شا ن همین است . در ایا م عید غالب دکان های شهر مهم‌ارو پا از این بازیچه هاپر است و هزارا ن طفل آنهارا میخر ند وازداشتن‌آن لذت می برند .اما هیـــچ يك نمیدانند که سازند ه اصلی‌آنهاکه و کجا و کی بوده است .

کودک ازقصه چی مـی آموزد؟

کود ك از قصه های که‌میشنودچیز ها ی زیاد می آموزد . گاهی‌یك کود ك از شنید ن يك یا چندقصـه‌خو ب چنان مطالبی را، می آموزد که هرگز نمیتواند آن مطالب را ا زطریق کودکستا ن ودرس مکتـــب بیا موزد . از قهر مان یاقهر مانان‌یك قصه درس حرف شتنو ی،شرا۔ فت و نیکو کار ی رافرا میگیرد . ازآدم ها قصه دیگر شجا عت و فدا کار ی و خد مت به جهان بشر یت‌را می آموزد . مثلا و قتی قصه‌ذیل را می شنود به این اندیشه غرق‌می‌گردد که روز ی فرا خواهد رسیدکه وی‌نیز خد مت مهمی رابرای‌جهانیان‌انجام بدهد و نا مش ثبت تاریـــخ علوم گردد :

. برترین خصلت آد می توانا یی‌شناخت دنیا و کوشش برای تغییر داد ن آن است ، گالیله از زمر ه‌مردان کمیا بی بود که در عصرخود هم آن توانا یی را داشت و هم به‌این کوشش دست زد .

*گالیله در هجد ه فبرور ی١٥٦٤در (پیزا) تولد یافت ودرفلورانس به تحصیل پرداخت وطب وریاضیات‌رافرا گر فت ، سپس منجم‌مشهوری گردید ، درسا ل ١٦٣٢ گالیله در باره عقاید بطلیموس و کپر نیـــك دربا ب حر کا ت منظو مه شمـــسی‌کتا بی نوشت .

قریب نیم قرن ، پیش از او ، کپرنیك فر ضیه گردش زمین را به دور خود به دور خورشید ، بــه‌میان آورد ه بود ، در آغا ز،فرضیه کپرنیك ، کلیسا را چندان بــه‌وحشت نیفگند ،اما همین که این فرضیه روا ج یافت و حرکت قرارگاه آد می ، در دنیای خواب زد ه ولو له به پاکرد ، این ترس در د ل‌توانگرا ن واربا ب کلیسا ،خانه‌کرد که‌نکند جنبش زمین ، بنا های کهن‌سر به فلك کشید ه رافرو ریزد . باید زمین مرکز جهان باشدوساکن‌تا مسند پا پ رامرکز زمین‌بنگارند وثابت ، قر نها گفته اند که‌ستاره گا ن نقش بر گنبد های بلورین ، در خد مت‌زمین به دورش می گردند، ومالکا ن در زمین ، مرکز ی شده اند که باید انبو ه رعایا به دو رشا ن بگردند . اگر افلا ك‌بلورین‌از هم بپا شد و زمین هم ستاره ای ،بشود از ستار ه های بی شمــا ر گردان و بی قرار ، ازکجا دهقانانی‌که در کشتزار ها ی بی شمــار گردا ن و بی قرار ، ازکجا دهقانانی‌که در کشتزار های بی رمق،ر مق شا ن گرفته میشود ،در حکمت‌رنج وفقر خود شك نکنند . این ا ست عمق و حشتی که از نقض احکا م‌ارسطو ی‌مقدس داشتند .

گالیله در جستجو ی حقیقت‌بودوروشنا یی دانش ، به راز جها ن پی‌برد ن ، حصار بلند وهولنا ك ،عقاید کهن و اعتقا دات دو هزا ر ساله اورانتر سانید و پای عز مش‌راسست نکرد ، درراه جهــا دی سهمگین پانهاد بی آن که بـــه‌عواقبش بیند یشد ، گنبد بلورین آسما ن راشکا فت و نیك میدانست‌که دراین کار به ظاهر دور و بی خطر ، بیشتر زمین و زمینیا ن راهد ف می گیرد . باشاد ی بی غل‌و غش کودکا ن فریاد برمی آورد که «درپایه های ایمان هزار ساله‌رخنه می‌افتد و شك جای آ ن را مــی‌گیرد . »

و«ستاره ها مثل کشتی ها ی‌بی‌وقفه درسفرند » سفر ستاره ها و گسترش جها ن به مامربوط میشودبه آدم ها . جهان در چشم به هــم زدنی مرکزش را از دست میدهد وچو ن فرا برآید مراکزبی شماری خواهد داشت . آدم هانقشه‌آسما ن‌را بر گونه کار و زنده‌گی خویش سا خته بودند ، سالهاو قرنها ،وحا لا آشفتن (نظم) زنده گی زمینی با آشفتن نظم پندار ی وزیبــا یی‌آسمان ها آغاز می شد ، از جایی دور که ظاهرا بازنده گی روز مر ه‌آدمیا ن کاری نداشت .

کلیسا بر آن شد که نهال خطررا بخشکاند ، زندان های محفل مقدس پر شد از ملحدا ن و افسونگرا ن. دوست گالیله ، (جوردانو برونو) را ، پس از هشت سال زندان وشکنجه در دخمه های تیره دادگاه تفتیش عقاید ، به‌جر م دفا ع ا زفرضیه کپرنیك و به ابهام افسون گر ی ، رو ی تلی از آتش زنده ،زند ه سو زاندند .

در چنین دورانی بود که گالیله قدعلم کرد ، اوبنیا ن گزار روش تجر بی درعلو م جدید بود، بر آ ن‌شد که فرضیه کپرنیك رادربار ه گردش زمین ثابت کند ، بـــرا ی‌کلیسا خطر ازنو آغاز می شد.مردی بزرگ و نابغه ای شتابزد ه،پا بـه‌میدان نهاد ه بود، تیز بین و تازه نفس وسر کش دیریازود نبـــردگالیله و کلیسا آغاز میشند .

گالیله به انسا ن اعتقاد دارد ،یعنی به عقل انسا ن اعتقاد دارد ، اگر این اعتقاد نباشد آن همه کو شش برای حقیقت هستی به چه‌کار می آید نشانه های بسیارساده‌ای‌از خرد آدمیا ن سرا غ‌دارد .

دریانورد ی که هنگا م عزیمت ،هم ظو فا ن و هم آرامش دریا را، پیش‌بینی میکند ، کودکی کــه درهوا ی ابر ی باخود کلاه بر مـــی دارد ، رغبت آدم هابه دلیل وبرهان‌همه ، اینها نشانه های تسلط خرد برانسا ن است ، گالیله اشتبا ه‌نمی کند .

اشتبا هش از جا یی آغازمیشود که میخوا هد هم خودرا در دستگاه جا بکند و هم بر ضد منافعش قدم بردارد . دراین راه است که کارش به‌بن بست میکشد گمان میکند که‌اگر برای گفتن حقیقت دربرابرارباب قدرت (پیشانی به خاك بمـــالد)حرفش را می پذیرند آزاداش مـــی گذارند .

اعتقاد به عقل انسا ن به جای‌خوداما گالیله از یاد می برد که‌اربا ب کلیسا و صاحبا ن قدر ت مثـــل‌آن در یانورد پیش اندیش ،دراندـ یشه کار و منفعت خویشند و عقـل‌شان هر چیز ی را با این معیار می سنجند .

نگرا نی آنها زاد ه (حر کت چندستار ه بی اهمیت در اقصی نقا ط آسما ن) نیست بلکه ،این تشویش‌از فهم این مطلب ناشی میشود که در ارکا ن عقاید ظاهرا بی چون وچرا رخنه افتاده است .

این گناهی است که براو نمـی‌بخشایند این مرد آمده است تـــا انسا ن و حیوا ن ونبا ت وجمادرادریك‌کار ی بریزد و توی آسما ن

خالی بچرخاند فرقی بین زمین وآسمان نمی گذارد میخواهد تفاوت میان عالی ودانی ،وباقی و فانی رااز میان بردارد ، پس آشکارا دشمن نوع بشر است .

گالیله سر نمی خورد واز پای نمی نیشیند . اصلا آن ساده دلی و خوش باوری ، جلوه ای از این شوق بیکران است . عاشق کشف حقیقت است وافشای آن . در روزهای شوم و مرگباری که همه می گریزند ، او تك و تنها در خانه‌اش در فلورانس طاعون زده ، کارعظیم وفنا ناپذیر خودرا ذره ذره پیش‌می برد . شاید دیوانگی به‌نظر آید که آدم در شهری طاعون زده بماند تاکشف کند که زهره هم مثل ماه از خودش نوری ندارد،سیاره‌ای است بی‌نور که به دور خورشید میگردد ، و قتی همه میگریزند اودر اندیشه پیکار آینده است .

این که آفتاب حقیقت در پرده نخواهد ماند ، حرف مفتی است فقط دستهای ما میتواند ازپرده‌بیرونش بکشد .

حقیقت ، بارانی نیست که از آسمان ببارد ، بذری است که کشتزارش زمین است و کشتکارانش آدمها پیروزی خرد ، چیزی نیست ، جز پیروزی خرد مندان چهره زادگاه ما زمین ، دگرگونه میشود ،امابه همت ماو به کوشش اندیشه و دستهای ما. گالیله قدم به قدم سرنوشت‌خویش‌را می سازد ، دانش وشور و شجاعتش اورا چون خورشیدی،جهانتاب بر فراز برئین قله ها می نشانند . ساده دلیش بر لب پرتگاه جایش میدهد ... ناگهان فرو می افتد ، توبه میکندو حقیقت‌رادروغ میخواند .

گالیله دربرابر دادگاه تفتیش‌عقاید ، سر فرود می آورد . نه‌آن گونه که شاگردان خشمگین وسرخورده اش می پندارد برای این‌که شکم دله اش رانجات بدهد،میتوان گفت که سر فرود آوردن گالیله‌در ملتهای ملتقای تسلیم و چاره‌جویی قرار دارد . زیرا از طرفی به علم (خیانت) میکند و حقیقت راخطاوکفر میخواند ، واز طرف دیگرباقی سالهای اندوهبار حیاتش را بـه نوشتن و ثبت پنهانی واقعیات و اکتشافات علمی ممنوع می‌پردازدوسوی چشم وسلامت خودرابرسراین کار میگذارد .

باآن که ابوه ابلها ن عصر ، در برابر گالیله خرد مند صف آرا ـ ستند ، عشق به دانستن حقیقت و کشف قوانین هستی ، به قـــو ل خودش این (بیماری) درمان‌ناپذیر تا پایا ن عمر با اوبود حتی‌در بند (داد گاه تفتیش عقاید) پس ا زشکستی که تنها وبی یاورش‌گذا ـ شت ، پنهانی تحقیق علمی* خودرادنبا ل کرد و همیشه دراندیشه آسما ن و گردش ستاره گا ن و قوانین حر کت بود اودر زندا ن پا پ‌موفق شد آخرین اثربزرگ‌خودرابنا م علو م جدید به طـــو ر محر مانه چا پ کند و این نکته‌بر اوآشکا ر شد که نبرد برای‌شناخت وانداز ه گیر ی آسما ن ،از نبردآسما ن ، ازنبرد ما درخانواد ه ، رومی به خاطرنا ن ، جدایی‌ناپذیراست و علم با این هردوپیکار ، سرو کار دارد، ونمی توان چشـــم از زمین و منظر ه هولنا ك (فقر ی چند هزارساله) بر گر فت و فقط به‌نظار ه آسما ن دل خوش کرد .

چی گونه قصه برای چیگونه کودک

کودکا ن خردسا ل دوست دار نددرباره گلها و حیوانا ت قصه هایی بشنو ند ، یعنی قصه های که درآنها ازترس و تهدید اثری نباشد .

تنها از سن چهار سالگی به بعد کود ك پختگي لاز م رابرای شنیدن قصه ها وداستانها پیدا میکند .

اماسن چهار سالگی از پدرومادرسلب مسوو لیت نمیکند بلکه آنهارا موظف میگرداند که قصه هارا به دقت بیشتر انتخا ب کنند .

آنها باید بدانند که برای کودك مریض، خسته و غمزد ه باید قصه های شاد و امیدوار کننده تعریف کرد .

ضمنا اگر قصه را از خود شا ن میسازند باید به روا ل قصه پردازی وفا دار بمانند . یعنی استخوا ن بند ی قصه را طور ی ترتیب وتنظیم کنند که قصه خو ب وموافق طبع کود ك پایا ن یابد .مانند قصـــــه ذیل :

برف سفید و گل سر خ

۱ـ خرس

یکی بود یکی نبود ، بیوه فقیری بـــو د کـه در خا نه کو چکی ز نـد ه گـ ی مـــی کرد. مقابل درواز ه خانه دو درخت گل سرخ رویید ه بود که یکی از آنها گـل سرخ میداد و دیگر ی گل سفید .

بیوه دو تا دختر داشت . آنها نیز مانند درختان گل سرخ باهم کمی فرق داشتند. اسم یکی برف‌سفید و نام دیگری گل سرخ بود ، برف سفید زیبا و آرام ونجیب بود ، گل سرخ سبزه و سرزنده و شاد، وخوشش می‌آمد که همیشه در کشتزارها بگردد و به گل ها و پروانه هاچشم دوزد .

اما برف سفید اغلب با مادرش در خانه می نشست ودر کار هابا مادرش کمك میکرد و بعد میرفت درباغچه جلو خانه شان مشغول می شد .

برف سفید و گل سرخ چنان خانه را پاك نگهمیداشتند که آدم از تماشایش لذت می برد .

در تابستان گل سرخ با دقت گلهای زیادی را دور بستر مادرش می چید و دروسط گلها از هر یك درختان گلی می نهاد. در روزهای زمستان نیز برف سفید آتش روشن میکرد و دیگچه مسی راروی شعله های آتش قرار میدادو شبها که برف می بارید مادر ودختر ها مقابل آتش روشن در اتاق گرم وکوچك شان می نشستند ودخترها بافتنی می بافتند ومادرشان برای آنها قصه میگفت .

دریکی از شبهای سردبود که دروازه خانه آنهازده شد. مادر گفت : «گل سرخ دروازه راباز کن ، شاید مسافر بیچاره ای در برف گم شده باشد و کمك بخواهد.»

گل سرخ دروازه راباز کرد ،اما عوض مسافر بیچاره خرس گنده ای سرسیاهش را داخل اتاق کرد . گل سرخ ازترس فریادی کشید و عقب جست، برف‌سفید هم پشت سرمادر شنی پنهان شد . ۱

خرس با ادب تمام شروع بصحبت کرد و گفت :

«نترسید من شمارا اذیت نمی‌کنم . اگر اجازه بدهید ، می‌خواستم خودرا جلو آتش شماگرم بکنم. ازشدت سرما کم مانده یخ‌بزنیم ».

مادر گفت : «خرس بیچاره ، بیاجلوآتش بنشین» بعد دختر هایش را صدازد : .

«برف سفید و گل سرخ ، بیایید اینجا، خرس خیلی مود ب است ، شما را اذیت نمیکند » دختر هازا کم کم ترس تر ك گفت و نزدیـــك بخار ی آمدند .

خرس گفت : « اطفال خو ب می توانید این برف هارا از پشتم پاك بکنید ؟ »

دختر هابرس را بر داشتند و پشم های خرس را کاملا پاك کردند بعد خرس جلوآتش دراز کشید تا خستگی خودرا رفع کند و دریـــك چشم به هم زد ن برس دو دختـــر کوچك بکلی ازبین رفت و با خرس به بازی کرد ن مصرو ف شدند .

به پشت خرس خیز زدند ، اورادر کف اتا ق غلطا ندند . پشم های لطیفش را می کندند ،و قتی کـــه خرس خرخر میکرد ، آندو از ته دل می خندیدند .

خرس آنها را آزاد گذاشته بود که هرکار ی که دلشا ن بخواهد با او بکنند ، و به نظر میرسید که ازبازی خوشش می آید . و قتی که خیلی اذیت میشد میگفت : «کود کان خوب بس است دیگر بس است».

موقع خوا ب که فرا رسید،مادر به خرس گفت : «اگر بخوا هـی، میتوانی شب را اینجا بخوابی، من دلم نمی خواهد ترابیرو ن کنم که بروی درمیان بر فها بخوابی ،

بنابر این خرس شب را آنجـــا ماند ، صبح اطفا ل گذاشتند که اوبرود ، وخرس آرام آرا م ازرو ی بر فدور شدورفت .

بعد از آن شب خرس مرتب می آمد و جلوآتش دراز می کشید و می گذاشت که کودکا ن تادلشا ن میخواهد با او بازی کنند .

یك روز صبح بهار بودکه خرس به برف سفید گفت : « من امروزمیروم وتا زمستا ن دیگر نمی توا نیدمراپیداکنید . »

برف سفید پرسید : «خرس عزیز کجا میخواهی بروی »

اوجوا ب داد : «من به جنگـــل میرو م تا گنجهایم را از چشـــم قد کوتا ه شر ور وبد جنس پنهان کنم . در زمستا ن قدکوتا ه هازیر زمین پنها ن میشوند و قتی بهارشد باز پیدا میشوند ومی آینـــد بیرو ن وهر چی که گیر شا ن بیاید میدزدند . »

وقتی که خرس از مادر ودخترها خدا حافظی میکرد ،همه آنها غمگین شدند واز اینکه به این زودی ترکشان میکرد غصه شان شد .

۲ــقد کوتاه

مدتی گذشت ، تا اینکه یک روز برف سفید و گل سرخ باهم به جنگل رفتند تا هیزم جمع کنند .در راه به درخت بزرگی برخوردند که روی زمین افتاده بود . هردو ایستادند تا آن درخت راتماشا کنند ، که ناگهان دیدند چیزی دور وبر درخت بالاو پایین میرود وجیو جیو می کند. و قتی نزدیک رفتند. قد کوتاه زشت رویی را دیدند که ریش سفید و درازش به درخت گیر کرده بود ، قد کوتاه مانند توله سگی که به طنابی بسته شده بود بالا و پایین می جست اما نمی توانست خودرا آزاد کند .

قد کوتاه و قتی اطفال را دیدند به آنها خیره شد و دادزد :
«چرا آنجا ایستاده اید ؟ عوض اینکه بیایید و به من کمک کنید، ایستاده اید نگاه میکنید؟ »

گل سرخ گفت :« بیچاره مردقد کوتاه ، چگونه گیر افتادی ؟ »

او خشمگین فریاد کشید : «تخم مرغها به شماچی ؟ میخواستم درخت را دو نیمه کنم وبسوزانم ،تبرم را میان درخت فرو بردم، تا خواستم بیرون بکشم درخت رویم افتاد وریش درازم آنجا بند ماند و نتوانستم بیرون بکشم . »

کودکان خواستند کمکش بکنند، بالای درخت رفتند و زور زدند که ریش اورا بیرون بکشند، اماریش او خیلی سخت بند مانده بود و هر چی زور میزدند بیرون نمی آمد .

گل سرخ گفت : « من خانه میروم ، یکی را می آورم که ترا کمک کند».

قد کوتاه غرید : « لازم نیست دنبال کسی بروید ،دراین دور وپیش ها مردم زیادی پیدا میشوند ».

برف سفید گفت : «.عصبانی نشوماترا آزاد میکنیم »

واز جیبش قیچی کوچکی رابیرون آورد و ریش قد کوتاه رااز نزدیک درخت قیچی کرد . قدکوتاه تاآزادشد کیسه ای را که وسط ریشه های درخت بود برداشت . اطفال دیدند که کیسه پر از سکه های طلا است .

قد کو تاه بی آنکه تشکر کند ، کیسه را از شانه هایش آویزا ن کرد وراهش راگر فت و رفت .

چندی بعد ، برف سفید و گل سرخ برا ی ما هیگیر ی رفته بودند، وقتی کنار جویبار رسیدند ، چیزی را دیدند که مانند ملخ بزرگی کنار آب بالا می پرید و پایین می‌افتادو به نظر میرسید که می خواهد میا ن آب بپرد .

برف سفید و گل سر خ جلـــو دویدند ، هما ن قدکو تاه رادیدند ، گل سر خ گفت :

«چی میکنی میخواهی خودرا میان آب پر تاب کنی ؟»

قد کوتا ه جوا ب داد: « مـــن آنقدر احمق نیستم ، نمی بینی که یك ماهی میخواهد مرا میـــان آب بیاندازد ؟ »

مرد قد کو تاه برای ماهی‌گیر ی رفته بود وماهی بز رگی ریشـــه دراز او را در خود پیچیده بود ومی‌خواست که اورا میان آب کش‌کند. قد کو تاه آنقد ر زور نداشت کـــه خودرا آزاد کند تنهایك راه چار ه برای نجا ت قد کو تاه مانده بود وآن دو باره خلاص شد ن ریش‌او بود.

این دفعه هم برف سفیدبا قیچی‌اش ریش قد کو تاه رابرید و ا و توانست خلاص بشود .

وقتی قد کو تاه چنین دید فر یادزد .

«شما بی خود ریش مردم راقیچی می‌کنید ، من که بدون ریش نمـی توانم بین مردم بروم ،من قبل ا زاینکه شما صد مه دیگر ی به مـن بزنید مروارید هایم رابر میدا ر م ودور میشو م . » و کیسه ای را که لای شاخه ها پنها ن کرده بود بـر داشت و آنرا به شانه هایشـــ آویخت و بعد آنکه کلمه ای‌بگو ید‌از رود خانه‌دور شد .

چند ی گذشت تا اینکه باز یك‌روز مادر دختر هایش رافرستا د به شهر تا سوز ن و نخ بافتنی‌برایش‌بگیرند ، سر را هشا ن دختر هـا پرند ه بزرگی دیدند که‌روی مزر عه‌ای پرواز میکرد ، ناگها ن‌پر‌ند ه روی زمین نشست و در همان‌لحظه‌آنها صدای فریاد و چیغـــــی را شنیدند .

کودکا ن دویدند ودیدند که عقا بی‌قد کوتا ه رابا چنگا لها یش گرفته ومی خواهد از زمین بلند کنـــد، کودکا ن خوش قلب و مهربـــا ن

قد کوتا ه راگر فتند و کش کردندوآنقد ر زور زدند که بالاخر ه عقا ب مرد کوتا هقد را رها کرد و آزا دشان گذاشت .

قد کوتا ه همینکه رها شـــد ،گفت :

«چرا این طور سخت مرا گرفته‌اید و کش می کنید ؟ لباسهای‌تازه ام را خرا ب کردید، کیســـه ام‌کجاست ؟ دست بهش نزده باشید. کیسه ام پر از سنگها ی قیمتـــی‌است . »

کیسه اش را از لای سنگهـــا بر داشت و در رفت ،اما قبـل از اوبر ف سفید و گل سرخ بی آنکه‌منتظر تشکر قد کوتاه باشنـــد، راهشا ن را درپیش گرفته بودند .

۳ـشاهزاد ه

در موقع بر گشت به خانه نیـز باقد کو تا ه تصاد ف کردند.اوکیسه اش را در گودی تخته سنگـــــی‌ریخته بود و مصرو ف تماشا یش بود . نور خورشید جوا هرا ت راروشن کرده بود . آنها قشنگـــك بودند و کودکا ن به تماشاایستادندقد کو تاه در حالی که از غضـب صورتش بر افرو خته بود گفت :

«به چی چیز خیر ه شده‌اید ؟»

موقعی که این را گفت ، غر شی‌شنید ه شد ،و خرس سیاه بزرگی ازجنگل پیدا شد. قد کو تاه‌ازشدت‌ترس از جا خیز زد .اما نتوا نست فرار کندزیرا خرس جلو راهش راگرفته بود ، قد کوتا ه ناله کنـــان گفت :

«آقا ی خرس ! به من رحم کن ،مرا ببخش ،همه جواهرا تی را که در اینجا می بینی ،همه رابه تـــومیدهم . آخر من قد کو تاه لاغـر وکوچکی هستم که به زحمت یـــك‌لقمه تو میشو م . در اینجا دو تـا دختر زیبا و نازنین هستند آنهـــاچا ق و پر گوشت هستند ، آنهارا عوض من بخور . »

خرس در جوا ب هیچ نگفت ،بلکه پنجه اش را دراز کرد و بایك ضر به اورا بزمین هموار کرد وقدکو تاه بد سر شت جا به جـــا مرد .

گل‌سر خ و برف سفید خیلـــی‌ترسید ه بودند ، وبه طرف خانه شا ن پا به فرار گذاشتند . خرس‌آنها را صداکرد :

«برف سفید ، گل سر خ ،نترسید ، کمی صبر کنید تا من هم‌با شما به خانه‌بر م . یادتا ن رفته ؟مرافراموش کرده اید ؟ »

در آن لحظه آن دو صدا ی‌خرس‌راشنا ختند ، ایستادند ، منتظـــر رفیق قد یمیشا ن شدند .اما وقتی‌نزدیك تر آمد ، ناگها ن خرس ناپدید شد وبه جای خرس‌ترسنا ك‌مردجوا ن وخوشگلی پیدا شد. او عوض پشم لباسها ی قشنگـــــی‌پوشید ه بود رو به دختر ها کردو گفت :

«من یك شاهزاد ه هستم کـه‌قدکو تاه بد طینت مر ادزدید ه و بـه صورت خرسی در آورده بود . من‌درجنگل زنده گی میکرد م تااز گنـج هایم موا ظبت کنم و تا امروز نیزنمی توانستم گیرش بیاورم . حا لا او مرد ومن از خرس بود ن نجات‌یافتم . »

دختر ها خیلی تعجب کردند، امااز اینکه رنجها ی دو ست عزیزشان پایا ن یافته بود ،خوشحا ل شدند.هرسه نفر آنها دست به دست هم دادند و به طر ف خانه بـــــرا ه‌افتادند .

چند سا ل بعد بر ف سفیـــدباشاهزاد ه و گل سر خ‌بابرادرشا- هزاد ه عروسی کردند .

شاهزاد ه تمام ثرو تی را که ازگنجها ی پنهانی قد کوتاه به‌دست آورد ه بود دوقسمت کرد .

مادر دختر هانیز بافرزند ها یش‌شاد وخوشحا ل زنده گی میکرد . دوبو ته گل رانیز به قصر آوردندودر جلو با غ قصر کاشتنند و هـر سا ل آندو درخت از گلها ی‌سرخ‌زیبا و گلها ی سفید و دو ســـت داشتنی پوشید ه می شد.

همچنا نکه ،هر دو کود ك دارا ی‌مشخصا ت روانی ویژه ای میباشد ، باید برای هر تیپ کود ك قصه‌ای‌رابر گزید و بیان کردو خواند ویا بدستر سش گذاشت که بتوا ند ،دگرگونی مطلو بی را در و ی‌پدید آورد وروح ی روا ن او اثر تربیتـی‌نیکو یی داشته باشد از این رومادر این بخش کتا ب سعی نموده ایم‌خصوصیا ت برخی از کودکا ن را، برای خوانند ه ار جمند بشنا سانیم‌وقصه های راکه بتواند برای آنهـا سود مند باشد بگو نه نمو نـــــه پیشکش کنیم .

کودکان بخیل :

کودکا ن بخیل و تنگ نظـــــر کودکانی هستند که اسبا ب باز ی های خودرا برا ی رفقا وخوا هرو برادر خود نمیدهند . هر چیز را، برای خود میخواهند حتی در هنگام صرف غذا پرخاش میکنند و نمـــی گذارند که ، دیگرا ن چیز ی صرف نمایند .

اینگو نه کودکا ن را میتوا ن ازراه گفتن قصه های که عوا قـــب بخل و تنگ نظر ی رانشـــا ن میدهند . بهتر و موثر تر از هرراه دیگر ، تربیت کرد واز چنگـــک بخل و تنگ نظر ی نجات داد .

البته فر ق نمیکند که قصه برای اینگو نه کودکا ن به طور شفاهی تعریف شود و یا ازرو ی کتا ب خوانده شود. منتها باید قصه ای را که قصد داریم از رو ی کتـــا ب بخوانیم خود ماقبلا یك بار مطالعه نماییم تاآنرا با آماده گی وحضورذهن بیشتر تعریف کنیم و هـــم مناسب بود ن ونبود ن قصه راقبلا تشخیص دهیم . ضمنا برای آنکه قصه در کود ك تاثیر کنددر موقـــع قصه گو یی باید سعی کرد هر چی بیشتر چشم به چشمهای او دو خت وکلما ت ساده در گفتن بکاربرد . زیرا این تو جه باعث می شود کـــه کود ك . بیشتر تحت تاثیر قصـــه قرار گیرد .

دراثنا ی تعریف قصه باید بـه‌کود ك آزادی داد تا هرو قت دلش خواست در اطرا ف موضو ع قصه‌از ماسوا ل کند و حرف ماراقطــع کند . ازسوا ل های کود كدراثنای‌قصه میتوا ن به‌نو ع بر داشت‌توجه علایق و مشکلات او آشنا شد .

قصه ذیل برای کود ك بخیــل وتنگ نظر از بهترین قصه هـــا محسو ب میشود .

برادر فقیر ، برادر ثروتمند

در زمانه های خیلی قدیم ، د وبرادربودند ، برادربزرگ ثرو تمند برادر کوچك فقیر . آن یکی درناز ونعمت زنده گی می کرد واین یکـی نا ن خالی هم گیرش نمی آمد .

برادر کوچکتر که اطفا لی زیادی‌هم داشت ،و قتی آخرین گوسا لـه شا ن راسر برید و گوشتش رابااطفا ل خورد دیگر چیز ی بـــرای فردایشا ن باقی نماند به همیــــن‌جهت ، زنش راصداکرد و گفت :

«زن ، بیاپیش برادر م برویـــم‌واز اویك کیسه آرد ویك کمی نا ن قرض کنیم . »

«بسیار خوب ، برویم . »

زن‌و شوهر راه افتادند و هما ن‌روز که اتفاقا عید هم بود، به خانه برادر رسیدند . تجارا ن‌ودهقانا ن‌ثروتمند هم در خانه برادرش جمـع شد ه بودند . برادر کوچك باتفا ق‌زنش وارد شد عید راتبریك گفت. مشکل خودرا با برادر بزر گتـــر‌در میان گذاشت .

«برادر ، بچه هاگرسنه انـــد ،چیزی بما بدهید تاشکم بچه ها را سیر کنم ، بزود ی‌و قتی بهارآمدهمه رابشما پس‌میدهم . »

برادر ثرو تمند ، یك کمی نان‌به برادرش داد و گفت :

«این نان رابگیر ، در عو ض‌برودر صحرا برایم کارکن ، بی آنکه آنها را سر میز دعو ت کند، ایــن‌جوا ب رابه آنها داد ورفت. اگرچه آنها از رفتا ر برادر بز رگ آزرده‌شدند ،اما کاری از دست شـــا ن سا خته نبود .

به همین جهت حر فی نزدند ونـــا ن را که خد متگا ر برا ی شا ن آورده بود ، خوردند وراه‌خانه‌را در پیش گر فتند . از پشت سر صدای خنده مهمانا ن که مست وسر خوش بودند بگوش می رسیـد برادر کوچکتر رو به زنش کـــردوگفت :

«ـزن بیا ما هم آواز بخوانیم ،تامهمانان خیا ل نکنند که از مـــا پذیرایی نشده است . »

«ـچرا باید آواز بخوانیم ؟ اگرمی‌خوانند ، مشرو ب خورده انـد ، پذیرا یی شده اند. من و تو کـــه‌چیز ی نخورده ایم ، مشرو بی نه نوشیده ایم آوازخواند نمان چه معنی‌دارد ؟»

برادر کو چکتر بی آنکه به حرف‌زنش گوش کند ، شرو ع بخواند ن کرد .اما ناگها ن دریافت که‌کسی‌اورا در خواند ن همراهی می کند . مرد فقیر پرسید :

«ـزن این تو یی که با من آوازمی‌خوانی ؟ »

«نه ، من اصلا دراین فکر هـــم نیستم ».

«پس چه کسی ، بجز من آوا زمی خواند ؟ »

«ـنمیدانم ، می خواهی یك باردیگر بخوا ن تاگوش کنم ».

مرد ، دوبار ه شرو ع بخواند ن‌کرد . او می خواند و صدا یی اورا همراهی می کرد.مرد آوازش‌راقطع‌کرد و پرسید :

«راستی این کیست که با مـــن‌آواز می خواند ؟ »

صدایی از پشت سر شنیـــده‌شد .

«من هستم ، من با تو آواز می‌خوانم فقر ».

مرد فقیر بر گشت ورو یارو ی‌خود ز ن کو تاه قد و ژند ه پوشی را دید . مرد گفت :

«آه تو که ازسر ما می لرز ی،زود باش بیادر بین این خریطـــه بنشین تاترا به خودببرم ».

پیرزن دربین خریطه نشست ومرد فقر را بدوش‌گرفتو راه افتاد .

ـوقتی مرد بخا نه رسید ، دیدکه‌زن همسایه اطفالش را غدا داد ه . ـوپهلو ی هم خوابانید ه است.ازاین رو خریطه را به کنارگذاشت وبی آنکه شب رابخوا بد شرو ع به‌برید ن وژنده کرد ن تخته هانمود. زن که از سرو صدا ی اطاق،خوابش‌نبرد ه بود پرسید :

«دراین و قت چه کار می کنی ،این چه سرو صدایی است که براه انداخته ای ؟ »

«ساکت باش زن ، من مصرو ف‌تابو ت سا ختن هستم می خوا هم این فقر را دفن کنم! .»

مرد فقیر تابو ت را درست‌کرد، فقر را در آن نهاد ، بامیخ محکم دروازه اش رابست ، تا بو ت رابه‌دوش انداخت و بابیل و کلنگ راه گو رستا ن را در پیش گرفت. مرد فقیر و قتی به گورستا ن‌رسید، گودالی عمیقی حفر کرد و تابوت را در گودا ل انداخت و گریه راسر داد ، ناگها ن صدای جرنگ جرنگ‌شنید و چو ن خم گشت ، یك قطعه طلا رو ی زمین دید . فورا طلا را بر داشت و گور را از خاك پرکردو به جوا ب چنین گفت :

«ـبه خوا ب ، راحت بخوا ب ، ازاین پس بی فقر زنده‌گی‌خواهـــم کرد !»

مرد فقیر بخانه بازگشت‌و خوابید . فردای آنروز و قتی مـرد فقیر از خوا ب بیدار شد ، به‌شهررفت طلا رافروخت و باپو ل آن ، اسپ‌و گاو و نان لباس نو برا ی‌زن‌و طفلش و علف برای حیوانا ت خود خرید و بانداز ه کافی هم پول‌برایش باقی ماند .

او فو را خانه خودرا را تعمیـرکرد ، از فقررهاگشت وزنده گـی را حتی راشرو ع نمود . کم‌کـــم‌روز ها ی سخت فرا موش شدند وروز های خوش فرا رسیدند . غله‌زیاد شد .ماهی فراوا ن گشت ، اطفالش بزرگ شدند . برادرثرو تمند که چشم نداشت سعـــــا دت برادرش را ببیند بدگو یی راآغازکرد :

«تاز ه بدورا ن رسیده است .دیروز نوکر ی می کرد امروز ارباب شد ه ! حتما دزدی کرده !»

اماوقتی دید این حر فهاخریداری‌ندارد تصمیم گر فت شخصا پیش برادر کوچکتر برود و ماجرا راازاو بپرسد . و قتی برادر ثرو تمند پیش برادر کوچکش رفت‌پرسید :

«توفقیر ترین مرد بودی ، چه‌شدکه چنین ثرو تی بهم زدی وفقر را ازخود راندی ؟ »

وقتی برادر کوچکتر همه چیزراتعریف کرد برادر ثرو تمندپرسید:

پس فقر را کجادفن‌کردی؟»

«وقتی جا ی گور فقر را هم یادگرفت . به پا خاست . چون پیش‌از آن تنگ نظر ی به او اجازه نمی‌داد برادرش را در رفا ه و آسایشــــ ببیند .

میدانی خیلی کار دارم، اگر کار نداشتم پیش تو می ماندم .

«ـبرادر نهار بخور ، چــا یبنوش ... »

«ـنه باید بروم .»

برادر بزرگ براه افتاد و چون به خانه رسید ، بیل و کلنگــ‌ئرا بر داشت و راه گورستا ن رادرپیش گر فت . به گورستا ن رسیـــد ، همــــه جا را گشت و گو ر راپیداکرد . و قتی گور راپیداکرد ، خم شد و پرسید .

«فقر آیا هنوز زنده ای ؟ »

صدایی از قبر شنید ه شد .

«آری زنده ام .اماحال خو بـــی‌ندارم !»

«آلان نجاتت میدهم .»

مردی ثرو تمند داخل گودال‌شد، باتبر درواز ه تابو ت راباز کـــرد وگفت :

«پیش برادر م برو ، وبا خیا ل‌راحت بااو زنده گی کن . »

اما فقر بچستی بگردنش‌آویخت‌وگفت :

«نه ، نمی خواهم با او زنده‌گـی‌کنم . برادر ت مرازند ه به گور کرد اماتو مرانجا ت دادی ، آزاد م‌کردی،تو مهربانی ، رو فی من هرگــــز ترا تر ك نخواهم گفت . »

فقر یقه برادر بزرگ راگر فت‌ودیگر اورا رهانکرد . کم‌کم برا در بزرگ ثروتش را از دست داد وبه‌ذلت و بدبختی افتاد .

نعمت ما هیگیر

جوا ن ما هیگیر ی ، تنهادر کنار کلبه ای که در کنار دریا سا خته شده بود زنده گی میکرد. این‌جوان که نا مش نعمت‌بودنه ازبـــاد و طوفا ن باك داشت ونه از رعدوبرق‌وبارا ن . هر روز اسبا ب‌ماهیگیری خودرا بر میداشت ، در قایـــق کوچکش مینشست و به دریــــا میر فت . چندین بار قایق نعمت ،ما هیگیر در آب واژگو ن شده‌بود، ولواز م کار او بدریا ریخته بود ،اما او همیشه با شنا خودرا بـــه ساحل رسانیده ه واز مرگ رهایی‌یافته بود .

نعمت از هیچ چیز نمی ترسیدهرو قت که طو فان های بز رگـــ بر میخواست وما هیگیرا ن دیگربه‌کلبه خود پناه میبردند ، برای‌اینکه بیباکی و بی پر وایی خودرا نشان دهد، در قایق مینشست و بـــرای صید ما هی بدریا میرفت .

یك‌روز بیشتر از همیشه دردریا پیش‌رفت ، وو قتی به جاییکه ماهی زیاد داشت رسید تورش رادر آب‌انداخت اتفاقا آنرو ز، هر چه‌کمین کرد و کوشش نمود ، نتوانست که‌بیش از یك ماهی بگیرد . ناچا ر همان یك‌ماهی را از تور بیرون‌آوردودر قایق انداخت ، و چون‌هواکمی تاریك شده بود ، خواست که بر گردد .

ناگهان ماهی به زبان آمد و گفت : « نعمت ، من حق زیادی به گردن تو دارم ، زیرا بی‌آنکه بفهمی چندین بار به تو خدمت‌های بزرگ کرده ام و حتی یکبار که درحال غرق شدن بودی در نجات‌تو کمك نموده ام.

حالا موقع آنست که خوبی های‌مرا تلافی کنی و آزادم نمایی.شاید روزی باز هم به کار توبیایم .

نعمت ماهیگیر وقتی حرفهای‌ماهی راشنید و خوب به‌آن‌نگاه کرد ، دید که در همه عمر ماهی‌به خوش ترکیبی و لطافت آن‌ندیده به خودش گفت : « من که امروز جز این ماهی شکاری نگرفته ام آزادش میکنم و خیال میکنم که‌این‌یك ماهی را هم به تور نینداخته‌ام.»

نعمت ماهیگیر ماهی رابرداشت‌وبدریا انداخت ، همینکه ماهی به دریا افتاد به صورت فرشته‌بسیار زیبایی در آمد و گفت «ماهیگیر غیر تمند حالا که مرانجات دادی سر گذشتم رابشنو.»

* * *

سالهاپیش ، ملکه ، فرشته ها ،چون گناهی کرده بودم ، مرابصورت ماهی در آورد و به دریا انداخت وشرط کرد تاوقتی که کسی مرا ، نگیرد و باز آزاد نکند ماهی‌بمانم .

خداراشکر که امروز دوره ذلت‌وبدبختی من بسر رسیده،و قدرت‌های از دست رفته ام راباز پیدا .کردم .

حالا بگوببینم درعوض محبتی که‌بمن کردی، چه چیز میخواهی که‌به توبخشم .

نعمت گفت : « من از زندگی‌خودراضی و شاد مانم و کمبودی ندارم. حالا که میخواهی تلافی کنی، بمن قدرتی بده که‌اشخاص بدبخت را از رنج وسختی خلاص‌کنم»

فرشته لبخندی زد و گفت :«به‌به، چه قلب مهربان ونیك خواهی داری ، آفرین بر تو ، آن طرف دریارانگاه کن ، آن برج بلند را می بینی ؟ »

ماهیگیر گفت: « آری من ازنزدیك آن برج بارها‌گذشته ام. »

اما هیچو قت داخل آن نشده ام‌زیرا مردم درباره آن حر فهای‌ترسی آوری میزنند ، و میگویند آنجـــا جایگاه دیو ها وارواح پلیدوناپاک است . »

فرشته گفت: « نه این طورنیست، تنها یك دیو به صورت خرســـی بزرگی در آن زنده گی میکند . این‌خرس طلا و نقره را زیاد دوســـت میدارد و آنقد ر زروسیم جمع‌کرده‌که انداز ه ندارد، هرسا ل عده ای ازمرد م را میدزد و به‌آنجا میبرد،حالا یك آهنگر ویك نجار ویك دختر پادشا ه درزندان اواسیر اند. اگرقصد نیکی به بیچاره گا ن داری ، بر خیز و آنهارا نجات بده ».

نعمت گفت : « من که اسبا ب‌جنگ ندارم و دست خالی با ایـن خرس پر زور نمیتوانم زور آزمایی‌کنم . »

فرشته جوا ب داد : «به جـــای‌شمشیر ، یکی از پاروهای قایقت را بسر او بزن من کاری میکنم که‌پیروز شوی »

• • •

ماهیگیر ، خوشحا ل و خندا ن‌پای‌برج رفت و کنار مردا ب‌کو چکی که چسپیده به برج بود پنهان‌شد،همینکه خرس بیرو ن آمد، پارو را که لحظه ای به صورت شمشیرتیزی‌درآمد ، برسر آن زد خرس رو ی زمین افتاد ونعمت داخل برج شدوزنجیر از دست و پاو گردن‌نجار و آهنگر ودختر پادشاه برداشت وآنهارا نجات داد ، نجار و آهنگر به‌کمك هم در مدت سه روز قایق بزرگـــی‌درست‌کردند ، وهمه چواهر وطلا و نقر ه رادر آ ن ریختند و به‌نعمت‌دادند .ماهیگیر جوانمرد دارا یی‌را میا ن آنها تقسیم کرد ، قسمت‌خودرا هم‌بر داشت و در قایقش ریخت‌و دختر پادشاه راهم بالای آنهانشاندوپیش پدر ش برد شاه و ملکه که‌از گم شد ن دختر شا ن غمگین بودندوقتی چشمشا ن به او افتاد، غرق سرور و شادمانی گشتند و هما ن‌روز جشن عروسی دخترشا ن رابا نعمت ماهیگیر برپا کردند .

کودکان وترسهای ناشی از قصه

برخی از قصه ها، سر شار ا زحوادث ترسنا ك است، چنانکـــه «دنیس وایور» مدیره یکی ازپرور شگا ه های یکی از کشور ها ی، متر قی جهان میگوید :

«ما برای کودکا ن پرورشگاه خودهرگز قصه به خصوص قصه ترسناك نمی گوییم.زیرا آنها به علت سـر نوشت اندو هبار ی که دارندازهمه آدم ها ی بدقصه مثلا از پیر ز ن جادوگر و گرگ و غیره ، آن چنان میترسند که ممکن است آنهارا تمام شب به صور ت کابوس درخوا ب ببینند . یابیم آن میرود که، آنهابراین ترس هرگز فایق نیایند . تـا آخر عمر این ترس مصنو عی و بال گردنشا ن بماند . البته این طر ز برداشت از قصه بدست خود کود ك نیست بلکه به علت زمینه روانـی آنها است ».

کودکا ن بی سرپرست ، آنانی که بنابر عوامل خانواده گی از مادران شا ن جدا شده اند قربانیا ن خانواده یا به قول «فروید» (یتیمچه ها ی، اجتماعی) هستند . کسانی هستند که یاخانواد ه شان متلا شی شده است و یا اصلا رنگ خانواده را ، ندیده اند و یا پدر ومادر شان بـه اثر جنگ زنده گی را پدرود گفتـه‌اند . این گو نه کودکا ن دایماخود رابا سایر کودکا ن مقایسه‌مینمایندودر نتیجه نمیتوانند نسبت بـه

اطرافیا ن ودنیا ی اطرا ف خود ،اعتماد پیدا کنند و حال آنکه‌کودکی که‌بخواهد قصه گوش بدهد بایـــدچنین اعتمادی را مطلقا داشتـــه باشد .

طبیعی است که صحنه هـــا ی‌ترسنا ك قصه ترس هم ایجـــا د میکنند .امانرس هم از نگاه شد ت‌وضعف خود فرق میکند و کودکا ن هم ، نظر به خصو صیا ت روانی‌ومشخصا ت زنده گی خانواد ه گی خود ، دربرابر ترس قصه ها عکس‌العمل های مختلف از خود نشا ن میدهند .

مثلاکود ك یك خانواد ه سالم وخوشبخت خو ب میداند ناترســـ ناشی از قصه چگو نه عکس‌العمـــل‌نشان بدهد و آنرا صر فا بصور ت یك ترس کم اهمیت ، زود گذر وحتی فانتز ی در ذهن خود قبو ل کند . در حالیکه یك کود ك فقیر وناتوا ن که رو حا و جسما بیمـــار است توانا یی چنین کاری‌راندارند.

روانشناسا ن معتقد ند برا ی ،کود کی که آماده گی رو حی ندارد یا نباید قصه گفت ، یا اگر چاره ای‌جز قصه گفتن نباشد باید قصه‌های شاد و بی زیا ن را انتخاب‌نمود .

ولی در مورد کودکا نی که‌رو ح‌وجسم سالم دارند قضیه کا مـــلا برعکس است و قصه ترسنا ك به‌او برای فایق آمدن برترس ها یشـــ کمك میکنند .

دکتور « و تیکن انشتایـــن »متخصص در روا ن درمانی کود ك میگوید :

هرکود ك ترسهای نا خود آگاه‌دارد که برای آنها دنیا ل محتو ی میگردد . مثلا اگر از گرگ‌نترسد‌فرضا ازیك فیل یا ازیك شیر ویا حتی از یك پشك میترسد ،اماقصه‌ها از آنجا یی که اکثرا به خوبی و خوشی پایان می یابند و درآنها بدکارا ن به سزا ی عملشا ن‌میرسند به‌کود ك سالم می آموزد بترسش‌غلبه کند.

کودک ترسو:

هم آهنگ شد ن با محیط ها ی‌مختلف از همان آوا ن کود کی‌برای طفل لازم است او باید اطمینان یابدتغییرا تی که در زمینه های مختلف بوجود می آید به هیچو جه برای‌اوخطری‌ندارد ، بلکه این تغییــرا ت سبب می شود که اوبتواند بهتـــر با مخاطرا ت مبارزه کند . بنابر این لازم است که اورابرای موا جــــه‌شد ن با مشکلات کاملا آماده کردو اورا با شہا مت بار آورد .

برای این کار ، درك عکســـس‌العمل های طفل ، پرستار ی کا مل از او و ابراز محبت باو ضرور ی‌ومهم به نظر میرسد .

هم چنین باید تو جه داشت کـــه‌تنها کافی نیست که طفل فکر کند در مقابل خطرا ت از او مراقبت می‌شود ، بلکه باید همواره درمحیطی آرا م زنده گی کند .

مشاجرا ت دایمی والدین، محیط‌خفقا ن آور ، تهدید های مداو م و محدودیت های بیش ازحد ، غیبت‌دایمی پدر ، عدم تو جه به‌نظـــم وتربیت ، نارا حتی و عصبا نیت‌دایمی ، همه عوا ملی است کــــه محیط آرا م خانواد ه را دگر گو ن‌می سازد و احساس عدم امنیت‌را

در طفل تشدید می کند. همه می‌دانند که کود ك دارا ی هنـر ی است که خیلی زود می تواندنارا حتی ها ی موجود خانواده رادریابد. اوکلیه عوامل نارا حت کننده‌خا نواد ه را در ك و به‌عنوا ن تهدیدی برای موقعیت خود تلقی می کند .

توجه داشته باشید که نارا حتی‌وترس هردو بسیار مسر ی است بنابر این رفتار و الدین و محیـط‌خانواده گی در ایجاد حس امنیت در طفل تاثیر فراوا ن دارد .

نخستین نتیجه ترس :

ترس عکس العمل طبیعی است ،حتی عد م آن درو جود طفل ممکن است در نتیجه یك نارا حتی،کمبود یاعقب مانده گی باشد ترس معمولا ناشی از خطر ی حقیقی تا تخیلی ،خار جی یا داخلی است .

منشا آن تغییر ی ناگهانی د رموقعیت قبلی طفل است همان طور که قبلا ذکر شد هم آهنگ شد ن‌بامحیط جدید ضروریست معمو لا ، تغییرا تی در عامل ایجاد ترس به‌وجود می آید که بعدا فهم آنـرا والدین مشکل می سازد .

رفتار والدین و محیط خانواده‌کی‌دراین امر تا ثیر بسیار دارد. بالاخره اگر ترس و اضطرا ب از چیز ی‌غیرحقیقی . احساس طبیعی باشد ،بعد ها بوسیله ترس های دیگر ی درکود ك ونو جوا ن جایگزین می‌شود که شامل موارد زیر است .

ترسها یی که به خاطر شـد ت‌وتکرار شد ن غیر طبیعی نامیده‌می شوند ترس های مرضی که ناشی‌ازاضطرا ب های عصبی طفل یاترس های بیهوده است .

چه باید کرد ؟

۱ـ ابتدا باید ترس را پیش‌بینی‌کرد ، مقصود این است که ازطرفی باید از چیز هایی‌که سبب‌اضطرا ب‌طفل می شود دور ی گزید و ازطرف دیگر در طفل اعتماد به و جود آورد. بالاخر ه نباید ترسانید ن طفل رابه عنوا ن حر به ای برای تعلیم‌وتربیت بکاربرد . در حالیکه از موقعیت‌های ناراحت کننده میکاهید باید طفل راهموار ه برای پذیرش محیط ها ی جدید آماده کنید تعلیم و تربیت نیزمانند تغییر داد ن غذا ی طفل‌است.

پس باید برای پذیرش تضاد ها ی مختلف و جدید آماده باشد باید طفل را در محیطی آرا م و مطمین، برای بزرگ شد ن آماده کردتا از فکر اینکه روز ی مانند پدر و مادرش خواهد شد و حشت نکند .

همچنین اورا باید برای نترسیدن موا جهه با مشکلات و ترک کمرویی آماده کرد ، از ترسا نید ن طفـــل به وسیله عوامل خیالی چـــو ن اتا ق تاریك ، سگ و حشتنـــا ك وغیره جدا باید بر حذر بود .

برعلاوه باید سعی کردو کوشید تا کود ك بالای هر گو نه ترســی غلبه حاصل نماید و باشجا عـت و دلیری زنده گی کند زیرا ترس از پدید ه های زنده گی نیرو ی او را ضعیف میسازد و درواز ه هــای موفقیت در کار رابرو ی وی مسدود میگرداند . یکی از راه های کـــه والدین میتواند باتعقیب آن ،خدمت ارزند ه ای را، برای کودکـــان به خصوص کودکا ن ترسو ی شـا ن انجا م بدهند گفتن قصه وافسا نه و یا قصه ها و افسانه هایست کـــه قهر مانا ن کودکا ن شجا ع و نترس، تشکیل میدهد .

کود ك باشنید ن این گو نـــه قصه ها وافسانه ها ،میکوشد خود رابه جای قهر مان قصه وافسا نـه قرار بدهد و از چیز ی نترسد به مرورزما ن و باشنید ن قصه هــا وافسا نه ها بویژه در هنگا م شب دلیر شده میرود و سر انجا م به آرزویش میرسد یعنی قهر مان یکی از قصه ها یعنی کود کی شجا ع وفعالی بار می آید و کوره راه زنده گی را تانقطه پایا ن بادلاور ی طی می نماید برای کودکا ن ترسو گفتـن قصه هایی چو ن دو قصه ذیـــل خیلی مفید و موثر است .

رسم مردم بی انصاف

هیز م شکنی ، برای برید ن ،درخت به جنگل رفت . هنگا میکه به‌کار مشغو ل بود ، از دورصدای ناله و فریادی شنید ، فورا کار ش رارها کردو در پی صدا رفت کمی که دور شدبدا منه تپه ای رسید . دید اژدهایی زیر تخته سنگی گرفتارشده و فشار سنگ راه فرار رابر اوبسته است . هیز م شکنیدلش بر اژد ها سو خت واز جنگل چند تیر چو بی محکم آورده آنهارازیرسنگ انداخت و به کمك آنهـــا سنگ راکنار زد ا.

وقتی اژدها بیرو ن آمد گفت :«چند روز است که این سنگ‌رو ی من افتاده ومرا گرفتار کرده بود .من دراین چندروز ه هیچ غذا نـه خورد م هم اکنون ترا میخورم .»

هیزم شکن گفت عجب ، من تراازمرگ نجا تداده ام تو چگو نه‌می خواهی مرابخور ی ؟ آیاراست‌است که گفته اند : « سزا ی نیکی بدی است؟ »

اژدها گفت : «من نمیدانم،امارسم‌ما اژدها ها اینست که و قتـــی شکار ی گیر آوردیم آنرابخوریم. »

هیز م شکن گفت : « پس بگذ ار این را که تو میگو یی از شخص دیگری بپرسم . اگر حرف تــــرا درست دانست آنو قت میتوانی مرا بخوری ».

* * *

اژد ها پذیر فت و باهم بــــراه افتادند . کمی که رفتند به سگ تاز ی پیر ی رسیدند . هیزم شکن سر گذشت خودرا برای سگ تعریف کرد و گفت :

«ماترا قاضی میکنیم . تو بگو رسم روز گار چیست ؟ آیا پاداش کسی که جا ن دیگر ی را نجا ت داده اینست که کشته شود ؟ ».

سگ گفت :

«من ده سا ل به صاحبم خدمت کردم وخانه اورا از دستبرد دزدان نگاهداشتم .امروز که پیروناتوا نشده ام ، به جای آنکه از مــــن پرستار ی کند ، از خانه بیرونم کرده است ، و حال مجبورم برای پیداکرد ن پاره ای استخوا ن در سنگها راه بروم ، رسم مردم بی انصاف همین است . سگ این را گفت و به راه خود رفت .

اژدها به هیزم شکن گفت :

«دیگر چه میگو یی ؟ »

آماده شو تا ترا بخور م ، دیدی که سگ حق به جانب من داد ؟»

مردبه گریه افتاد و گفت :

«اجاز ه بده پیش قاضی دیگر ی هم برویم چو ن ممکن است ، ایــن سگ در پاسبانی خانه صا حبش کو تاهی کرده باشد ، و به ایــن سبب اورا رانده باشد . »

اژد هاقبو ل کرد و باز بــــه راه افتادند ، قدر ی که رفتند ، بااسپی رسیدند و داستا ن خودرا به ا وگفتند .

اسپ گفت: «من عمری در خدمت مردی گذراندم، سالها او را به پشت خود سوار کردم . اکنون که پیرو شکسته شده ام، مرا از خانه رانده است ناچارم بجای جوو علف صحرا بخورم آری رسم بعضی مردم این زمانــه اینست که پاداش خدمــت کسی را نمیدهند .» اسپ این را گفت وبچرا مشغول شد.

اژدها بهیزم شکن گفت :«اکنون آماده باش تاترا بخورم ، دیدی اسب هم گفته مرا تصدیق کرد ؟»

مرد باز التماس و زاری کرد و گفت (هیچ داوری نیست که پسر نرسد اجازه بده که بیك نفر دیگر هم رجوع کنیم . »

اژدها گفت:«بااینکه خیلی گرسنه ام مانعی ندارد ، پیش یک نفر دیگر برویم . »

چون کمی رفتندبروباهی رسیدند و قصه خود را با او در میان گذاشتند :

روباه پس از آنکه ماجرا را شنید روبا ژدها کرد و گفت : « من تعجب میکنم که تو زیر سنگی بآن بزرگی رفته باشی گویا راست نمیگوئی، باید حیلهٔ ای بکار برده باشی .»

اژدها گفت : « ابداء حیله‌ای‌درکار نبوده است . من در دامنه تپه‌ای خوابیده بودم .

سنگ بزرگی ازبالای کوه جدا شدوغلطید وروی من افتاد .اگر باور نداری بیا تاسنگ رابه‌تو نشان بدهم. »

اژدها با روباه و هیزم شکن به راه افتادند تانزدیك سنگ رسیدند باز روباه گفت :

«من گمان نمی‌کنم که‌تو باین بزرگی ، زیر این سنگ جاگرفته باشی ».

اژدها گفت :

«اگر باور نداری امتحان آن آسان است شما سنگ را بالا بگیرید تا من زیرآن بروم و ببینید که راست میگویم . »

هیزم شکن وروباه سنگ رابالا گرفتند واژدها زیر سنگ رفت و خوابید . روباه اشاره ای کرد وسنگ را محکم روی اژدها انداختند وفرار کردند . هرچه اژدها فریادزدکه سنگ رابردارید و مرا خلاص کنید اعتنایی نکردند ودورشدند .

زن جاه طلب وبدخواه

در روز گاران پیش ،ماهیگیری بود که بازنش در کلبه ای خرابه‌ای کنار دریا زنده گی میکرد . یك‌روزکه مشغول ماهیگیری بود،ماهی

بزرگی به تور او افتاد آنرا ازآ ب بیرو ن آورد وخواست رو ی زمین بیندازد که ماهی به زبان آمــدو گفت :

«ما هیگیر خو ب و مهربـــا ن، به ظا هر م نگاه نکن ،و بمن آزا ر مرسا ن زیرا آن طور که خیـــا ل میکنی من ماهی معمو لی نیستم . بلکه شاه زاد ه ای هستم که ا زبخت بد باین صور ت درآمده ام ، آزاد م کن شا ید روز ی به کـــارتوبیایم . »

ماهیگیر دقیقه ای فکر کرد وبــاخود گفت :

«این ماهی که این طور قشنگ ودلنشین حر ف میزند ، سـزاوا ر نیست که از زنده گی و شاد کا می محرو م بما ند پس تو ر راباز کردو ماهی را آزاد ساخت ما هیگیروقتی به خانه بر گشت حکایت ماهی را برای زنش که در تند خو یی وآز مند ی کم نظیر بود تعر یف کـرد. زن او قاتش تلخ شدو گفت «چرااورا رایگا ن آزاد کردی ؟ خو ب بود به او میگفتی که در عوض ایـــن خدمت بزرگ ، پاداشی قابل یـــا لااقل خانه کوچکی به ما بدهد تـــا ناچار نباشیم دراین کلبه و یرا نه زند ه گی کنیم . »

ما هیگیر به کنار دریا بر گشت، ماهی را صداکرد و آنچه راکه زنش گفته بود باو باز گفت .

ما هی جواب داد : « ایـــن خواهش بزرگی نیست ، هم اکنون کلبه خرا به تو را بخا نه نووقشنگی بد ل میکنم . »

ما هیگیر بخا نه بر گشت دید به جای خانه خرابه او خانه نـــو و قشنگی بنا شد ه و زنش غر ق ،شادمانی و خو شی است .

بعد از پانزد ه روز زن ماهیگیراز زنده گی در آن خانه ،نو هــم به تنگ آمد و باتر شرو یی بـــه شو هرش گفت :

من از ماند ن دراین خانه کوچك وبی قوار ه خسته شده ام، بر و به ماهی بگو این خانه راکه ازتنگی مانند قفس مر غ است ، به قصر مجللی که دیوار های آن از سنگ مرمر شفا ف ساخته شده با شد بدل کند .

ما هیگیر بیچار ه باز لب دریارفت وپیغا م زنش را به ما هـــی رساند ، ماهی جوا ب داد :« بـــه خانه بر گرد خواهش زنت را قبو ل کردم ».

ما هیگیر بر گشت و دید خا نه‌او به قصر بزرگ و باشکو هی‌بدل شده کامبلها ی آن از طلا و پرده‌هایش همه از پار چه های زربفت است و عده زیادی خد متکار بـــه‌فرما ن او وزنش کمربسته اند .
چند روز بعد زن ماهیگیر هوس‌دستگا ه بالا تری کرد و به‌شوهرش گفت :
«برو به ماهی بگو آنچه به مـــا داده ای راضی و خوشحا ل‌نیستم . اگر در بند تلافی هستی باید مرا پادشاه و زنم را ملکه کنی ».
ماهی باز هم هوس زن ماهیگیررا برآورد ه واورا ملکه کرد و به او قصر های بزرگ و خد مت گزاران فراوا ن بخشید .
اما باز هم زن ما هیگیراز طالع‌خود راضی نبود ویك روز به‌شو ـ هرش گفت :
«برو به ماهی بگو مرا خور شیدکند تااز همه بالاتر باشم ،وبتوانم بانور خود همه روی زمین راروشن‌کنم ، لیکن هنوز حرفش تمام نشده بود ,که پشیمان شد و گفت :
«خورشید شدن هم دل مراراضی نمیکند زیرا خورشید ی که یـــك قطعه ابر بتواند رو ی آنرا بپوشاندچه فایده ای دارد : من میخوا هم دارای قدر تی مثل خدا باشم تـــا بتوانم بر تمام آنچه در دنیا و جود دارد حکو مت کنم . زود باش پیش‌ماهی برو وبگو چنین نیرو یی به‌من بدهد .
ما هیگیر بیچار ه ترسا ن پیشـــ‌ماهی رفت .اماو قتی اورا دیداز شد ت هراس زبانش بند آمد ماهی‌از اوپرسید :
با ز چه پیغام تاز ه‌ای آورده‌ای؟»
ماهیگیر گفت :
«من که همیشه از سرنو شت‌خود راضی بوده ام ،امازنم باز آرزو کرده دارای قدر تی شود که همه‌بودنیها در زیر فرمان اودر آیند.»
ماهی بر آشفت و گفت به خانه‌برگرد ، بزنت آنچه راکه شایسته‌و لایق‌او است داد م. ما هیگیروقتی‌به خانه بر گشت دید قصرسلطنتی آنها دوبار ه به صور ت کلبه‌ویرانه‌ای در آمده ، ولباسها ی جوا هر نشا ن زنش به لباس های ژند ه‌پاره مبدل گردیده است ما هیگیراز این دگرگونی ها و تغییر ها هـــم‌چنانیکه او ل خوشحا ل نشده بود پریشا ن‌نگردید ،امازنش از آنروزبه بعد روی خو شی و آسا یش‌را ندید .

خیاط کوچك و دلاور

هفت نفر به یك ضربه :

دریکی از صبحگا ها ن موســـم تابستا ن ، که آسما ن صا ف بود، وکوچکترین ابر پاره ای ، در فضانگریسته نمی شد ، خیا ط خردسالی کنار کلکین دکا ن خود ، نشسته،وبه خیا طی مصرو ف بودکه،دهقان زنی ، برو ی جاده نمایا ن گردیدوصدازد :

«مربای خو ب ، مربای خو ب امربا بخرید »

خیا ط خردسا ل ، سرش را، ازکلکین بیرو ن نمود و صدا کرد:

«بی‌بی اینجا بیایید ، این جا ،جایی است که همه مربای شما به فروش خواهد رسید . »

زن دهقا ن ،آمد ودر حالیکـــه مرتبان ها ی مربا را درسبد ی‌گذاـ شته بود از سه پته زینا ،بالا شدوبه دکان خیا ط رفت ، خیاط‌کوچك سر یکی از مرتبان ها راباز نمودوگفت :

«چه‌بوی معطر ی دارد ، من بایدربع یك پاورا بخرم».

زن مربا فروش که میخوا ســـت مقدار زیادتر ، مربارا بالای او به فروش برساند ، غرغر کردو مقدارمطلو ب‌مربا ی خیا ط کوچك رابالای او به فروش رسانید و رفت .

خیاط شجاع قدری مربا رابه‌روی نان مالید و آنرا روی میز نزدیك خود گذاشت و مجدداً مصروف گردید و در حالیکه، قلبش مملو از شادی و شادمانی بود با خود گفت:

«پیش از آنکه نان ومربا را، بخورم باید کار این کرتی‌راخلاص کنم».

هنوز چند دقیقه سپری نگردیده بود که بوی مربا مگسهای زیاد را جلب نمود و لشکر مگسها به سوی مربای روی نان هجوم آورند.

خیاط کوچك هر چند کوشید، مگسهارا دور کند موفق‌نشد. سپس وی‌به طرف دود کش‌رفت و تکه‌ای‌راآورد و گفت:

«اکنون انتظار بکشید که‌من باشماچی معامله‌ای انجام‌خواهم داد».

پس همرای آن تکه، شروع کرد به شلاق زدن به مگسها، بعدیك دقیقه توقف کرد و شمرد که‌بایك‌ضربه چند مگس را کشته است. بعد از حساب کردن با خود گفت: به‌یك ضربه بیش از هفت تارا کشته ام. هر هفت آن، پا در هوا به زمین افتاده و مرده‌اند. من شخص عجیبی هستم. به یك‌ضربه‌هفت مگس چالاك را، به هلاکت رسانیده ام. تمام مردم شهر ازاین‌واقعه‌اطلاع حاصل خواهندنمود».

بعد خیاط کوچك، به سرعت‌زیاد، یك تسمه کوچك راگرفت واین کلمات رارو ی آن نگاشت:

«هفت تابیك ضربه»

بعد توسط یك تار تسمه را به‌کمر خویش بست واز خود پرسید:

«چرا تمام دنیا را، ازاین عمل‌شجاعانه خود خبر نکنم؟»

چرا دراین شهر توقف داشته باشم؟

پس تصمیم گرفت که دیگر یك انسان شجاع وبا شهامت باشد نه یك آدم خیاط.

پیش از آنکه از دوکان بر آید، فکر کرد وبه جستجو پرداخت تا چیزی راکه، بدرد خور باشد، همرای خود ببرد، بعد ازپالیدن زیاد، یگانه چیزی راکه اوکارآمد دانست و آنرا به جیب خود گذاشت یك پارچه پنیر نرم بود. وقتی از دروازه خارج شدو چند قدم برداشت، توجه اش را، پرنده ای به خود جلب کرد که

پایش توسط تار ی بسته شده بودوتار آ ن به بوته ای ،بند مانده بود
خیا ط کو چك پرنده را نیزگرفت وبه جیب دیگرش گذاشت وبا خاطر
جمعی راهی راکه ، به طر ف کوهی میر فت درپیش گر فت هنگامیکه به
قله کو ه برآمد . بایك دیو مقابل شد و گفت :

«دوست من صبح شما به خیر!من به خاطر ماجرا جو یی برآمده ام
لطفا بیایید و همرای من بروید »

دیو در حالیکه از شنیدن حر ف ها ی خیا ط کوچك احسا س
حقار ت میکرد گفت :

« بروید خودرا این قدر نه سازید. شما وماجرا جو یی شما از ماجرا ــ
جویی خیلی بدور هستید ، برویدواین خیا لات پوچ وبی معنی را به
خود را ند هید .....»

خیا ط گفت :

«به من به حقار ت نظر نکنید. »

او دکمه های کر تی خودرا با ز نمود و کمربند خویش را به دیو ی
نشا ن داد و علاو ه کردو گفت :

«اگر خواند ه بتوانید ،خوا هید دانست که من چی آد می هستم »

دیو نوشته آنرا خواند :« هفت تا به یك ضربه »

دیو از خواند ن نوشته رو ی کمر بند ی گمان کردکه خیـا ط
هفت نفر را به یك ضر به به قتل رسانید ه است .

سپس گفت :

«خیلی خو ب حا لا من ترا موردآزمایش قرار میدهم واو اظهـا ر
داشت » .

«تماشاکن » بعد یك سنگــ بزرگ رابر داشت و آنرا چنا ن با
دستهایش فشرد که آتش راکشید»

خیا ط کوچك و قتی عمل دیو ی را مشاهده کردبا خونسـرد ی و
شجا عت تمام گفت :

«این کار شما ، هیچ ار زشـی نزد من ندارد »

پس او دست خویش را به جیب برد و پنیر را کشید و آنرا میا ن
دستش بقدری فشرد تا آ بهـای سفید ی از آن خار ج گردید .

دیو حیرا ن ماند و با خـود گفت : « یك پسر کوچك واین همه
قدر ت و توانایی ؟ »

بعد دیو برای اینکه زورش را، باری دیگر به خیاط کوچك نشان داده باشد یك سنگ بزرگ دیگررابر داشت ، و آنرا آنقد ر بدور ، پرتا ب کردکه از ساحه نظر غایب گردید .

خیا ط این عمل دیو را نیز دید ولبخند زنان گفت :

«این کار شما ناشی از عقل وتفکر نیست . سنگ شما بالاخره در قسمتی از زمین سقوط میکند من اکنون برای شما چیزی رانشان میدهم که قطعا بزمین نمی افتد . پس خیا ط دستش را به جیب خود برد و پرنده را از آن خارج نمودو به هوا آزاد کرد ، پرنده در فضا به بال زدن پرداخت ودیری نگذشت که ازنظر ناپدید گردید و خیاط از دیوپرسید :

«دراین مورد چه نظر دارید ؟ »

دیوگفت : « پرتا ب شما واقعاپرتاب و خیلی خوب است اماآیا شمابه همان سرعتی که پرتاب می کنید به جایی بالا شده مــــی توانید ؟ »

پس دیوی خیا ط کوچك را به جنگلی برد که یك درخت بزرگ به زمین افتاده بود . در آنجا دیوی گفت :

«اکنون من باری دیگر شما را ، آزمایش میکنم ، اگر شما به اندازه ای که میگویید ، قوی ونیرو منــد هستید همرای من کمك کنید که این درخت را ، از جنگل خارج نماییم »

خیاط کوچك گفت :

«به بسیار خوشی. شما تنــه درخت را بالای شانه تان بگیرد ،من قسمت برگ دارش را میگیرم،زیرا، برگها ، نسبت به هرچیزی سنگین تر میباشند .

دیوی تنه درخت رابالای شانه اش گرفت و خیاط هوشیار به جای آنکه از شاخهای درخت بگیرد درشاخی خودرا آویزان کرد ،دیوی در حالیکه نمیدانست خیا ط کوچك به چی عملی پرداخته است حرکت کرد .

در حالیکه خیا ط شجا ع رابا خودمی برد .

هنوز دیوی مسافه طولانی را ،طی نکرده بود که مانده و زلــــه گردید و بارگران خویش را به زمین افگند و گفت :

«من بیش از این یك قدم هم جلو رفته نمیتوانم ، آیا شما حرفهایم را می شنوید ؟ »

دراین لحظه خیاط کوچك از درخت پایین شد ودر حالیکه با دو دستش از شاخه های درخت محکم گرفته بود گفت :

«خوب پس شما باید اعتراف کنید. که چندان قوی و قدرتمند نیستید، من فکر میکردم که شما درخت را ،چون پر کاهی با خود می برید. اما ...»

دیوی ازاین آزمایش خود ،خوش نشد، فکر کردو چون چاره را برایش حصر یافت ناچار خیاط کوچك را با خود به خانه برد تاشب را ،در آن جا سپری نمایند .

بشنوید ازاینکه ، دیوی با دیو های بسیار دیگر ، زندگی میکرد . آنها دریك کوه بلند ، دریك مغاره حیات بسر می بردند ،بستر های خواب شان ، خیلی بزرگ بود ، خیاط کوچك ، بستر کلان راخوش نداشت ،و قتی که ، همه دیو هارا خواب برد ، او آهسته و آرام ،از بستر برآمده ودرگوشه ازمغاره ،دولا خوابید ، و قتی شب به نیمه رسید ، دیوی به این خیال که، خیاط کوچك خواب است ، یك میله بزرگ آهنی رابر داشت وبه آن باشدت هر چه تمامتر روی بستر خیاط کوچك ، حواله کرد، وگمان کرد که با همین ضربه ، ملخك راکشته است و با خود گفت:

«دیگر او مارابازی داده نخواهد توانست ».

صبح وقتی دیوی ،از مغاره خارج شد و به جنگل رفت، خیاط بادلیری زیاد ، بسوی آن پیش رفت .وقتی دیوی اورا دید ، چنان ترسید و هراسان شدکه به خود لرزیدو گفت :

«باوجود آن ضربه شدید ، او هنوز زنده است ».

و همین که، خیاط کوچك زیاد به دیوی نزدیك شد دیوی پیش از پیش ترسید واز خوف فرارکردو با خود گفت:

«او هفت نفر را به یك ضربه هلاك نموده است ».

خطر بیشتر در پیشروی اوقرار دارد .

خیاط کوچك به سفر خودادامه داد تا اینکه ، نزدیك دروازه قصر پادشاه رسید چون زیاد مانده وخسته شده بود ،درمیدان نزدیك کاخ ،روی سبزه هادراز کشید و به خواب رفت مردم که ازنزد یك

وی میگذشتن ، همه «هفت نفر به یك ضربه »راکه‌رو ی کمر بند او نوشته شده بود ، میخواندند و، تصور میکردند که او، ممکن یـــك سرباز و یا افسر بسیار بز رگ باشد . و به‌زود ی این خبر رابه گوش پادشاه رسانیدند . شاه‌خیاط کوچك رانزد خود طلبید و ازو ی خواهش کرد . تاعضو یت فا میل اورا بپذیرد و با خانواده و ي یکجا زنده گی نماید . خیا ط خوا هشـــ پاچا را پذیر فت وبرای او یك منزل خیلی زیبا و باشکو ه در قصـــــر پادشاه داده شد .

مگر خد متگارا ن و نوکرا ن ، پادشاه از او می ترسید ن آنها به این آرزو بودند که او،از آنهـــــــا هزارا ن میل فاصله داشته‌باشد . » زیرا تصور میکردند که اگر اوبالای‌ما قهر و غضب شود ، دربرابر او عاجز و ناتوا ن خواهیم بود وو ی‌مارا خواهد کشت، زیرا باهمه‌کوچکی خویش « هفت‌نفررا به یك ضر به‌کشته است »

همچنا ن آنها این سوا ل را باهیجان زیاد از یکدیگر می‌پرسیدن:

«آیا او میتواند هفت‌نفر را به‌یك‌ضربه » هلاك نماید ؟

چند روزی گذشت و بالاخر ه‌تمام نوکر ها نزد شاه ر فتنــــد و گفتند :

«ما ازاین جا میرویم . مانمیتوانیم‌در کنار کسی زنده گی نماییم که ، قدر ت کشتن هفت نفر را به یك‌ضربه داشته باشد » .

این امر باعث پریشانی خاطـــــر پادشا ه گردید ، مگر چگو نه‌امکان داشت خیا ط کوچك را از خود دورسازد در حالیکه اورنجد و آزرد ه نگردد .

شاه فکر کرد و خیاط کوچك رانزد خود طلبید و گفت :

«درجنگل که ، از این جـــــا ،مسافه زیادی دارد ، دودیو ی‌زنده‌گی دارد . هیچکس از طبعه سلطنـــــت‌من به آنجا رفته نمی توانند . اگر شمابرو ید وآن دیو هارا ،ازبیـــن ببرید . من دختر م رابه عقد نکا ح شما در خواهم آورد . علاو ه بر آن‌نیمی از سلطنت خود را نیزبه شما خواهم بخشید .

تصمیم بگیرید و صد نفر از ،سپا هیا ن نیز ه دار مراهم، باخود ببرید تاشمارا کمك کنند »

خیا ط باثر سخنا ن شا ه باصدتن سر باز به سوی جنگل مذکور

رهسپار گردیدند. هنگامی که آنها به یك کلبه که در نزدیکی جنگل قرار داشت رسیدند. خیاط کوچك به عساکر امر کرد آنجا توقف نمایند و خودش به تنهایی دیو های غول پیکر پیش رفت. سربازان به این امر رضایت نشان داد نخیاط وقتی فاصله ای در میان جنگل طی کرد دید که دوتن دیو بزرگ سخت به خواب رفتند.

به سرعت رفت و هردو جیب خودرا، از سنگ ریزه ها پر کرد و به درخت بالا شد وسنگریزه هارا یکی پی دیگر به زیر افکند.

این سنگریزه ها، به جان دیوها، اصابت میکرد.

یك دیوی از خواب بیدارگردیدورفیقش راسخت تکان داد گفت:

«مقصد شما از زدن من چیست؟»

دیوی دیگر به جواب پرداخته گفت:

«فکر میکنم خواب می بینید. من هرگز به شما دست نزده ام»

دیو ها غرش کنان به خواب رفتند.

وخیاط این بار سنگ بزرگ‌تری را به سر دیوی دیگر افکند.

دیو غضب آلود ازخواب بیدار شدوبه دیو دیگر گفت:

«حالا شما مرا می زنید، مطلب شما از این عمل چیست؟»

دیو اول خرخر کرده گفت:

«من شمارا نزده‌ام»

به مجرد ی که چشمان هر دو، دیو پت شد، خیاط بزرگترین سنگ رابالای دیوی اول حواله کرد. او غضبناك ازخواب بیدار گردید، از جایش برخاست و از، شانه های رفیق خود محکم گرفت و گفت:

«حالا کار از کارگذشته، دیگرصبر و حوصله برایم باقی نمانده».

وبه تعقیب حرفهایش یك ضربه شدید بروی وارد آورد. آنها با همدیگر جنگیدند. جنگ شان بقدری شدت یافت که تمام درخت های جنگل را ازبیخ و ریشه بر کندند. وسرانجام همدیگر رااز پادرآوردند خیاط کوچك باغرور و شجاعت، زیاد نزد سربازان آمدو گفت:

«من دیو هارا از بین بردم» بعدخیاط دلاور نزد شاه رفت و با او اطمینان داد که دیگر در جنگل، دیویی وجود ندارد. شاه این بار به وعده اش وفانکردوبه خیاط کوچك گفت:

«در میان جنگل یك راس اسپ شاخدار و جود دارد که سلطنت را به خطر موا جه گردانید ه است .شما باید حتما برو ید وبا از بین برد ن آن آسایش مردم رافرا هم سازید ».

خیا ط با خود گفت : «در حالیکه دوتن دیو بزرگ از بین رفتند یك اسپ شاخدا ر دربرابر م تـــا ب مقاو مت آورد ه نمیتواند . من بدون کوچکترین هراسی در مقابل آن قرار خواهم گر فت و آنرا از بین خواهم برد . من مطابق پلان خود عمل می کنم یعنی هفت تن بیك ضربه »

بعدا و یك تبر و یك ریسما نرا، با خود برداشت و بمیا ن جنگـــل رفت و اسپ شاخدا ر همینکه خیاط کوچك را دید بسوی او آمد که با شا خهایش خیا ط رابزند. خیا ط بدون آنکه ترس و هراس را به خود راه بدهد استاد واز جایش تکا ن نخورد . اسپ بسر عت تما م و نزد یکتر آمد وخواست که شا خهایش رابه شکم خیاط کوچك فرو ببرد.

اما همین که خودرا به خیاط شجاع رسانید ، خیاط به سر عت حیر ت انگیز ی خودرا به عقب کنده درخت بزرگی پنهان کرد و شا خهای اسپ شاخدا ر به جای آنکه در شکـــم خیا ط فرو برود به کنده در خت ، داخل شد و بند ماند .خیا ط دلاور ریسما ن رابه گرد ن اسپ تا ب داد و باتبرش شاخ های آنـــرا شکستاند . بعد اسپ رانزد پادشاه برد . پادشا ه باز هم به عهدشـــ وفانکرد و گفت :

«تو باید برو ی چاره خو کی را که در جنگل باعث خرابی میگر دد بکنی . » دراین مر تبه شکاریا ن من باتو کمك خواهند کرد ».

خیا ط دلیر ، باز هم راه جنگل را درپیش گر فت و شکار چیا ن اورا دنبا ل کردند ،و قتی خیا ط نزدیك یك معبد رسیدیك ، گراز نر بالای او حمله کرد اما خیاط کوچك به سرعت زیاد از راه یك کـلکین کوچك داخل معبد گردید نزدیـــك کلکین دیگر ی که در عقب عما رت معبد قرار داشت رفت، خو ك ازراه درواز ه عقب خیاط رفت و خیا ط از راه کلکین دیگر از معبد خـــار ج گردید و درواز ه معبد را محکـــم

بروی خوك بست و آنرا درمعبدزندانی ساخت .خو ك نمی‌توانست از راه کلکین خارج گردد . خیاط‌کوچك شکار چیان‌را صدا کردوخوك رابا آنها نشان داد .. »

بعد از این واقعه طبق معمول به‌حضور شاه رفت . این مرتبه‌شا ه مجبور شد واز در مسالمت پیش‌آمد نمود .

خیاط کوچك ، همرای شا هدخت‌ازدوا ج کرد وماننند شاه و ملکه ، بالای نصفی از قلمرو پاچا هی‌نمودند و تا واپسین روز های‌زندگی به خوشی وسرور بسر بردند .

قصه برای کودکان غمگین

پدری که‌متقدر و مهر با ن است‌ورفتارش با اعضا ی خانواده همانند یك مرد کامل است . حتما پسریادخترش راهم مانند خودش تربیت می کند واز همان ابتدا ی زنده‌گی‌استقلال شخصیت را آن چنا ن د ر آنها پرورش میدهد که بعدازبیرون‌رفتن از محیط خانواد ه هرگز وبه هیچ‌نحو با احساس تنها یی‌وبیگا نگی که مانند موریا نه رو ح رامی خورد و بنا ی اولیه شخصیت را ،خرا ب میکند رو برو نمیشو ند .اما آن دسته از کودکا ن و تازه‌جوانا ن‌که به علت نقص تربیت اولیه به‌این نو ع بیمار ی دچار میشوند باید برای در مان خود از کدام روش استفاد ه کنند ؟

یکی از دکتورا ن روانشنا س‌بنا م « هاریس » می گوید دراین موارد این دسته از اطفا ل و تازه‌جوانا ن باید قفل ازدهان بردارند و آنچه راکه در درونشا ن می گذردباذکر جز ئیا ت برای یك دوست صمیمی و آگا ه باز گو کنندو تنها با این درمان است که اضطرا با ت ونارا حتی های آنا ن کاهش مـــی یابد و عظمت خودرا از دست‌میدهد. زیرا بزرگ ترین عامل بروز بیماری‌های‌شدیدروانی‌سکوت است‌وبمحض اینکه این دیوار نا مریی شکسته شود بیمار به مرز مداوا وسلا مت نزدیك میشود وا باخطر ودا ع‌مـی‌گوید .

برای کودکا ن غمگین قصه های سزاوار بیان نمود نو خواندن است که آنها رابه حقایق زنده گی ملتفت گرداند . از دایره تاثر بدر آوردو به دنیا ی شادی و نشا طبکشاند .

«کفشها ی یانیک » یکیاز قصههای خوبیست که میتواند برایآنها سود مند باشد .

کفشها ی یانیک

این قصه دربار ه پسر یست کهسالها پیش عمر خو شـی را د ر هالند گذرانید ه است . یانیک بـاکفشها ی چو بی راه میر فت. کلاپ کلاپ ، کلاپ .

مادرش گفت :

«یانیک ، کفش های تو خیلـــیکوچك است ، حالا و قتآنرسیده كهيك جفت ديگر بگيرى ».

یانیک این موضو ع را میدانستوهرروز انگشتا ن پایش ، این را به او میگفتند .

مادرش ادامه داد :

«این کفشها ،برای برادر کوچکت بهتر است .و لی کفشهایبرا د ر بزرگت ، برای تو گشاد ه ،البتـهخیلی بد است که ما نتوانیم یـــك جفت کفش تازه بگیریم »

یانیک به این موضو ع هـــم اندیشید ه بود . کفش هایچو بی برادر بزرگ آنقد ر گشاد بود کـهمانند یك قایق بود . وبرای دریـا نوردی مناسب تربود .

اما یانیک کفشها را پو شید وبراه روا ن شد ، کلا پتی، کلاپ . کلاپتی کلاپ ، کلا پتی ، کلا پتي ،کلا پتی کلاپ ، کفش های برا در بزرگ در پا های یانیك راه مـــیسپرد ، خیلی گشاد بود، ماد رش گفت :

«تنها چیز ی که لاز مه یکـــك کمی کاه است ، برو پیش آقا ی کك وخوا هش کن شاید بتوا نـی کمی کاه ازش بگیری . »

آقای كك تنها مردی در دهکده بود که گا و نگهدار ی میکرد . یك وقتی او هم مانند پدریانیكماهیگیر بود ، اما حا لا دیگر پیر شده بودو باپا ی چو بی زنده گی میکرد. درعوض گاو ی داشت و باغ کوچکـی

که در آن چند کندو ی زنبور عسل کار گذاشته بود ، تور های ماهی گیرا ن راتر میم میکرد واز قطعا تچوب قایق میساخت .

آقا ی کك گفت :

«بسیار خو ب، یانیك ، تو می‌توا نی کمی کاه بگیـــر ی،و لی‌در عوض باید گاو مرا بیرو ن ببر ی‌تاعلفها را به چرد . »

یانیك گفت :

«خیلی هم ممنونم ، من سبز ‌ه‌زار ی را می شناسم که علفهـا ی زیاد دارد . »

یانیك کفشها یش را از کاه پرکرد ، بعد هردو رابه پاکردو گا و آقا ی کك را گر فت وبه‌طـــر ف‌مزر عه رفت .اما کفش های برادر بزرگ همچنا ن مثل پیش صدا می‌کرد : کلاپتی کلاپ ، کلا پتی کلاپ، کلاپتی ، کلا پتی ، کلاپتی کلاپ .

وقتی یانیك به مزر عه رسیـد ،خسته شده بود ، کفشهای تازه‌اش سنگین تر از کفشهای‌کهنه اش‌بودوکا ه پاهایش را اذیت میکرد.کفش ها را در آورد و دراز کشید تاکمی‌رفع خستگی کند . گاو درنزدیکش می چرید فکر میکرد که اگر روز ی‌ثرو تمند شود ، میتواند یك جفت کفش چو بی قالب پایش بگیردو ،آنها ر رنگ سرخ بز ند تا بالباس های قر مزش دراین موقع یانیـــك‌صدایی از کنار ش شنید ،از جـــا جست و نشست تا به ببیند چه‌خبر است . گاو آقا ی کك بود که کاه کفشها ی یانیك را خورده و تمام‌کرده بود . علاو ه بر کاه تمام‌علف ها ی سبز و قشنگ را هم خورده‌بود ، یانیك باکفشها ی خالی ا ز کاه چگو نه می توا نست از مرزعه‌به‌خانه بر گردد ؟دراین مو قـــع فکر ی به خا طر ش گذشت شروع‌کرد به کند ن علفهای بلنـــدو پرکرد ن کفش هایش با آنها، امـاگاو آقا ی کك تصمیم داشت که‌کمی آب بخورد ، بدین جهت به طر ف‌چشمه رفت . یانیك گاو را دنبا ل کرد ، زیرا نمی بایست بگذارد کـه‌گاو ا ز چشمه بگذرد و میان‌جنگل برود .

برای اینکه اگر میر فت یانیـك‌نمیتوانست گاو رابه خانه آقـــا ی کك بر گرداند . یانیك عجله کردودرست موقعی که گاو از رو ی‌چشمه می گذشت اورا گر فت .

اما او تا پایش راگذاشت میا نآب که گاو رابگیرد ، کفش برا در بزرگ میا ن گل فرو رفتو پـــای یانیك به آسانی از آ ن برآمــــد. کفش چو بی پشت سر یانیك ماند. یانیك بر گشت تاآنرا بگیرد اماقبل از آنکه بتواند کفش رابگیرد آ بآنرا برداشت و برد .

بیچار ه یانیك از کنار نهـــــــرمیدوید و میخواست آنرا بگیرداما دوید ن فایده ای نداشت ، کفش‌رفته بود .

حالا او فقط یك لنگ کفش‌داشت‌وآن یك لنگ هم برای هر دوپایش گشاد بود اما وقتی خواست ، راه‌برود رفته نتوانست حر کت کند، باین ترتیب کفش بدر دش نـــمی‌خورد .

یانیك غمزد ه تنها کفشــــــچو بی را به شا خ راست گا وبند کردو خودش عقب آن پای پیاده‌راه‌افتاد . گاو جلوتر از او حرکت می کرد و به‌نظر میرسید که متوجـــه‌کفشی که به شاخش بند شـــده نیست . یك لنگ کفش چو بی به‌چه‌درد آد م میخورد ؟ یانیك همینطو ر فکر میکرد . یك دفعه بیاد آورد که‌آقا ی کك یك پا دارد . پس چرا کفش را باو ندهد ؟ کاملابز رگـــ‌بود و یانیك هم می توانست باپا ی برهنه راه برود .

در زمستا ن سرمای مطبو عـــی‌خواهد داشت . مطبو عتر از همـــه آنکه هدیه ای به آقا ی کك داد ه‌است . از این تصمیم خیلی شا د شد وقتی یانیك گاو را به منز ل‌رسانید آقا ی کك درباغش بود ، ما هیگیر پرسید :

«پس کفشها ی چو بی ات‌چطورشد ، یانیك ؟ »

یانیك تنها کفش چو بی اش رااز شا خ راست گاو در آوردو گفت:

«آقا ی کك ! این کفش رابه‌شمااهدا میکنم چو نکه شما تنها یـــك پا دارید . »

آقا ی کك خندید ، آنقد رخندیدکه گاو د مش را تا ب دادوچشمانش را به طر فوی بر گرداند . یانیـــك‌کمی احساس ترس کرد . شایـــد صحبت کرد ن از پای قطع شد ه‌آقا ی کك کار خوبی نبود. ناگها ن پیر مرد خنده اش رابریده‌و گفت :

«حا لا بیاتا من به تونشان بدهم‌که‌ چرا میخند م »

در خانه پیر مرد چو کیی بودکه‌از تراشه های چو ب پوشیده شد ه بود ، در میان تراشه ها یك جفت‌کفش چو بی قرار داشت و آنها درست به انداز ه پای یانیك‌بودند آقا ی کك گفت :

«به این علت بود که من امروزترا با گاو بیرو ن فرستاد م . فکر کرد م که تا توبرو ی وبر گردی‌من این هارا تمام میکنم. تنها چیز ی‌که کم‌دارد رنگ سر خ است تا بـا لباس های تو جور بیاید . یانیك پیر مرد ها چشما ن تیز ی دارند. مدت ها پیش من دید ه بود م که‌تو کفش تاز ه لاز م داری . »

کفش برادر بزرگ به پای آقای‌کك به انداز ه نبود ،اماپیر مردآنرا گرفت برا ی اینکه مردم هیچو قت‌به‌او هدیه ای نداده بود. وآنرا باخاك پرکرد و میان آن دانه ای کا شت.دانه رو یید و بزرگ شد و درخت بزرگ در کنا ر خانه اش گردید .هرو قت که آقا ی کك به کفش‌نگاه میکرد خند ه اش میگر فت امایانیك‌خوشحا ل ترین پسر شهر بود اوبا کفشها ی چو بی تازه اش راه می‌رفت . کلپی کلاپ ، کلپی‌کلا پ ، بهترین کفش چو بی که در دنیـا پیدا میشود .

کودکان کند ذهن و بی هوش

یك کودك کند ذهن در هر طبقه اجتماعی و اقتصادی یافت میشود
عدم رشد کامل فکری وی معمولا از هنگام تولد هویدا است و یا
اینکه در همان آوان خردسالی بـه منصه ظهور میرسد و به طور کلی
یکی از خصایص خوبی او عدم هم آهنگی با اجتماع است از خصوصیات دیگر کودکان بی هوش باید عدم رشد جسمانی، کندذهنی، وقفه در هر گونه پیشرفت ذهنی و عقب ماندگی اجتماعی را نام برد.

کودکان کند ذهن و بی هوش از شنیدن قصه چیزی به خاطر شان نمی ماند امانسبت به کودکان ابله یا احمق، باعلاقه به قصه گوش می دهند.

کودکان ابله یا احمق

پست ترین طبقه از لحاظ ضعف عقلانی و ذهنی ابله ها هستند، ابله حتی هنگامی هم که به سن بلوغ می رسند نمی تواند نیاز مندی های خودش را تامین کند واز خودش در مقابل آزار و اذیت سایرین دفاع نماید و یا اینکه ساده ترین کارها را انجام دهد، این خصایص ابلهان در همان اوایل کودکی به منصـه ظهور می رسد. در تمام مدت عمر شان سن، عقلشان در همان حدود یك کودك سه ساله میماند و پرورش نیروی ذهنی آنان در سن شش یا هفت سالگی بکلی متوقف میگردد.

ابله واحمق چنانکه به سا یـر موضو عا ت و پدیده های زنده‌گی علاقه ای ندار ند واز حر ف هـــاوسخنا ن والدین مربیا ن ، چیز ی نمی دانند . از شنید ن قصه نیـز، مفهو می نمی گیرند و مطلبی نمـی آموزند .

ناقص العقل ها

در جه ابلهی و حماقت درناقص العقل ها کمتر است . یك ناقص ـ العقل رابا آموزش می توا نمعتادبه مراقبت از خود ودفا عاز خویشتـن دربرخی موارد وانجا م کار های درتحت مراقبت دیگرا ن کرد . لکـن ناقص العقل نمی تواند درس فـراگیرد و فقط ممکن است برخـی از مشاغل ساده رابیا موزد . رشـــدذهنی او درسن دوازد ه یاده سالگی متوقف میگردد لکن گاهی سن عقلی او به پایه یك‌کو دك سه‌تا هفـــت ساله می رسد .

ناقص العقل ها از قصه‌های ساده وعام فهم نیز چیز های فرا گرفته میتواند مشرو ط بر اینکه قصـــه‌گو بتواند تو جه آنهارا در هنگا م گفتن قصه ، به خود جلب نماید و قصه را به زبان خیلی‌ساده بیان وحتی برخی از قسمت های آنرا درخلال گفتن قصه تکرار نماید .

کودن ها

کودن ها که قسمت اعظم ناقص العقل ها را تشکیل میدهند بـــا کودکا ن کند ذهن که معمو لا هو ش شا ن از اندازه معمو ل‌کمتر است نباید مشتبه شوند بلکه‌کودن‌ها طبقه ای هستند که عقلشـــا ن تقریبا به همان صور ت عقــــل‌کودکانی باقی می ماند لکن بـــا تربیت عاقلانه می توا ن کود ن رابرای تا مین نیاز مندی های‌خودش تربیت کرد ، در حدو دپرو گرا م‌کود کستا ن و مکتب درس آموخت وکار ها و شاغل ساده رابه او یا دداد . لکن مو فقیت او در اجتما ع ، بسیار محدود است . رشد ذهنی او درسن پانزد ه سالگی متو قـف میگردد وسن عقلی او در حدو دسن‌عقلی یك کود ك هشت تا دوازد ه ساله است درسن بیست سا لگـی نیز رشد اجتماعی او تکمیل‌است .

بر داشت کودنها از قصه درست‌مانند ناقص العقل ها است . پس همان رو شی راکه در مورد ناقص العقل ها به کار می برند باید د ر خصوص کود ن ها هم به منصـــه عملی قرار دهند .

کودک متلون

کودکی است ساکت و آرا م که‌از کوشش بیزا ر است و قبل از هر چیز میخواهد که دنیای کوچك‌وآرا م خودرا حفظ کند .

تغییر یا تاز ه‌گی مایه نارا حتی‌او میشود . به جای کار و عمـــل ترجیح میدهد که نگاه کند . درکمال‌دقت و مراقبت از قبو ل هرنـــوع مسوو لیت میگریزد و حس جاطلبی‌ناچیز ی دارد . از هرگونه تحو ل وتحرك بیزا ر و تماشاگر آرا م‌وبی‌حرکتی است .

هیچو قت به میل واراد ه خودبه‌ورود یاشر کت ، در موقع مهمـــی علاقمند و داو طلب نمی شود . مگر براهنما یی دوستا ن وبه انگیز ه رفقایش ، پاداش و جایز ه،واردمیدان خواهـد شد بـرای کودکان مذکور نیزقصه‌های‌چون قصه‌شوخی‌روز برفباری مفید وموثر میباشد.

کودکا ن با استعداد وهوشمند :

- کودکانی که حد معمو لی ســـن‌خود فکر کنند و استد لال نمایندو کودکا نی که دارای نیرو ی ابتکا رواخترا ع باشند به منز له کودکا ن با استعداد و باقریحه به شمـــــار میروند .

کودکا ن متعدد در میان همه‌نژادها و در میا ن هردو جنس یافت میشو ند . فقط در میان پسرا ن ،اند کی بیشتر از میان ، دخترا ن مشاهده میگردند . روش کود ك بااستعداد در صنف معمو لا رضایت بخش است و در انجا م تکالیف کود کستا ن و مکتب همواره ا ز دیگرا ن جلوتر است . همچنین از لحا ظ جسمانی و روانی بردیگران ترجیح دارد و پیوسته میکو شدکه‌قوا ی خودش راتبدیل به کار و فعالیت کند .

مطالعا ت زیاد نشا ن داده‌است که خصو صیا ت یك کود ك با استعداد بیشتر جنبه ار ثی دارد و آموزش تنها می تواند استعداد را پرورش دهد . لکن نمی تواند استعداد را به وجود آورد .

برای کودکا ن با استعداد وهوش‌مند ، تقریبا هر قصه خو بی،البته بعد از شش سالگی سود مند می‌باشد . زیرا کودکا ن موصو ف با هوش واستعداد ی که دارند ، به‌جنبه ها ی مفید و مثبت قصه،توجه مینمایند و از شنید ن قصه‌برداشت نیکو مینمایند .

اما برای این گو نه کودکان بایدقصه های ساده علمی راباز گو نمود تا استعداد شا ن پرورش‌یابدوهوششا ن بیش از پیش انکشاف نماید . قصه های « اگر من یك‌اتم‌بودم »و«اگر من یك الکترون بودم» بیش‌ازهرنوع قصه دیگر برای‌کود کا ن با استعداد و هموشمند آموزند ه و مفید میباشد .

اگر من یك اتم بودم (۱)

من یك اتم استم ، من میان یك‌ظر ف هستم ،اما تو نمی توانی من را ببینی ، هنوز ، خیلی، کوچکتر از آنم که بتوانی ،مرا ببینی .

اما اگر من یك میلیو ن بار ،بزرگ تربود م ،وآن وقت خیلی خیلی ، به دقت نگاه می کردی ،می‌توانستی مرا ببینی .

اگر من به اندازه کافی بزرگ بود م ، کاملا ، گرد، دیده می‌شدم. درست‌مثل‌یك توپ. من چون همیشه‌می گرد م ومی چرخم ،باید گردباشم تاراحت بگردم .

۱ــنوئل و یلسو ن تر جمه لاله‌جواهر ی ص‌ص ۳ــ۲۶(اگر من یك اتم بود م) چاپ تهران

اما من ، از چند چیز ،گو ناگون‌درست شده ام . من یك هسته دارم که از نو ترو ن و پرو تو ن،درست‌شده است . نوترو ن وپرو تو ن، ذره های کوچکی هستند ، که‌بغل به‌بغل چسپیده اند .

هسته من قدر ت عجیبی دارد، که با این قدر تش ،نوترو ن هــاو پروتون ها را، کنار هم نگاه‌داشته‌واین نیرو ، نیرو ی الکتر یکی‌نام دارد .

اما،پروتو ن هم نیروی الکتر یکی‌دارد ، نیرو ی الکتریکی اش هــم مثبت است ، یعنی هر چیز ی راکه نیرو ی منفی داشته باشد ، بـــه طرف خود می کشد. من آهن ربا ،امانوترو ن نیرو ی الکتریکی ندارد. وبه‌آن خنثی می گویند .

اسم دیگر نیرو ی الکتر یکی،بارالکتر یکی است .خوب ، پس‌هسته بار الکتریکی مثبت داشت . چرا ؟چو ن نوترو ن بار نداشت، وبار پرو تو ن هم مثبت بود .

اماذره دیگر ی هم در اتم هست،اسم این ذر ه الکترو ن اســـت . الکترو ن بیرو ن هسته است، یعنی‌دور هسته می گردد .

بار الکترو ن منفی است ، پـس‌هیچو قت نمی تواند از دور هسته فرار کند . چون همان طور که قبلا گفتیم ، نیرو ی مثبت ، نیرو ی‌منفی را ، به طرف خود می‌کشد .

این را می دانیم که همه چیزازاتم‌سا خته شده است . ماسه ر قــم جسم داریم ، جسم جا مد ، جســم‌مایع ، جسم گاز ی‌شکل ، جســم جامد مثل سنگ ویخ ، جسم مایع‌مثل آب و شیر ، جسم گازی شکل مثل : هوا و بخار آب ، تمام ایـــن‌اجسا م از اتم درست شده اند .اما در اجسا م جامد ، اتم ها محکــم‌به هم چسپید ه اند. در جسم مایع، روی هم جم می‌خورند ، در گـــا زاز همدیگر ، دورند .

اگر می خواهی ، اتم های یك‌گازرا لمس کنی ، نمی توانی ، چو ن آنها از دست فرار می کنند .

هوا از گاز ، درست شــده، ودرست مثل شیشه ، هیچ رنگی ، ندارد . پس تو خیلی سخت مـــی‌توا نی بفهمی ، که اتم های هوا ، وجود دارند .

هوا از گاز درست شده . هواازعده ای اتم درست شده ، اگر من یك اتم از هوا بودم ، بایستی‌خیلی‌تند حر کت می کردم . حتی خیلی تیز تر از تیزرو ترین ،هواپیمـــاها.

اگر من یك اتم بود م ، دریـــك‌گاز ، باید خیلی سریع ، ودریـك خط راست ، آنقد ر می رفتم ،تـــابایك اتم دِیگر بر خورد کنم . مــا وقتی که به هم می خوریم ، بایدهم‌دیگر را مثل دو تاتو پ‌پلا ستیکی، به اطرا ف بیاندازیم .

وقتی هوا گر م میشود، اجسا م‌هم گرم می شوند .و قتی گـــر م شدند ، کمی هم بزرگ تر مــــی‌شوند ،آنها بزرگ می شوند، یعنی اتم هایشا ن از هم دور می‌شوند .یعنی و قتی هوا گرم شد،پس مااتم های هوا ، دوتا ، دوتا، به اجسام‌می خوریم وبرمی گردیم ، وایـــــن طوری گرمای خود مان را، برای‌آنهامی دهیم .

وقتی آن جسم به کمك ما کمـــی‌گرم شد ، اتم های آن هم، شروع می کنند به جنبید ن ،و تکان‌خوردن‌وبدین گو نه از هم دور می‌شوند .
وقتی ما اتم ها، دوتا ،دو تا،به‌آن می خوریم ، کمی فشارش‌میدهیم و برمی گردیم .

وقتی همه ما ن به اوبخوریم ،وبرگردیم ، فشار ی به او داده مـــی شود که خیلی سخت است .

می دانی که پو قانه پـــر ا زهواست . وباز می دانی که هواهم از اتم درست شده ، پس حالامـــی‌توانی بگو یی که پو قانه پـــراز چیست ؟

بلی ! پر از اتم هواست.میلیون‌هاو میلیو ن ها ، اگر من یکی‌ازاین اتم هابود م ، باد درمیان بادشورمی‌خورد م . می پرید م بالا، می‌پریدم، پایین ، وبه پو قا نه فشار می‌دادم.

وهمین طور ، میلیو نهـــــا ومیلیو نها ، اتم های دیگر، که‌همه دوست های من هستند ، قبلا گفتم‌که‌ما اتم های هوا ، همیشه، دوتا یی حرکت میکنیم . هردو تایی‌از ما،به‌پو قانه تنه می زدیم ،و فشار ش می دادیم ،هی‌هی می پریدیم ،بالاوبا لاتر، وبا این پرید ن های ما است، که پو قانه ، می تواند میان هوا،بالابماند . اگر من اتمی پو قانه‌باشم ، که بوسیله خورشید گر م بشود ،با دخیلی سریع حرکت کنم ، برا ی اینکه گرما ،همیشه ما اتم ها راه ،به جنبید ن و شور خورد ن مـــی

اندازد ، وقتی من که یك اتم هستم، بر اثر گرماتند و تند ، شور مـــی خورم .

پس ، بقیه اتم ها هم ، مثل من شروع به پایین وبا لاپریدن میکنند ووقتی همه مابا لا و پایین پریدیم ،و تکان تکان خوردیم باپو قا نه ازنو، تصادم می کنیم ، وفشارش میدهیم هر چقدر گرم تربشویم ،به پوقانه بیشتر فشار می دهیم وپو قانه همین طور ، بزرگتر و بزرگتر می شود. پس برای همین هم هست ، کـــه وقتی هوا گرم می شود ، پو قانـــه آهسته آهسته بزرگتر می شود .

اگر من اتمی ازیك گاز باشم ،وقتی گاز سرد شود ،از سرعت من هم کم می شود. واگر از سر عت همهٔ ما اتم ها، به انداز ه کافی کـــم شود ، آن و قت گاز به شکل مایـع در می آید ، یعنی ما اتم های گاز، دوبار ه به هم نزدیك می شویم.اگر یادت باشه ،در جسم جامد ما اتم ها خیلی بهم نزدیك بودیم . حتـــی هم دیگر راسخت و محکم بغل کرده بودیم ،اما ،دریغ، اتم ها از هم دیگر دور میشن ،ودر گاز ،ما اتم ها کاملا ازهم دیگر دور میشیم ، بخار آ ب ، یك گاز است . که مثل همه گازها، اتم هایش خیلی تند حرکت می کنن، واز هم دور ند .و لی وقتی که بخار آب سرد شود، تبدیل به آب مـــی شه .

آب یك مایع است ، پس مثـــل همه مایع ها، اتم هایش خیلی آهسته حرکت می کنن ، وبه یکدیگر وصل هستند .امانه مثل اتم های مثـــلا یخ ، که یك جسم جامد است، واتم هایش محکم هم دیگر را گرفته اند. حالا ببینیم بخار آب چیست ؟

اگر تو کمی آب را میان ظر ف گرم کنی ، آهسته آهسته ، گرمـا اتم ها ی آب را، به جنبش وتکا ن بیشتر ی می انداز ه ، اتم ها یی که درته ظرف اند، زود تر گرم مـــی شوند و در نتیجه ، زود تر بـــه جنبش می افتن ، ودر آخرش زو رشا ن آنقد ر زیاد می شه ، که ازبین اتم هایی دیگر راهی پیدا مـ کنند، واز ظر ف آب می پرند بیـــرون میان هوا .

مایع، ازیك مقدار اتم درســـت شده ، اگر من اتمی ازیك مایع بودم من ودیگر اتم ها ، باید همیشه کنارهم می ماندیم ،اگر مااتم های یك مایع، از ظر فی به ظرف دیگر ی ریخته بشویم ، مایع شکل خودرا عوض میکند .و لی هما ن قـــدرجارا می گیرد، که قبلامی گرفت .

دیدیم که اگر اتم های گاز، کمی آهسته تر حر کت کنند، گاز تبدیل به مایع می شه ، حالااگر ، اتم‌های مایع ، باز هم آهسته‌تر حر کت ، کنن، مایع تبدیل به جامد می شه ، اتم های جسم جامد ، درست مثل کود کانی هستند که پشت میز وچو کی شا ن ، ساکت و آرا م ، نشستن .

اگر من اتمی ازیك جسم جا مد باشم ، جنب و جوش خیلی کمی دار م ، فقط یك ذره .

من‌هیچ‌وقت از پشت میزم بلند نمی شوم ،ما هیچ و قت ازپشت میز ها یمان بلند نمی شویم ، وهیچ‌وقت جا هایمان راعوض نمی کنیم، ما محکم به‌هم دیگر چسپیده ایم.

اتم های یك جسم جامد، آنقد رمحکم اند ، که اگر آن جسم بشکنه، پاچپه شود ، یا حتی اگر فشارش بدهند ، یا آنرا تکه تکه کنن، اتم ها باز هم به همان شکل باقی می‌ماند .

برای اینکه خیلی محکم به هم وصل شد ن . اگر وقتی که من‌اتمی از ، یك جسم جا مد هستم ،تو مراگرم کنی ، حر کت و جنبش من، بیشتر و بیشتر می شه، تا اینکه آن گیراهایی راکه من زا ، محکم به بقیه اتم ها و صل کرده می‌شکنم .دراین و قت جسم جامد ، شل و آب می شه ، و آخر هم تبدیل می شه‌به‌مایع.

وقتی این بلاسر مان آمد، یعنی آنقدر گرم شد یم ، تا تبدیل به اتم های یك جسم مایع شدیم ،آن‌وقت می توانیم بگویم:« حالا من‌یك اتم ازیك مایم هستم » اما همان‌اتمی‌هستم که در جسم جا مد بود م ، فقط حالا یك کمی بیشتر حر کت می‌کنم .

مادرست شبیه کودکانی هستیم، که‌دریك راهرو جمع شده‌اند . ما هنوز هم ، محکم به هم‌دیگروصل هستیم . اما می توانیم جا هایمان رابا هم عوض کنیم . و تازه بهم آویزا ن هم بشویم ، یااز روی‌سرهم دیگر بپریم . قبلا برایت گفتم که‌هرماده ای ، سه حالت دارد :

جامد ،مایع، و گاز ی شکل،تو، جا مد و مایع شدنم رادید ی، دیدی که بر اثر حرار ت،از جامد به مایع‌جامد ومایع شدنم رادیده ای،دیدی شدنم راتماشا می کنی . باز هم ،حرار ت دراین وسط بمن کمك می کند .

حالا . اگر تو مرا بیشتر گر م کنی ، منهم تندتر و تندتر وتندتر، حرکت می‌کنم ، و عاقبت باسرعت، اتم های دیگر را، کنار می زنـــم و راهی بازمی‌کنم ، وازبین اتم هــای دیگر می پرم بیرو ن ومی‌شوم یك اتم ازیك گاز.

وقتی اتم یك گاز هستم ، خیلی تند و راحت حرکت می کنم، مثــل یك زنبو ر میان بوتل . وقتی اتـم یك مایع هستم ، با دیگر اتم ها، مثل یك دسته مردم هستیم ، که‌ازتماشای مسابقه فوتبا ل برمی‌گردند آن دست همدیگر را محکم گر فته‌اند ولی بعضی و قت ها هم ، ســر جایما ن محکم می نشینیم ،و فقــط خیلی کم شور می خوریم ، درایــن موقع همه ما، مثل اطفا لــی‌هستیم، که در صنف درس باشند . وایــن وقتی است که ما، اتم هایی‌هستیم، ازیك جسم جامد .

اگر عد ه ای ازما اتم ها،درظرفی‌باشیم ، که نتوانیم ازآن فرارکنیم، مثلا یك بوتل که‌بو قانه ای بـــه‌سرش وصل شده ، آن مــو قـع، در هرسه حالت مان ، اگر ماهارا ،وزن کنی ، یك وزن راداریم ،یعنی اگر جسم جامد باشیم ، اگر گر م‌تر شده ، ومایع بشویم ، واگـــر باز هم گر متر شده و بخار شویم، باز هم همان وزن اول مان‌راداریم، ولی جا ی بیشتر ی را می‌گیریم .همان طو ر که دیدی جای بوتل ، برایمان کم بود، و میان بو قا نه‌هجوم‌بردیم .

چرا ؟ چون فاصله بین اتم هـــاازیاد شد .اما عده اتم هاکه‌عوضـــ نمی شود .

به خاطر همین که همیشه یــك‌وزن داریم ، چو ن وزن اتم هاعوض نمی شود .

من یك اتم هستم .امااز عکسی که‌دراین کتاب می بینی خیلی کوچکترم من آنقد ر کوچکم ، که‌در خـــــط‌کوچکی ، مثل این میلیون هـــا و میلیو ن ها اتم ، مثل من و جو ددارند.

چون ... همه چیز از اتم در ست‌شده ، من یك اتم هستم ،ومیلیون هاو میلیونها سال عمردار م، مــن‌همیشه همین انداز ه بوده ام که حالا هستم ، وهمیشه همین اندازه‌خواهم بود. مگر اینکه ، بعضــی از دانشمندا ن ، مرااز وسط نصــف‌کنند ، واگر من یك اتم باشــم، دیگر مر گم رسید ه است .

اگر من يك الكترون بودم-(۱)

کجا میتوانستی مرا پیدا کنی ؟«من همه جا هستم » اماتو نمی توانی مراببینی ، چون خیلی کوچك هستم و خیلی خیلی تند حر کت می کنم ، آنقد ر تند که خودم هـــم نمی توانم خودم راببینم .

اگر من يك الكترو ن بود م، کجامیتوانستم باشم ،اگر من يك مرتبه هم ، بزرگتر از حالا بودم ، تونمی توانستی مرا ببینی ، حتی ،اگر با يك میکرو سکو پ ، نگاه مي کردی.

«میکروسکو پ »ذره بین خیلــی قوی است ، وباآن به چیز های خیلی کوچك نگاه میکنند . اگر ،میلیون ها و میلیون ها بار ، بزرگتر از حالا بود م ، باز هم نمی توانستی مراببینی ، اماشاید می توانستی ،وقتی که می گذرم ، صدایم رابشنوی .

اما اگر ،میلیو ن ها میلیون ها بار باز هم بزرگتر می شدم ،وآنو قت کمی آهسته تر حر کت می کردم ،تازه تو ، می توانستی مرا ببینی .

اگريك الكترو ن بودم ، کجا می توا نستی پیدایم کنی ؟ خودم به تو می گویم : من همانی هستم که دور هسته اتم می گردم . و... زز ززز زز وزز زز زز صدا می کنم .

دور هسته اتم می گرد م، درست مثل يك پشه یاپروانه ، که دوريك چرا غ روشن می گرده .

من و عده اي الكترو ن های دیگر، هرکدام سر جای خود هستیم ،مثل يك دسته پشه ، دور هسته اتم می چر خیم ومی چر خیم ،ومی چرخیم.. می گردیم ،مي گردیم و می گردیم...

اتم ها ، هرکدام دروسط خو دشان ، يك هسته دارند،و مقدار ی الكترو ن ، که دور هسته شان می چرخند ومی چرخند .

اتم فقط يك هسته و تعداد ی ،الکترون دارد وبین این ها، تنها ، فضا ی خالی است .

پس می بینی که اتم ها، مثـــل يك توپ سخت و محکم نیستند .

حالا من يك الكترو ن هستم ، پس قسمتی از يك اتم هستم ،و تند تند بدور هسته مي گردم . مـــی گردم ومی چرخم ، مثل يك آد م مست که دور خودش می گردد .

۱ــ نوئل ویلسو ن، اگر من يـــك الكترو ن بودم .

من از بین هوا میگذر م ، مثل یك توپ که توآنرا به بالامی‌اندازی.

یکهو ، از دور هسته افتاد م ، بیرون ،و قتی افتادم ، که‌یك تکه روشن یك گو له پر زورو پرنور، خورد به من ،و قتی که آن گولـه روشن را دو آغوشم محکم گرفتم ،میان یك راه نو افتادم ،اما من این راه را دوست ندار م،می خوا هـم برگردم دور هسته قبلی ، آه ... ! من می ترسم ..

می خواهم از دست این تکه پر نوروپرزور ، که مرابه این دور ی پر کرده ،فرار کنم،اماچگو نه مـی‌توانم ؟

اوه ! باید برگردم ، باید ایـن گلوله پرنور را رهاکنم ودور ش بینداز م ، آها ... موفق شـد م، حالا آماده گردیده ام که به‌طر ف هسته خود م برگرد م،و قتی کـه میلیون هاو میلیون ها ،از الکترون ها ، آن لکه های پرنور را مـی‌اندازیم، و به سر عت، به‌طرف‌خانه های مان می دویم ، گلوله هاو حباب‌های پرنور ،مثل خورشید هـا ی کوچك می در خشنند و آنو قـت، با این کار ،ماچرا غ های شهرها ی روی زمین راروشن خواهیم کرد ،نور آنها از همین تکه‌های نورانـی است .

باید بدانی که همه چیز ها مثلاآب ،چوب ،هوا ، از اتم درسـت شده اند و همه اتم ها الکترو ن‌دارند،امابعضی ها زیاد ، وبعضی‌ها کم ، اگردو، اتم ، عده الکترو ن‌هایشا ن یکی باشند ، هر دو اتـم یك خا صیت را دارند ، یعنی ما ل یك ماده هستند .

نیرو ی الکتر یکی من منفی است که به آن بار هم می گویند . بـار الکتر یکی .

از خیلی و قت هاپیش ، مـن مصرو ف گردش ، به دورهسته‌ام، میباشم می چر خم ومی چر خم ، وزما ن همین طور می‌گذرد ، بعدیك روز ، دوبار ه ...

یك الکترو ن باسر عت خیلی‌زیادبه طرفم می آیه. من در جـا ی خود محکم هستم و نمی توانـم‌ازمقابلش فرار کنم ، حالا آن‌الکترون پرسر عت به من نزدیك تر شد ه، فکر نمی کنم با من تصادف کنه ، اما.. بوم !!

حالا من ، به بیرو ن از اتـم‌انداخته شده ام ، به‌یك دنیای تازه هسته من ، که مثل مادرم بود، دیگه کنار م نیست .

حالامیان این دنیای تاز ه، تنهای تنهاشده‌ام .

من میان این دنیا ، تنهای تنهاهستم ، من در دنیای اتم ها تنها هستم ، حالا دیگه قسمتی از آن‌ها نیستم ، آنها شکل گلو له هایی بزرگ ، یاتو پ های گنده ا ی ،هستند ، که همه مثل هم اند، همه مصرو ف چر خید ن شده ایم.حالاخود مان مثل آن تکه های برنور شده ایم، که بین اتم ها این طر ف‌وآن طر ف می روند .

اما میان این دریا ، دریای فضا،جایی‌که اتم ها، جنبش دارندو تکان می خورند ، الکترو ن های آزاد ،دیگری هم هستند ، که عین‌من اندو یاسر عت سرسا م آور ،ووحشتنا کی می دوند ومی چر خند .مابه‌اتم ها می خوریم ، وباآن هاتصادف می‌کنیم ، مثل اطفا لی که دادو فریاد راه می اندازند وماشین های خراب‌وکهنه را ، خط خط می کنندو می شکنند .

یك روز همین طور که می‌گردیم،ومی چرخیم ومی پریم ، یکهو تما م ما الکترو ن های آزاد ، آهسته‌ـــــه‌آهسته ، شرو ع می‌کنیم ، به جمع شد ن کنار هم ، دریك فضا،وجایی که حر کت دارد ، و پیش می‌رود، انگار که با یك قدر ت نادیدنـــی فشار داد ه‌می‌شدیم .اما نمی توا- نستیم بفهمیم چه اتفاقی در شرف رخ‌داد ن بود ، ولی بعد فهمیدیم‌که یك نفر سوچ برق رازده ...

ما الکترو ن های آزاد ، ازرو ی‌سراتم هامی پریدیم ،و الکترو ن های آن ها راهم آزاد می کردیم،وباهم به راهمان ادا مه می دادیم .

حالا اسم ماجریا ن بر ق است،ما میان سیم بر ق جریان داریم . یعنی به پیش رو حر کت میکنیم .مادرست شبیه توپ هایی هستیم ، که هی بالاو پایین می پرندو میان‌یك قطار اند . واز تونلی می‌گذرند، سیم بر ق شبیه همان تونل ، وجریا ن برق شبیه همان قطا ر ، وما الکترو ن ها هم مثل‌همان توپ‌ها هستیم .ما می توانیم کار هایی بکنیم . مثلا: می توانیم چرا غها راروشن کنیم .موتور هارا راه‌بیندازیم زنگ هارا به صدا بیاوریم .

ما الکترو ن ها، نیرو ی بر ق‌رادرست میکنیم ، ما همین طور که جریا ن داریم و جلو می رویم ، به‌اتم هامی خوریم ، ومی پریـــم ، بالا، می پریم پایین ، واتم هارابه‌حرکت بیشتر و شور خوردن زیادتر

می اندازیم و باعث‌می شویم که اتم‌ها به جوش و خروش بیایند . و جنبش بیشتر ی داشته باشند .
سر جا هایشا ن بلرزند و، تکان‌تکان بخورند . حالا من یك اتـم پر جنب و جوش خورد م ،و قتـی‌تصادف کرد م ،مرا انداخت هوا ، مرا انداخت بالا ، بیرو ن ازدریای‌حرکت ها، بیرو ن از دریای اتم‌ها، به‌یك فضا ی باز، وخالی ،همه ماالکترو ن هایی که، این طور ی به وسیله اتم افتاد ه ایم ، جریانی رادرست می کنیم .
ما جریانی هستیم که در راه وجا د ه ای معلوم حرکت می کند . جاده ماهمان بر ق است. همه‌ما به طر ف آخر راه مان هجوم می آوریم .
حالا بعد از بر خورد با اتم ها وگذشتن از آن ها، میخوا هیم درراه تازه مان‌پیش‌می‌رویم .
ما از میان سیم می گذریم وپایان‌راه ما ن‌را می بینیم . «پرده‌تلویز- یون » ما باید بخوریم به پـرد ه‌تلویزیو ن واز خود مان نوربدهیم وبعد ... استراحت کنیم ....

کودکان لجوج، منفی گرو گوشه گیر

کودکی راکه میخواهد به میل خود وبرخلاف خواست بزرگتر ها زنده گی و عمل نماید ، **کودك منفی**گر مینامند ، گاهی با منفی گری سر کشی هم توام می شود .

از مشخصات دیگر کودکان سرکش ،گوشه گیرو منفی گر مانند سودایی مزاجها کندی وسستی آنهاست . آنها مایل اند بیشتر ببینند تاشرکت کنند (دربازی ،کشمکش و برخی تفریحات)در ، رابطه با اطرافیان هشیار ، گوشه گیر مایل به پنهان‌داشتن احساس خویش اند . گاهی بی سرو صدالجاجت می ورزند . باپشتکار،مصر با جدیت به کار می پردازند. وآنرابه انتها می رسانند ، بیش از هر چیز خود پسند ، زودرنج، فوق العاده احساساتی به تشویق و ترغیب اند از تنهایی گریزان نیستند .

اما به عقیده «لا ورزوف کاوردوا» منفی گری دشمن منفی گری است. اگر کودك خصوصیت گسترده‌ای پیداکند ، اگر دروی نشانه های منفی به طور کلی نسبت به جهان باشد ، این نشانه ای بسیار نگران کننده ای است .

کود ك عادی به انجام لجا جت‌ها، وعدم تعاد ل هاو تمایل به حملـــه سودا و ی وارش جها نبینی خوش‌بینانه دارد (۱)

اما طفل لجو ج و منفی گر، نقص‌ولطمه روانی خودرا به‌محیط ومرد م موکو ل‌می کند به هر چی وهرکی باشك و تردیدمی نگرد و قضاو ت های اوحتی پیرامون اعمال وحرکا ت‌خودش منفی میباشد .

هر قدر جسار ت پدر ومادرکودك‌لجو ج و منفی گر ، سرکش ترباشد وهر قدر در عقید ه خود شان‌پـــا فشار ی کنند تاکود ك زابه اطاعت آورند به همان اندازه انعکاسش‌درکود ك منفی است . تدابیر شدید، سبب مقاو مت شدید کود ك لجوج‌ومنفی گر میشود . واگر پدر ومادر کود ك لجو ج وسرکش به ترساندن‌وشکست داد ن کود ك شان شوند، ما یه افتخا ر نیست . دراین‌صورت‌آنها نصف فرزند شان رااز دست می‌دهند ، یعنی نصف عشق ،اعتمادواحترا م اورانسبت به خود از این به بعد کود ك دراین اندیشه‌خواهد بودکه هر چی زود تر خودرا اززیر ستم پدر ومادر بیرو ن کشد ،ازآنها بگریزد ، دور شود ، زندگیش رابه دست آورد .

باکود کا ن لجو ج و منفی گر، باید ازرو ی‌عشق ومهربانی‌و منطق واستد لال ، بر خورد نمودوچنان فضا ی رابار آوردکه آنها فکـــر کنند که همه به خصوص پدر ومادر ومربیا ن ، به‌و ی علاقه‌و صمیمیت فراوا ن دارند . زیراو قتی کود ك گوشه گیر و لجوج ،به دوستـــی و شخصیت والدین و مربیا ن خـــوداعتماد پیدانمود . حر فهای آنان‌را خواهند پذیر فت واز او امر شا ن، اطا عت بعمل خواهند آورد .

قصه هایی رو ی روان کود ك، لجوج و منفی گر اثر مثبت خوا هد گذاشت که ازیك طرف قهر ما ن های قصه همسن و سال کودك ، مذکور باشد واز جانبی هیچگونه .لجا جت وگو شه گیر ی‌از خـــود نشان ندهند ، بلکه ، آدم های‌حرف‌شنو ، معاشر تی ومهربا ن باشند.

زیرا قصه برای کود ك‌اثر دگـــر گون کننده و آموزشی ز یاد دارد، قصه « بر ترا م » وامثال آن اگـــر اثر مطلو بی در تغیر رو حیه آنها خواهد داشت .

۱ـ لاوروف . کما ، کود ك شماو محیط ص ۱۶۸ چاپ تهرا ن .

برترام واسپ آبی

• یکی بود یکی نبود ، پسر ی بود به نا م « بر ترا م » بر ترام آرزو ی اسپ آبی خو بی را داشت و بـــه خاطر اسپ آبی همیشه مادرش را اذیت میکرد . همیشه به مادرش می گفت :

«مادر امن اسپ آبی می خواهم »

مادر جوابش میداد : «تو نمیتوانی اسپ آبی داشته باشی »

«چرا ؟ »

مادر به جوا ب میگفت :

«حا لا بدو برو ، کمتر مرا اذیت کن . اسپ آبی میخواهی چکار، اگر باز اسپ آبی بخواهی دیگرموقـــع شام مربای سیب برایت نمیدهم .»

چو ن برترا م از خیابا ن پایین می آمد، سر را هش یك اسپ آبی دید ، بعد طنا بی راحلقه کرد وبه گردنش بست واورابه خانه بردواورا پنها نی به زیر زمینی برد، جونکه نمی خواست پدر ومادرش بدانند که برترا م صاحب اسپ آبی شـــد ه است . آن را شست دیوار بست ،بعد بیرو ن رفت ، کمی بعد در اتا ق بالا مصرو ف خورد ن نان ومرابا بود. که ناگها ن جیغ مضحکی را شنید که چنین بود :

«وی ی ی یك ،وی ی ی یك،وی ی ی یك !»

مادر برترا م پرسید : « این جیغ مسخر ه ازکجا می آید؟ »

برترا م جوا ب ندادومادر شـــ گفت :

«خداکند که صدای موش نباشد »

وقتی برترا م به رختخوا بش ،رفت ،باز جیغ مسخره را شنیده و بعد از آن تاصبح صدای جیغ شنیده میشد :

«وی ی ی ی یك ،و ی ی ی یك،وی ی ی یك ! »

وهیچکس نمیدانست که صدا ی چیست ، فردای آنشب صبح زود ، برترا م قبل از اینکه صبحانه بخورد پایین رفت تااسپ آبی اش راببیند. اسپ آبی تا اورا دید به زوز ه، کشیدن گذاشت .

برترا م پرسید : « چرا همه شب راتاصبح جیغ میکشیدی ؟»

اسپ آبی گفت :

«بلی ! » وبا به شد ت بیشتری جیغ کشید .

برترا م پرسید : « آخر چرا این همه جیغ می کشی ؟ »

اسپ آبی جواب داد :

«برای اینکه توشب به من غذا ندادی و حالا هم که موقع صبحانه رسیده گرسنه استم »

برترام گفت :

«اگه چیغ نکشی من میرم صبحانه ات را می آورم »

برترام آهسته رفت ، صبحانه خود را عوض که بخورد در جیب گذاشت تابرای اسپ آبی ببرد . هم چنین چند دانه کلچه رانیز در جیبش گذاشت و برای خودش هیچ چیزی نماند ، حتی تخم مرغ جوش داده اش رابرای اسپ آبی برد .

اما اسپ آبی گفت :

«هه ! همهٔ غذا یی که برای من آوردی همیته ؟ من چند برابر این را می خورم ».

دوباره شروع کرد به چیغ زدن. برترام گفت : «دیگه چیغ نزن ، صبر کن ، بعد از ظهر وقتی از مکتب برگشتم غذای زیاد برایت می آورم ».

بعد از ظهر وقتی از مکتب برگشت به جای اینکه سر سفره بنشیند ، همه غذا ها یش رادر جیب هایش گذاشت و آنرا برای اسپ آبی برد ومادرش هم فکر کرد که او نا هارش راخورده است. اماآنچه برترام خورده بود فقط چند قاشق شوربا ساده بود که البته نمیتوانست آنرا در جیبش بگذارد .

اسپ آبی باز هم به برترام گفت :

«هه ، فقط این رابرای من آوردی؟ من همیشه چندین برابر این هارا می خورم .

برترام گفت : «خواهش می کنم زوزه نکش ، شب غذای خوبی برایت می آورم ».

بعد از ظهر ی وقتی باز ازمکتب بر میگشت خیلی گرسنه بود، آخر چای صبح رانخورده بود و آنرابه اسپ داده بود ، برترام پیش مادرش رفت و گفت :

ما در جان میتوانم چنددانه کلچه بگیرم ؟خیلی گرسنه شده ام

اما مادرش گفت : « نه برترام، خوردن کلچه بین صرف دو غذا هیچ خوب نیست . »

برترام گفت: «من وسط دو غذا نمی خورم ، تنها یك دانه بگیرم.»
بعد ما در برترام فقط یك دانه کلوچه برای او داد که آنرا یك بار خورد . شب غذای خوبی که ازآن برترام را خوشش می آمد روی دستر خوان بود. برعلاوه این غذا کمپوت سیب ، لوبیا و کبك سرخ کرده نیز وجود داشت .
برترام آنقدر گرسنه بود که اسپ آبی یادش رفته بود. دهانش از غذا پر بود که ناگهان چیغ گوش خراش دوباره بلندشد، پدر برترام گفت :
«این صدا شبیه صدای موتوری است که روغن کاری میخواهد. »
اما وقتی برترام این صدا راشنیده دیگر نتوانست چیزی بخورد وهر چی که در جلو او قرار داشت همه را درجیبش فرو برد وبشقاب هارا پیش برد که دوباره پر کنند.
پدر گفت :
«برترام چقدر شکمو شده !تا حال ندیده بودم که این قدر بخورد ، راستی که خیلی میخورد ».
مادرش گفت :
«بلی ! مثل خوك غذا می خوره »
اما در تمام این مدت ، برترام بیچاره چیزی نمی خوردنوبت خوراك لوبیا که رسید باز برترام یك مقدارش را در جیبش ریخت .
آخر میترسید که اسپ آبی زوزه اش راشروع نکند .
یك مقدارش را در جیبش ریخت.
بعد کبك سرخ شده رانیز درجیبش کرد و گرسنه تر ازهمیشه از پشت دستر خوان برخاست. باعجله از پله ها پایین رفت تامانع زوزه های اسپ آبی بشود .
اسپ آبی گفت :
« هه ! همه اش همین؟ من چند برابر این را می خورم . برای صبح خود باز غذای خوب وزیاد مــی خواهم ».
اسپ آبی همه چیز های را که برترام آورده بود بیك چشم بهم زدن خورد وازگلو پاییــــن برد . وقتی برترام دیدکه همه غذا هارا یك باره خورده شد، به گریه افتاد .

آن شب برترا م از گرسنگی نه‌خوابید نیمه های شب بود که ازجا بلند شد واز پله های‌زینا پاییـــن‌رفت .تا از آشپز خانه کلچه‌یـــا کمی نان و مسکه بگیرد .

اما از بخت بد ،مادر صدا ی‌پایی‌شنید و فکر کرد که بیگانه ای‌وارد خانه آنها شده است . لذا صد اکرد : «کیست؟»

بعد از جابلند شد وبه پالید ن‌وزیرتخت ها را تماشا کرد ن ،پرداخت .

۲ـاسپ‌آبی گرسنه است

روز دیگر برترا م به حالی‌افتاده‌بودکه گویی یکسا ل تمام غـــذا نخورده است . برای صبحا نه‌کلچه‌کشمش داشتند ،امابر ترا م ازترس اینکه مبادا اسپ آبی زوز ه‌هایش‌راشرو ع کند نتوانست چیـــز ی بخورد . اما اسپ آبی مرتب چیـــغ‌می کشید . برترا م به آرا مـــی صبحا نه اش رادر جیب جا داد .پدر برترا م گفت :

«ای بچه چقدر میخورد ؟ »

مادربرترا م جوا پ‌داد :

«تعجب اینجاست که هیچ هم نمی ترقد ».

امابر ترا م اگر باز هم غذا می‌خواست ، باز هم نمی ترکید .حتی در موقعی که سر میز غذا بلندشد.به طور وحشتنا کی گرسنه بود ، او خواست که یك کلچه کشمشـــی‌از جیبش در آورد ه بخورد ،امـــا میدانست که اگر اینکا ر رابکند ،اسپ‌آبی در عوض زوز ه بلنـــدی خواهد کشید .

رفت وهمه کلچه هارا به اسپ‌آبی داد .

در مکتب نیز برترا م دچار وضع‌عجیبی شده بود ، هیچ یك ازدرس هایش رابه یاد نداشت و معلـــم برای تنبیه اورا دریك گوشه صنف سریك پا ایستاد ه کرد . معلم فکرمیکرد که برترا م اصلا درسهایش را مرور نکرده است وموقعی که‌برترا م‌به خانه بر گشت گریه مـــی کرد .

مادر گفت :

«برترا م بری چی گریه می‌کنی ؟اصلاجای گریه نیست ، امروز ظهر برای ناهار مر بای سیب درســـت‌کرده‌ام . »

برترام ناهار ومربا ی. سیب رابه اسپ آبی داد و دوباره به‌مکتب رفت و معلم باز برترا م راچو ن‌درس‌رایاد نداشت در گوشه اتا ق‌سریک پا ایستاده کرد .

وقتی به خانه بر گشت ، دید مادرش نا ن قندی درست میکند .
نان قندی های دبل، سرخ کرده‌و خیلی عالی ..

برترا م به مادرش گفت :

«مادر جان ، میتانم یکی از ایـن نان قند ی ها رابگیرم ؟ فقط یکی میخواهم . »

مادرجوا ب داد :

«نه دربین دو غذا،خورد ن هیچ‌چیز خوب نیست ... اگر اکنو ن نا ن قند ی بخور ی شب غـــذاخورده نمیتوانی ».

بر ترام دوباره به گریه افتاد.غیر از یشقاب سوپ که از دیـروز مانده ‌بود ‌اچیز ی برای خورد ن ، نداشت .از شد ت گرسنگی‌شکمش رادرد گرفته بود .

مادرش گفت که اگر گریه راقطع‌نکند ، باید بدون صر ف نان شب بخوابد . وبعد اضافه کرد :«آنوقت‌حالت بهتر میشه ودیگه پرخور ی نمیکنی ».

برترا م چشمانش رابست تـــا اشك به صورتش نریزد .
اوبه زحمت میتوانست تا شا م‌صبر کند. اکنون میدانست کـــه مجبور است تانا ن شبش‌رانیز به‌اسپ آبی بدهد .

نان قند ی ها دهان بر ترا م‌را پر ازآب میساخت ، به خصو ص نان قند ی بزرگ ‌ودبلی که مادرش به‌شکل آد مکی درست کرده بود .

شب هنگا م به زحمت توانست نان قندی را میان جیبش جا بدهدتا برای اسپ آبی ببرد . پس ازاینکه‌صرف نان شب تمام شد، برترا م نان قندی را برای اسپ آبی برد و گفت :

«خو ب دیگه ، بیا ، بهتر یـــن‌چیزی که تاکنو ن گیرم آمد ... »
اسپ آبی گفت : « هه !همه اش‌همین ؟ من نمیدانم ، فردا صبـــح باید بر م یونجه بیار ی والاچنان‌زوزه بکشم که همه بشنوند . »

برترا م گفت :

«آقای اسپ آبی ، خوا هش می‌کنم که این کار رانکنید . »

موقع خواب که برترام به بستر رفت ، متحیر بود که چکار بکنـد . میدانست که اگر غذا نخورد ، نمی تواند زنده بماند . واگر غذا بخورد اسب آبی جیغ و فریادش بلندخواهد شد .

موقع صرف صبحا نه بود که اسب آبی زوزه بلندی بر آورد .

پدربرترام گفت :

«من میروم زیر زمینی را ببینم که این صدا از کجاست ، از این همه زوزه خسته شدم . »

برترام از اینکه پدرش مـــی خواست به زیر زمین برود ترسید. آخر اگر پایین میر فت حتمااسـب آبی را میدید . بدین جهت رو به پدر کردو گفت :

«هیچ چیزی در آنجا نیســت . دیروز من همه جا را پالیدم . »

پدرش گفت :

«خوب ! پس چیست که همچـو زوزه و جیغ های و حشتنا ك می کشه ؟ !»

برترام گفت :

«شاید یك ... یك ... یك اسب آبی باشه »

مادربرترام گفت :

«اسب آبی ؟ چه آرزو یی ! پسرهای کوچك اسب آبی را خو شـ دارند . »

اما وقتی پدر برترام به زیـر زمینی رفت . باتعجب دید که یك اسب آبی در آنجا وجود دارد و باخودگفت :

«او هو ! اسب آبی وا باش !»

اسب آبی همین که آنها را دیدپرسید :

« خوب؟ یونجه را آوردید؟»

پدر گفت :

«چطور ؟ برترام به تویونجـه(!) نداده »

اسب آبی گفت :

۱ـ یکنوع غذای اسب آبی

«نه او بمن فقط غذا های که شما میخوردید ، کلچه ، نان قند ی ، تخم مر غ، مر با،-و غیر ه میداده... من کم است از گرسنگی بمیرم » و شروع کردبه گریه کرد ن .

پدر روبه برترا م کردو گفت :

«ها، پس تو این طور ی غذاهارا مصرف میکردی : حالا دیگربس است بس کنید دیگه گریه نکنید ، گریه نکنید . »

برترا م هم به گریه افتاده بود. پدربه برترا م گفت :

«بدو به بالا برای مادر ت بگو که صبحا نه بیشتر ی به توبد هدو من هم میرو م چند بسته یونجـــه بگیرم ».

برترام رفت بالا و تابیست و نه کلچه نخورد سیر نشد . اسـپ آبی هم تاسه بسته یونجه میل نکرد گرسنگی دست از یخنش برنداشت.

مدتی بعد پدربرترا م اسپ آبی را به بیست و نه دالر فرو خت و برای بر ترا م لباس زیبا وجدید ی خرید .

آن وقت دیگر برترا م ما درش را به خاطر اسپ آبی اذیت نکرد !!!

قصه برای کودکان خودبین، مغرور وخرابکار

خود بینی ریشه تبهکار ی ها وبیمار ی های روانی وانحرا فا ت و مفاسد اخلاقی واجتما عی است .خود بینی مانع از آن است کــه شخص در بار ه مسایل اخلا قــی بتواند غیر از نظر خویشتن حکـــم کند ، خودبین فردی خود خوا ه ومغرور وخود شیفته و عاشق جمال و کمال واندیشه های خویشتن است.

خود بینی تبهکا ر موجب برو زرفتا ر وو ضع و حال بحرانی می گردد ، خودبین احساس بی عدا لتی میکند و اطرافیا ن خودرا متهم می شمارد .

خودبین هیچکس را باور ندارد. وخود رابر تر از هرکس می پندارد، خودبینی موجب میشود که فردخود بین جریا ن اجتما عی رابر خلا ف میل خود تشخیص دهد . درنتیجه همواره ا ز اوضا ع محیط نارا ضی است.

کودکانی نیز که به این بیمار ی گرفتار ند ، موجود دا ت نارا ضی وخود خوا ه محسو ب میگردند ،کودکا ن بی با ک وخرابکار ی کــه حرف نشنو ی از مشخصا ت روا نی آنها ست و هر روز ماجرا یی خلق میکنند و گلی رابه آب میدهند.

قصه های که بیانگر عوا قـــب وخیم حر ف نشنو یی ، بیبا کی و خرابکار ی است میتواند به ایــن گونه کودکا ن بیاموزد که نتیجـــه بیبا کی و خرابکار ی و حـــر ف نشنو ی ،خیلی و خیم و زیانبا ر است .

برای کودکا ن مغرور و خـــو دخواه که ، حس تملك در آنها قوی ونیرو مند است و باسایر کودکان به‌ندر ت جوش میخورند و همباز ی میشوند واسبا ب باز ی هایشا ن‌را در اختیار آنا ن میگذارند . باید قصه ها مشحو ن از فدا کاری، ازخود گذری ، کمك بدیگرا ن‌وخدمت به همنو ع تعریف کرد و مطمئـــن‌بود که این نو ع قصه ها ، حتمـــا روی آنها ،اثرخواهد بخشید . زیراکودك قصه شنو ، بایك خمچه ترو تاز ه فر قی ندارد و میتوا ن ا ورا، با کمك قصه های مطلو ب‌مانند قصه « جك وبو ته لوبیا » به‌نحـــو دلخوا ه شکل داد :

جك‌وبوته لوبیا (۱)

یکی بود ویکی نبود : درزمـــا ن‌های قدیم پیر زنی بود که باپسرش «جك» درخانه کو چکشا ن دردهکده‌ای زنده گی‌میکرد . از تمام دار دنیا یك باغ کوچك‌ویك‌گاو به‌آنهارسیده بود، یکی ازروز ها پیر ز ن دیـــد که در خانه غذا ندارد وپولی هم دربساطش نیست ، پیر ز ن غمگین شدو به جك گفت :

«جك ، دیگر چاره ای نیست ، باید گاو راببر ی به ده وبـــــه فروشی ».

پیرزن نمی خواست که گاو را، به فرو شد .اماچاره ای‌نبود ، جك ریسمانی بگرد ن گاو بست واورابه‌طرف ده برد. اما درنیمه راه به‌پیر مردی بر خورد که در میان کلاهش‌مقدار ی لوبیای رنگین وشـــفا ف ریخته بود و به‌طر ف مقابل می‌آمد. جك از لوبیا ها خو ششی آمد، از مرد خواست که کمی از آنها به‌او بدهد .اما پیر مرد گفت که لوبیـــا هارا می تواند در عوض گاو به او بدهد . جك راضی شد . لوبیا ها راگر فت و گاو رابه پیر مرد داد .

۱ـ تیژن و براند ـ داستا ن‌دوستان‌ترجمه ساعد ی ص‌ص ۱۶۱ـ ۱۶۲ چاپ تهران .

جك دوا ن دوا ن به خانه آمد تا لوبیا های قشنگ را به مادرش نشان بدهد اما مادرش ازکار احمقا نـــه او خیلی خشمگین شد . لوبیا های رنگین را از دستش گر فت و ا ز پنجره بیرو ن انداخت و جك را ، بدون آنكه غذای شب راصرف كند فرستاد كه بخوابد .

فردای آنروز كه جك از خوا ب بیدار شد از دیدن سایه ای كه به اتاق افتاده بود خیلی متعجب شد. از رخت خوابش جست و به طرف پنجره دوید . فكر می كنید چـــی دید ؟ ساقه لوبیا یی را دید كه به آسما ن می رسید و معلوم بودكه از دانه هایی كه مادرش شب هنگا م از پنجر ه بیرو ن ریختـــه بود روییده است . دریك چشم به هم زدن جك لباسهایش را پوشیدو ازساقه لوبیا شرو ع به بالا رفتن كرد . بالا رفت و بالا رفت، همه روز را بالا رفت وو قتیكه به قلـه درخت رسید ، ناگها ن خودرا دریك دهكد ه ناشناس یافت ، خسته و گرسنه بودوهوا روبه تاریكی مـی رفت . جك میدانست كه قبل ا زهر چیز باید برای اقا متش جا یی پیدا كند ، به دور و برش نگاه كرد . ناگها ن مقابل خود جاده ای یافت ودرآن به راه افتاد ، تا اینكه بـــه خانه ای رسید . خانه بسیاربزرگی بود .

جك فكر كردكه مردم آن دهكده نیز مثل همه جا مهربا ن هستند و میتوانند كمی غذا به او بدهند تاسیر شود . جلو رفت و درواز ه راكوبید ، زن بلند قد ی آمدودروازه راباز كرد جك گفت :

«خانم مهربان من خیلی از خانه مان دور هستم و خسته و گرسنـه شده ام . میتوانید چیزی به مـــن بدهید كه بخور م ویك جایی كـــه شب را آنجا بخوابم ؟ »

زن ازدید ن جك تعجب كرد وباعجله گفت :

«پسر كوچك شنو هر من غو ل بزرگی است واطفا ل به سن و قد ترا میخورد ... » بعد گفت كه بهتراست تا می تواند هر چی زود تر از آنجا دورشود .

اماجك جای دیگر ی رابلد نبودكه برود . از زن خوا هش كرد كه بگذارد وارد خانه شود و گفت هر وقت كه دیو آمد اوپنهان م ی شود. بالاخره زن قبول كرد واورادرداخل خانه برد و غذای خو بی برایشـــ آورد .

جك درهمان دقیقه ای که غذارا ،خورد صدای قدمهای سنگین دیو راشنید . زن جك را بردردر میا ن تنور پنهان کرد و دروازه (سر) آنرابست . دیو خرخر کنا ن واردا تا ق شدو گفت :

«فی فی فوفو فون !
ازاینجا می آید بوی خون
زنده با شه یامرده
استخوانهایش را می سایم ،
می پزم از آنها من نون »

زن دیو گفت : « شاید بوی گوشت تازه ای که من برای شب شام می پزم به دما غت خورده » .

دیو پشت میز نشست و ز ن غذایش رارو ی میز گذاشت . جك از شگا ف تنور به دیو نگاه کردوفکر کرد که دیو هیچو قت از خوردن غذا باز نخواهد ایستاد ،امابالاخره دیو غذا را تمام کرد . بعد باصدای بلند فریاد زد : مرغ بیاز. » زنش پیدا شد ومرغ زیبا و زنده ای راروی میز گذاشت . دیو به مرغ گفت :

«تخم بده » ومرغ یك تخم طلایی روی میز گذاشت .

دیو گفت : « یکی دیگر » هردفعه که دیو فریاد می کشید، مرغ یك تخم طلا یی رو ی میز میگذاشت .دیو پس از آنکه مد ت ها مرغ را، تماشاکرد . خوابش بردو هما ن ،دقیقه که دیو به خواب رفت جـــك هم از تنور بیرو ن آمد ومرغ رابرداشت ورو به جاده نهاد وشرو ع به دوید ن کرد . وقتی به ساقـــه لوبیا رسید ، باسر عت زیاد ازآنجا پایین رفت .مادرش از دیدن جـك خیلی خوشحا ل شد . جك هر چی اتفا ق افتاده بودبه مادرش گفت ومرغ رانشانش داد .

جك به مرغ گفت :

«تخم بده »مر غ تخم طلایی قشنگی گذاشت . هر قدر که از او مـــی خواستند متواتر تخم میداد ،مادر، جك ازدید ن این و ضع خیلی خو ـ شحا ل و درعین حال متعجـــب بود .

فردای آنروز آنها چند تا از تخم هارافرو ختند و پول زیاد ی بدست آوردند .

چندي گذشت و جك دوبار ه ازشاخه لوبيا بالا رفت . صبح يكياز روز ها ی روشن و قشنگ اين‌كارراشرو ع كرد ، از درخت بالا رفت وبالا رفت و بالا رفت . شب بودكه‌به سر زمين غو ل رسيد. ايـــن دفعه جك لباسهايش را عو ضـــ كرده بود . چون كه نمي خواست زن ديو اورا بشناسد . و قتي‌به،خانه ديو رسيد . مثل دفعه‌گذشته درواز ه راتك تك كرد زن ازعقب‌دروازه پرسيد : « كيستی؟ »

جك چيزی برای خوردِ ن و جايي‌برای خوابيد نْ خواست . زن اورابه خانه راه داد و گفت كه‌و قتی ديوآمد بايد اورا در جايي پنهان‌كند.

بيچار ه زن تنها بود و دلش مـــی‌خواست كه مهمانی داشته باشد.اين دفعه جك را در صندوقخا نه پنهان‌كرد .و قتی ديو خرخر كنا ن وارد اتا ق شد . جك تازه پنهان شد ه‌بود ، ديو تارسيد گفت :

«في‌في‌في فو فو فو ن
از اينجا می آيدبوی خون
زنده باشد يامرده

استخوا نهايش را می سايم
وپزم از آن من نون »

زنش گفت : « شايدبوی گوشت‌قورمه ای كه برايت درست كرده‌ام به دماغت خورد ه ... »

ديونان شبش را خواست‌وقتی‌غذايش را تمام كرد دادزد :

«كيسه های پول رابيار !»

زنش كيسه های سنگين را آوردوروی ميز چيد . بعد ديو شرو ع كردبه حسا ب كرد ن پولها ، پس‌ازاينكه همه راحسا ب كرد ، آنها را دو باره به كيسه ها انداخت‌ورو ی‌كف اتا ق گذاشت ورو ی تخـــت خوا ب بز رگش بخوا ب رفت .

جك آرا م درواز ه صندوقخا نه‌را باز كرد و نزديك تخت خزيدوكيسه هارابرداشت و پابه فرار گذاشت‌و به ساقه لوبيا كه رسيد ، پيسه ها راز آن بالا به دهليز خانه خود ،انداخت و باسر عت از درخت‌پايين شد .

مادرش از ديدن او خيلي‌خوشحال‌شد واز ديد ن اين همه پول كه جك در كيسه ها آورده بود تعجب‌كرد .

روز ها گذشت و باز جك خواست که ازساقه لوبیا بالا برود . یك روز صبح لباس مرتبی پوشید، طور ی که زن دیو نتواند اورا بشناسد . وشروع به بالا رفتن از در خت کرد، همچنا نکه قبلا بالا رفته بود، با لا رفت و بالا رفت ، وباغ باز به سرا غ خانه دیو رفت، ز ن دیو ابتدا حاضر نشد اورا به داخل راه بدهد .اما اوبالاخر ه قبو ل کرد که جك را در میان یك خم بزرگ پنهان کند .

این دفعه هم تادیو بخانه آمد مثل دفعات گذشته گفت :

«فی‌فی‌فی فوفو فو ن
از اینجا می آید بوی خون
زنده با شه یامرده
استخوانهایش را می سایم
از آنها می پز م من نون »

اما این دفعه صدای او خشمگین وبلند بود و شرو ع کردبه‌گشتن بروی اتا ق .

این بار جك واقعا ترسید . به‌خصوص وقتی که دیو دستش را ، روی سر پوش خم گذاشت . کم‌مانده بود که جك زهر ه ترك بشود وآرزو کرد که کا ش درخانه شا ن‌بود اما اتفا ق بد ی نیفتاد ودیو بی‌آنکه سرپوش رابر دارد خم رارهاکرد و بزود ی پشت میز نشست. تا غذایش را به خورد . و قتی‌غذایش را تمام کرد سازش را ، خواست و قتی ز نش ساز اورا ،آورد. جك کمی سر خم را بالا کرد واز شکا ف آن شرو ع به تماشاکرد . ساز بسیار قشنگی را دید که در تمام دنیا جور ه نداشت .دیو گفت : «بزن » .

ساز شرو ع بنوا ختن کرد و،بهترین آهنگی را که میتوا نست، نواخت چو ن مو سیقی به چشما ن‌دیو خوا ب آورد ه بود ، خیلی‌زود خوابید . جك از خم بیرو ن آمدوساز را بر داشت و پا به فـرار گذاشت .امافکر میکنید چی اتفا قی‌افتاد ؟

وقتی ساز دید که آنرا می‌برندفریاد بر آورد و گفت :

«اربا ب ! اربا ب !»

دیو بیدار شد و دید که جك‌ساز اورا گر فته و فرار میکند ، فریاد زد:

غ وکیسه های پول های مرا دزد یدی
«ها! پس تو بود ی که مـــر
وحالا هم ساز مرا می بر ی !
صبر کن ! تابکیر مت . »
به سا ق لوبیا ر سید .دیو
دیو مانند باد می آمد. جـــك وقتی
چندان فاصله ای بالای اوانداشت، جك خیلی به سر عت به پاییـــن
لغز ید و قتی به دهلیز خانه نزدیك شد با صدا ی بلند مادرش را صدا
زد که تبر ی برای اوبیاورد .وقتی به زمین رسید باتبر سه ضر بـــه
محکم به سا ق لوبیا زد و آ ن رادونیمه کرد و غو ل ازآ ن بالابـــه
زمین افتاد و جان سپرد ومرد .
ساقه لوبیا هم دیگر نه رو یید. اما جك ومادر ش سالها ی سا ل
به خو شی زنده گی کردند !!
(قصه قد یمی انگلیسی)

بهترین قصه هاو افسا نه هـــا برای کودکا ن خجو ل و کمروقصه
ایست که درآن ، آدم های مود ب بانزا کت و مبتکر .
اما صریح و فعا ل و شجا ع نقش اول را به عهده دارند .
این کرکتر ها ،میدانند که چی چیز ی را در چی موقعیتی ، صریح
وروشن ، اظهار نمایند و چه کاری را در کدام و قت وزما ن با چـــی
فعالیت و قدرتی انجام بدهند.
زیرا شنید ن ویا خواند ن ایـــن گو نه قصه هاو افسانه هابرا ی ،
کود ك کمرو و خجو ل ، این فاید ه رادارد که او باشنید ن ودانستن
سخنان ، کارها واعمال آدم های قصه یا افسانه میداند که چگو نه، بامردم
حرف زد . چگو نه در میان جمعیت ها ومحافل با دیگرا ن بر خو رد،
نمود و چگو نه و در چی موقعیت هاو چی زما ن ها چی اعما لی را،
انجام داد .

قصه برای کود ك گوشه گیر.

شکی نیست که ریشه و عامل اصلی این مشکل (گو شه گیری)را
در گذشته طفل گو شه گیـــــــر جستجو کرد. اما نکته مهم هم این
جاست که پدر ومادر ، ازراه گفتن قصه چی کمکی میتوانند برای این
طفل بکنند .

باید قصه های راپیدا نمایند و برای اوبگویند که در آن آد م گوشه گیر و منزو ی میکوشد و تلاش می کند که خودرا به آدم های دیگر نزدیك سازد . به اجتماعا ت واردگردد و دلیرا نه وبدو ن ترس و هراس با دیگران حرف بز ندالبته بهتر است قبل از گفتن قصه باید با کلمات ساده وقابل‌فهم‌بی ارزش بود ن «گو شی گیری » راثابت واورا قانع کنند که‌بیهوده‌خودرا نارا حت وازدیگرا ن دور ی ولذت خو شی های را که در میا ن‌جمعیت مرد نهفته بر خو یش حرام میگردانند .

بعد رو ی ، قصه ای که مـی‌نویسند برای کود ك گو شه گیر خود رو شنی بیندا زند و بگویند که متو جه باشند و ببینند د رقصه چگو نه قهر مانی های قصه با هم‌رابطه دوستی بر قرار مینمایند ودر میان مردم می روند ومی خندند ویکجا باآنها خو شی و شادمانی مینمایند .

برای کودکا ن گو شه گیر ومنزو ی ،باید قصه ها یی‌برگزید ه گفت و یا خواند ه شوند که آد م‌های‌آنهااجتما عی شاد و صمیمی باشند ودر کار ها ی‌که به سود ومنفعت دیگرا ن تمام میشو ند، سهم ارزنده ای داشته باشند . تـا کود ك گوشه گیر ، برداشت سالم از شنید ن آنها بنماید و به مرورزمان گو شه گیر ی منزو ی بود ن راترك نماید .

قصه ای که در ذیل میخوا نید. زیبا ترین وموثر ترین برا ی‌کود ك گو شه گیر خواهدبود .

گـل سرخ و شبنم

روزی ، گل سر خ قشنگی بـــه قطر ه شبنمی که رو ی یکی ازگل برگ هایش نشسته بود گفت :

«میبینی من چه زیبا هستم ؟ آیا از من ممنو ن نیستی که ترارو ی گلبر گها ی لطیف خود جای‌داده‌ام؟»

قطر ه شبنم جوا ب داد : «برای‌من فرق نمیکند که رو ی توبنشینم یارو ی گلهای دیگر . »

گل سر خ در هم رفت و گفت :

«آخر من ملکه گلها هستم و تو باید خو شو قت باشی که من به‌تو اجاز ه داده ام که‌رو ی گلبر گها ی‌من بنشینی . »

شبنم گفت :

«گمان نمی کنم تو مزیتی بـــر سایر گلها داشته باشی ، آنها هم بنو به خودزیبا و معطرند . »

گل سر خ خشمنا ك شدو فریادزد:

«پس زود ازآینجا دور شو ،من اصلانمی خواهم رو ی ترا ببینم ».
این بگفت و گلبر گها ی خودرا تکان داد و قطر ه شبنم رابه زمین انداخت .

شبنم جذب زمین شد وازبیـــن رفت ، گل سر خ خندید و پیرو ز مندانه گفت :

«چه خوب شد که این قطر ه ،گستا خ به زمین فرو ریخت ونابود شد . »

اما روز دیگر هوا با ندازه ای گرم وسوزا ن شدکه گل سرخ از تشنگی نزدیك بود هلاك شود ، قطرا ت ،شبنمی هم و جود نداشت که تـــا اندازه ای اورا تر و تازه نگا هدارد گل سر خ از غرور بیجا ی دیرو ز خودپشیما ن شد و گفت :

«اگر آ ن قطر ه شبنم اکنو ن روی گل بر گهای من نشسته بوداز تشنگی من میکاست ،و لی اکنو ن او از میان رفته است . »

آن روز سوزا ن به پایان رسیدوهوا کمی خنك شد ، گل سر خ هم گلبر گها ی خودرا از هم گشو دتاقدر ی خنك شدنزدیك صبح قطرات شبنمی روی گلبر گها ی اونشستندوآنها را ترو تاز ه کردند گلسر خ نفس راحتی کشید و گفت :

«آه چقد ر شمارو چپرو وخو ب ومهربانید که زنده گی ماگلها را طراو ت میبخشید . »

قطرا ت شبنم از لطف گل تشکر کردند و گفتند :

«بلی شك نیست که شما هـــم لطیف و زیبا ودر حقیقت ملکه گلها هستید اما بی و جود ماکه دوستان صمیمی شما هستیم نمی توا نیـــد زنده گی کنید . پادشا ها نو ملکه‌های روی زمین هم بی کمك دوستان وفادار شان قادر نیستند که‌کار ی از پیش ببرند .

کودک نافرمان

به طور کلی ، یکی از نخستین کلماتی که در آغاز زنده گی برزبان کودکان جاری می شود . کلمه(نه) است در زمانی که هنوز معنا ی فرمان برداری و نافرمانی را نمی شناسد و چه در جوا ب مثبت ،و چه درجواب منفی . سعی اوبر این است که ثابت کند . می تواندکاری را انجا م دهدواز این زمان است که ساختن شخصیت مثبت و یا منفی او آغاز می شود . واین پدر وما در هستند که ساز نده ای اصلی این بنا میباشند .

نکته ای اساسی در تربیت کودکا ن تولید ایمان در آنا ن نسبت به پدر ومادر است ، وازاین جاست که اطاعت راستین ومطلق فرزندا ن به وجود می آید. کودکی که به شخصیت پدر ومادر ش ایمان می آورد ، و به آنا ن به چشم احترا م وستایش می نگرد « به اطاعت به چشم یك مساله ضرور ی نگاه می کند و آنرالازم می شمارد. در صورتیکه اطاعت های کا ذب ،که سا خته بی ایمانی فرزند نسبت

به خانواده است همیشه این خطررا دارد که روز ی کود ك رابه‌نقطه ای حساس برساند که از احساس‌عدم امنیت باطنی منجر شده‌و فریاد ها ی گو ش‌خرا ش‌به پدرومادر(نه) بگوید .

زمانی در خانواده ای باکود ك‌نافرمان رو بروشد م که باچشمها ی گریان فریاد میکشید . من دیگرنمی‌توانم به حرف های این ها گوش بدهم ، وخودش رابه نحو ی به‌زمین‌میزد و فریاد میکشید که حالش واقعا دلخراش بود .

در خانواد ه دیگر ی باکود کی‌روبروشد م که نسبت به مادر ش رفتار بسیار بدی داشت ، وروزبه‌روز خشن تر وظالم تر ونافرما ن ترمی شد . و قتی در احوا ل ایـن‌خانواده دقیق شدم نمو نه آن‌کودك رابه آسانی شنا ختم چراکه او به‌واقع مقلد ر فتار پدرش . نسبت به مادرش بود ودر راهی که‌درپیش‌گرفته بود و باسر عت در آن پیش می رفت کاملا بی گناه بود .

به هرگو نه ، کودکا ن رابایددرحریم آزاد ی تربیت کنیم . و آ ن چنا ن محیط پرورشی برای آنا ن‌به‌وجود بیاوریم که از همه چیـــز احساس رضایت کرده وخود را ،خوشبخت بدانند .

باید امیا ل وخواست های‌کودکان‌را محترم شمرد ، وبرای فعالیـت ها ی خصو صی آنها ساعت ،دقیقی‌تعیین نکنیم و باید بیش از همه به رفتا ر و کردار خود توجه داشته‌باشیم و همواره این حقیقت را به یاد بیاوریم که پدرا ن ومادرا ن‌آیینه‌ها یی هستند که کودکا ن تصو یر آینده ای خود رادرآن می بینند .

کودک ناهماهنگ

از اوصاف ناپسند آدمی یکی اینست که برای پیداکردن یک عضو ناهم آهنگ در میان گروه‌ها، چشمی بس کنجکا و دارد. این عنصر ناهم آهنگ مانند گوسفند سیاه است که درگله‌ای، بزرگ نظرهارا بسوی خود جلب میکند. از همین رو او پیوسته آماج نگاه ها و اشارتهای کنایه آمیزدیگران است و روزگاری را به حالتی بس اسف انگیز سپری می‌کند.

گاهی این عضو ناهم آهنگ، کودک است، کودکی که رفتار یا قیافه و چهره اش مطابق باالگویی نیست که پسندیده اجتماع است.

کودکانی از این قبیل به زودی مورد توجه دیگران واقع می‌شوند وهمسالان شان و حتی بزرگسالان آنان راوسیله ریشخند تفریح و مسخره گی قرار می دهند.

ما همه کم و بیش این کودکان را دیده ایم می دانیم که اینها همه قربانی یك وضع استثنایی وتقریبامنحصر به خود هستند که درمحیط

زیستی خود چهر ه ای نا مانوس‌تر از دیگرا ن به خودگرفته اند ـ ولی آیا این نا هم آهنگی که د ر،سیمای‌آنان مشاهده می شود طورـ یست که موجب این همه اهانت وتحقیر برای آنا ن گردید ه ؟

یك کود ك کود ن یا ناقصـــس‌الخلقه یاکود کی که به‌نژاد یامذهب دیگر ی تعلق دارد در هم چنیـــن‌کود کی که ازیك خانواد ه فقیربر خاسته یا طرز ر فتار ، فکر وسخن‌گفتنش با دیگرا ن اختلاف فاحش دارد ... حتی کودکی که از نظـــرهوش یاسایر استعداد ها برتر ی چشمگیر ی بر همقطارا ن خـــوددارد ... همه این کودکا ن دروضعی قرار دارند که هرکدام به گونه ای‌مورد تو جه قرار م ی‌گیرندو بـــه عنوا ن گوسفند سیاه هم اکنو ن ،مورد بحث مایند .

باآنکه ما به اقتضا ی طبع ماجراجو ی بشر ی خود دارای نقـــا ط ضعفی در برابر ایندسته ازکودکا ن‌هستیم و لی باز خود رفتار نـــا پسند خود را آشکار ا محکو م می‌کنیم ما می دانیم که هیچکدا م از ماقادر نبوده ایم شرایط بد نیـــاآمدن و دریافت خو بی هاو صفا ت ذاتی مان را خود تعیین کنیم. کوله‌بار زنده گی راکه مجمو عه ا ی‌از این چیز ها ست عوامل دیگر ی‌که‌در آنسو ی اختیار ماقرار گرفته‌بر ما هموار کرده‌اند .

رفتا ر غیر عادلا نه مانسبت به‌افراد نا هم آهنگ این اثر بسیا رنا مطلو ب را نیز داردکه‌آنها راوادارمی کند به جا ی پیدا کردن‌جایـــی در اجتما ع ، بیشتر از آن دور ی‌گزینند و همین سبب می شود که او صا ف نا خوشا یند در اعماق،روانشا ن ریشه محکمتر پیداکند.

به هر صور ت پدر ومادر ی که‌این گو نه فرزند ی دارند . باید بکوشند برا ی وی ، همواره از ،صفا ت عالی انسا نی ، از مبارز ه بانا امیدی واز وقعی نگذاشتن به‌حر فها و سخنا ن دیگرا ن ،حرف بزنند وو ی رابه واقعیت هـــا ی‌زنده گی آشنا سازند .

همچنا ن باگفتن قصه زنده گی‌مادام کیوری که کرو کـور بود و خود رابه مدار ج‌عالی رسانید باباز‌گو نمود ن دا ستا ن زند ه گی‌بهتو فن که با همه کر ی که دا شت ...

اثر قصه در روان کودک احساساتی

این قبیل کودکان ظریف،حساس فکور ، از حس کنجکاوی و تحرک نیز بهره مندند .

اما بابر خورد به‌کمترین مشکل،دستخوش یاس و نو میدی میگردند معمولا کمرو هستند . واز انتقا دوریشخند دیگران می هراسند و از ترس ناکامی ، ترجیح میدهند که‌اساسا دست بکاری نزنند .

شکست یا چشم انداز یک‌شکست خالی آنها را از پای می اندازد و آنگاه بنظر میرسد که‌به‌هیچ چیز علاقه ندارند . البته این جز ظاهر امر چیزی‌نیست وعمقی‌ندارد . چند تشویق کوچک چند تعارف یا موفقیت میتواند نشاط‌واعتماد به‌نفس رابه آنها بر گرداند .

کودک احساساتی ، همواره غرق در تاثرات خویش است . خواه مطبوع ، خواه نا مطبوع ،غرق در احساسات‌تکوین یافته و استوار است ومانند سالهای‌نخست زنده گی با اطرافیان واشیا روابط متقابل بر قرار می سازد . قصه‌هم‌در روان کودک احساساتی‌همان اثری را که‌محیط ماحول وآدم‌ها واشیای آن ،روی او میگذارد، دروی تولید میکند .

کودک احساساتی از شنیدن‌قسمت های هیجانی قصه نسبت‌به سایر تیپ های کودکان ، بیشتر وزود تر تحت تاثیر قرار می گیرد . حتی در آن زمان ، خویش را،داخل‌صحنه قصه احساس می کند، خود راتکان میدهد ، لبهایش را مـی‌جود ،مشت هایش را گره میکند. وبر زمین یا اشیای مقابلش میزند.

چون قصه های مطلوب وخوب‌روی کودکان احساساتی خیلی‌زود اثر تربیتی مینمایند و آنها رابه‌نکات‌زشت و زیبای شان آشنا مـی گردانند .

باید در انتخاب قصه برای ایـن‌تیپ کودکان از منتهای دقت کار گرفت قصه ذیل نمونه خوبی‌برای‌کودکان یاد شده محسوب مـی گردد .

چرا مردم مرا مورد استهزا قرار میدهند

چرا مردم بالایم میخندند ؟ من به حقیقت این ام رپی برده نمیتوانم . نام من سلیم است . دراین نام چیزی مضحك و خند دار و جودندارد. من چهار ساله هستم . این قابـــــل تعجب است ؟ من به شماتوضیحات خواهم داد که چه چیز عجیب مـــی باشد .

خواهر کوچك من هنوز یك ساله است .اماکسی با لای او نمی خندد پس چرا هرکس بر من میخند د ؟وهمیشه بزرگسا لا ن ، حقیقتـــا بزرگسا لان .مانند پدر ومادر م نمی دانم آنهاچی چیز ی تعجب آو ردر وجود من می بیننه که بر مـــــــن میخندند ؟ نمیدانم چرا بر مـــــن میخندند . من به حقیقت این امرپی برده نمیتوانم .

چرا امروز (فیرودین) مــــــرا مورد استهزا قرار داد ؟ مادرجانم برای من یك مقدار پو ل همراه یك قطی داد و گفت (برو این پول رابه فیرو دین بد ه وازو ی شیربیاور. امافکر ت باشد که قطی زاتا دهن

(سا را ی به خانه بیا)من قطی را از شیر پر کند و همین که شیرراخرید م گفتم : راگر فتم رفتم که شیر بیاور م .وقتی نزد یك دکا ن رسید

(سلام فیرودین ! سلام شیر فروش مهر با ن !)

اوپرسید : (آیا شیر میخواهید؟)

گفتم: (بلی ! این پو ل واین همظر ف شیر بگیرید قطی را از شیر پرکنید) .

ـآیا میخواهید این قطی را تـا لب پرکنم ؟

ـبلی تا دهن پرکنید .

فیرودین قطی را تالب از شیــر پرکرد . و من بسو ی خانه روان شدم . هنگا میکه بالای زینه هابالا می شد م . پوست تربوز راندید م وپایم راورویش گذاشتم پس لغزیدم وشیر تا آخرین قطر ه به زمین ریخت ودر قطی چیز ی باقی نماند .

من که گریا ن رو ی نیستم .گریه نکرد م قطی رااز زمین بردا شتم وراسا نزد (فیرودین) رفتم وگفتم : (فیرودین) جان بگیرید . شیر بدهید . امافراموش نکنید که قطی را تا دهن از شیر پرکنید.)

فیرو دین بر من خندید و گفت :

(چرادیگر شیر میخواهید ؟)

گفتم :

(چرا شما کلمه چرا استعما ل می کنید ؟ من پیشتر که شیر برد م به شما پو ل دادم .بگو نه دادم.

فیرو دین گفت : (بلی شما پول دادید و من در عو ض قطی تارراز شیر لبریز کردم) . گفتم : (من نمیگو یم که شمابه من شیرریختیداما قطی شیر سرنگو ن گردید و یـك قطره هم در آن نماند . اکنون شما مجبور هستید که بار ی دیگر قطی را از شیر مملو بسازید).

دراین و قت اوبه چشمانم چشم دوخت وبر من خندید و به قدر ی خندید که نزدیك بود گرد ه هایش بکفد . راستی او مثل دیوانه هابر من خندید و خندید).

من باز هم از اوسوا ل کرد م :

(آیا من به شما پول نداد م ؟) بلی پول داد ید وشیر گرفتید.

ـ کو شیر کجاست ؟ ببینید در قطی شماشیر را دیده میتوانید . من خوشیر را نخورده ام . حتی آنرابه خانه هم نبرد ه ام همه آن از نـــزدم ریخت . پس حالا مجبور هستید کمی شیر دیگر برایم بدهید باز هـــم فیرو دین . مثل دیوانه هانگریست و به قدر ی بالایم خندید که هیـــچ باور نکنید.

من با و گفتم . چرا میخندید .مو ضو ع خیلی زیاد برایتان تعجب اوراست ؟ تعجبش در کجا یشـــاست ؟

بعد از خندید ن و تعجب زیاداو مجبور شد قطی را گر فت و باری دیگر آنرا تا به دهن از شیر پـــر کرد . شیر را به خانه آورد م مادر جانم آنرا جوش داد و یك پیاله آنرا بمن داد تابنوشم .

تا اکنو ن نیز نمیدانم چـــــرا (فیرودین) آنقد ر برمن خندیدچه چیز عجب و خنده دار را دروجودم تماشا کرد که آنقد ر خندید.مفهوم خنده اورا نمیدانم .

آیا شما میدانید ؟ !

قصه برای کودک تنبل

کود ك تنبل کودکیست که یا ازابتدا بدتر بیت شده ، یا اصـــلا تربیت نشده ،یا روحیه او خـو ب شناخته نشده ، یادرد منداست .

در زنده گی قر ن پر هیا هـو ومشکلات ماکه تنبلی یکی از جنایات اجتماعی بشمار میرود همه کــس موظف است لازمه کوشش رابکا ر برده و هیا ت اجتماع را از ســــر عناصر طفیلی که توده نارا ضی و هر ج و مرج طلب راتشکیل میدهند. مستخلص بسازد و دنیا را از وجود ناپا ك کسانی که فعالیت دفا عی ضعیف خودرا منحصر صر ف حسد ورزید ن نسبت به مقام مادی یـــا معنو ی مرد م ز حمتکش میکنند پاك نماید .

«دارو ی استراحت » غالبا یگانه دارو ی درد تنبلی است .ولی برای اینکه اصلا محتا ج استعمال دوا ،نشو ید از هرگو نه خستگی اطفال احترا ز نمایید . ازغد ه مترشحـه دها ن ، سینه وامعاش موا ظبت کنید . او قا ت روزانه اش راازروی یك اساس صحیح تقسیم نمایید .

ساعا ت کار و قتی خو ب تقسیم شده باشد بهترین دارو ی دردتنبلی است . پایه این منظور رارو ی چه شالود ه ای باید قرارداد ؟

حد اعلا ی مدتی که اطفا ل می‌توانند در حین آن تو جه خود را بدون خستگی معطو ف نماید بایدتاشش سالگی پانزد ه دقیقه ا زهفت تا دوازده سالگی ، بیست تابیست‌وپنج دقیقه واز دوازد ه سالگـــــی از سی تا چهل دقیقه باشد.همچنان پیرامو ن کودکانی که گاهی تنبـــل میشوند . کار هارا با تانی‌و کندی‌انجا م میدهند و به‌نظر کســـل و افسرده می آیند یکی از روانشنا سا ن میگوید :

خانواده ها غالبا با این مشکلات‌یعنی تنبلی کودکا ن رو بروهستند وبرای حل مشکل خود بمن مرا جعه‌می کنند . درین مورد من ازپدرا ن ومادر ا ن می خواهم که‌در روحیات‌کود ك خو ب دقت کنند که‌اوچگو نه کار های عادی را انجا م میدهد .اگر ماچگونگی کار کود ك رابفهمیم بدو ن شك به علت تنبلی او هـم‌پی خواهیم برد .و قتی علـــت را فهمیدیم آنو قت می پردازیم برا ه‌مقابله باآن‌و درمانش را هم پیـد ا میکنیم ».

به هر صور ت اثر قصه رو ی‌کود ك تنبل نیز خیلی ز یاد مـی باشد چنانکه به تجر به ثبـــو ت‌گردید ه یك کود ك تنبل،باشنیدن قصه ای که ، آد م یا آدمهایشـ ،از تنبلی متضرر ، یابه مصیبتـــی گر فتار گردید ه اند اما‌بر عکسـ‌اما قهرمان یاقهر مانی که به کارو فعالیت‌خستگی ناپذیر ی. مصروف‌گردیدند به موفقیت هاوخوشبختـی ها رسیده اند ، در زنده گی او ،دگر گونی عجیبی راپدید آورد ه‌و وی را بسو ی کار و فعالیـــت‌سو ق داده است . برای کودکا ن تنبل ، بایستی قصه ها وافسا نه‌های بیا ن کرد که به صورت‌واضح وروشن ، ز شتی و مصیبت تنبلی‌وبیکار ی را وانمود گرداند وکودـ کا ن رابه این حقیقت متو جه سازد‌که زنده گی به اثر کار وزحمتکشی خواستنی و آرزوانگیز ،می گردد و تنبل ها هرگز رو ی سعاد ت‌وخوش بختی رانخوا هند دیدمانند قصـــه (مردکوچك در کوزه) و افسا نـه فیل شو یی) که آنها را درذیـــل خواهید خواند .

مرد کوچک در کوزه

در زمان های بسیار قدیم ، درقریه ای جوانی زنده گی میکرد که نامش تارو بود. تارو تا نهایت در جه تنبل و بیکار ه بود. تمام روز رادر راهرو هاو کو چه میگشت به هـر طرف و حشیانه مینگریست . خزا ن وموسم کار زیاد دهاقین و زمینداران فرا رسید و بز رگرا ن به دورکردن وجغل نمود ن حاصلات به جدیت و فعالیت زیاد مصر وف گرد یدندتا۔ رو درا ن دهکده یگانه شخصي بودکه به هر طر ف گشت و گزا رمی کرد و کار ي راانجام نمیداد.

روزی از روز ها ی این فصـــل تارو ناگهان کوزه ای را دید که در کنار سر ك گذاشته شده بود .وی نزدیك کوز ه ر فت و آنرا تماشا کرد و دربین آن آد می راکه بـــه اندازه یك نخود خردبود نگریست وبا خود گفت : (من این آدمك را گرفته و باآن خویش راسر گر م خواهم ساخت . پس کوز ه رابر داشت و باخود به خانه برد و قتی بخانه رسید آدمك کو چك راتوســط دوانگشت خود از کوز ه بیرو نه آورد و همراه اوبه باز ی کرد ن ،شرو ع کردو تازمانی به این عمل ادا مه داد که خسته گردید .

روز ی دیگر باز تارو به گشت و گزار پرداخت واز راه سر کی که کوز ه را در آنجا یافته بود به خانه برگشت در درواز ه خانه یك آدم بزرگ بلند قد و لاغر اندام رادید، که دراز در رو ی فرش افتاد ه است

تارو به این آدم باغو ر و تعمق‌زیادنگریست دید که او همان آد مکی است که روز قبل به اندازه غلا ف‌یك نخود بود واوتغییر جسم داده وبزرگ گردید ه است . تار و ازدید ن این و ضع خیلی متعجب گردید هنوز تار و به مردلاغراندام‌ودراز می نگریست که آن مهمان نا خواند ه تبسم کنا ن و لاف زنان‌به تارو گفت :

(من از این هم به‌سر عت‌نموکرده‌میتوانم . شما به تنهایی بازی کنید.) مرد موصو ف چنان قیا فه‌ای‌رابه خود گرفته بود که گو یی او مالك خانه تارو باشد . روز دیگر تارو نسبت به اوقات معمو لی از خانه و قت‌تر خار ج شد اماهنگامی‌که مجددا به خانه بر گشت شامگاه بود . و قتی به خانه رسید مقابل‌درواز ه خاموش‌ایستاد و هر چه کوشید نتوانست داخل خانه‌بشودزیرا آن شخصی بز رگ ودراز تمام رو ی اتا قرا اشغا ل نموده بود وجایی که تارو بتواند درآن بخوا ب رود . پس تارو مجبور گردید برودبه بیرو ن بخوابد . همین که شفق‌دمید . تارو از خوا ب بیدار ،گردید وسر ی به خانه زدو چون که آن آدم بیش از پیش بز رگ‌گردید ه . ترسید و رو به فرار ، گذاشت ، تا آد م موصو ف . به‌و ی‌آسیب و صد مه ای نرساند .

شامگا هان . تارو مجبور را به‌خانه اش بر گشت و با تعجب زیاد دید که کند ه های بز رگ چو ب به طر ف بیرو ن ارسی ها نصب گردید ه است و قتی به غورو تعمق به ارسی هاچشم دو خت به این حقیقت متو جه گردید که آن کنده‌های چوب نه بلکه بازو ها وساقها ی یك دیو است . تارو باز هم شب‌در منزل خود اما بیرو ن از اتاق خوابید . همین که صبح شد واوچشم از خواب باز کرد بالای سر خودپیر مردی رایافت که‌درهمسایگی‌خانه اوزنده گی میکرد . پیر مرد ، مذکور به تارو گفت :

(لطفا امروز همرای من کمك‌کنید‌که حاصلات خودرا از مزر عه‌بخانه بیاور م تار و اگر چه شخصی تنبلی بود و در حقیقت نمی‌خواست کار کند . برو ی پیر مرد چیز ی‌نگفت و دا سی رابر داشت و با پیر مرد رفت تا اورا کمك نماید نار و روز را در همکار ی با پیر مردبه شا م رسانید و شام بخا نه‌بر گشت و به ارسی هانظرافگند چو ن دید که دیگر سا قها و بازو های مهمانش‌از ارسی و کلکین ،

آویزا ن نیست . خیلی خوشـــــو مسرور گردید و درواز ه اتا ق‌راقفل نمود و باز هم به‌بیرو ن خواب‌شد.

روز دیگر نیز ر فت تا همسایه پیر خود را در جمع‌آور ی حاصلاتش کمك نماید . آن شب قد مهمـــا ن‌وی بنا بر علتی نا معلو م‌بانداز ه نیم شبها ی قبل بوده و درگو شه‌ای از اتا ق غضب آلود نشسته وبه تار و لعنت می فرستاد و میگفت :

(من خطا و اشتبا ه کردم فکـــر میکرد م که تار و یك انسان عاطل وباطل و بیکار ه است .او خود در این روز ها داس خود رابا لا ی‌سر خود شور میدهد و با همسایه‌خود به همکار ی می پردازد .)

وقتی تار و از عقب درواز ه‌وضع آدم دراز دیو صفت را دیدو حرف های اورا شنید دانست که موضوع از چه قرار است .

روز دیگر تارو سعی کردوکوشید که زیاد از هر کس دیگر بیشترکار کند و زحمت بکشد . هنگا م شام‌وقتی به خانه اش بر گشت دیدکه آن آد م بزرگ بانداز ه نخود خردشنده بود . و همین که تارو اورادید زبا ن به سخن گشود در حالیکـه اشك میریخت با گلو ی گر فته گفت :

(تارو مرابببخش . معذر ت مـی‌خواهم . لطفا مرا مجددا به کوز ه انداخته در کنار سر ك بگذارید.

این چیز ی بود که آنرا تار ومی‌خواست . لذا تارو آدمك را مجددا به کوز ه انداخته کنار همان سرك گذاشت .

پیر مردا ن کهنسا لان قریه می‌گفتند :

که آ ن مردکوچك میا ن کوز ه‌در حقیقت تنبلی بود .

نان از راه آسان

دریکی از روز ها ، آد می که درمزرعه ای ، علف درو میکرد ، ازکار زیاد ما ند ه شد و،زیر یك بوتــــه بزرگ و سبز نشست و دستش را به کیسه خود دراز کرد تاازآن کمی نان بگیرد و بخورد . همین که‌نان رابدهن فرو برد ، ناگها ن، گرگ گرسنه ای از میان جنگل بر آمدو دید ، مردی زیر بوته ای نشسته وچیز ی را می جود ، گرگ تنــد و شتابا ن نزدیك ، درو گر آمــــد پرسید :

(آقا جان ! چه می جوید ؟)

مرد موصو ف جوا ب داد :

(نان) (آیا نا ن برای خورد ن‌خوب است ؟)

ـ«بلی خیلی خو ب است »

اجازه بدهید تا من هم کمی ازآن‌بخور م » درو گر قدر ی نان را گرفته و به‌گرگ داد . گرگ رانان خیلی مزه داد و گفت :

«میخوا هم بعد از این همه‌روزه‌نان بخور م اما آقاجا ن ! لطفابرای من بگویید که از کجا میتوا ن‌آنرابدست آورد .

دروگر علف جواب داد :

«بسیار خوب ، طریق بدست آوردن آنرابرای شمانشان میدهم و برایتان یاد میدهم که چگونه انسان نان را بدست آورده میتواند ».

پس او شروع کردبه قصه نان پیداکردن و گفت :

«نخست شما مجبور هستید که یک قطعه زمین را قلبه کنید ؟ .

گرگ جلو حرفهای اوراگرفته گفت :

«وانگاه نان را بدست خواهم آورد ؟ »

دروگر گفت :

«برادر جان ، یک لحظه صبر کن و بشنو ... بعد از آن بایدشما زمین راکلوخ کوب کنید ... »بازهم گرگ بی صبرانه پرسید :

«بعد از آن میتوانم نان رابدست آورم و بخورم ؟ »

دروگر بسوی اونگریسته علاوه کرد :

(لحظه ای صبر کنید تا من ...) باز هم گرگ جلو حرفهای دروگر راگرفته ، به شوردادن دمش پرداخته گفت :

«شما در باره چه صحبت می کنید . چه وقت من نان رابدست آورده میتوانم ؟ »

«صبرکنید و بشنوید : بعد ازآن شما باید یک مقدار ، گندم بدست آورید ... » گرگ به لیسیدن لب‌ها ی خود شروع کرد و گفت :

«دیگرنان ؟ ... »

دروگر گفت :

«هنوز نه... شما مجبور هستید تاوقتی انتظار بکشید که گندم سبز شود وماه های سرد زمستان ازسرآن بگذرد ، در موسم بهار گندم بلند شده و خوشه خواهدکرد » در این لحظه گرگ آه کشید وگفت:

«چقدر وقت طولانی بکار است که آدم انتظار بکشد .اما من نان را در همین لحظه میخواهم »

دروگر به چشمان گرگ نظرافگند گفت :

«کدام نان ؟ »

هنوز بوقت نان بدست آوردن مدت زیادی مانده است . بعداز آن باید شما گندم راکه درماه‌سرطان پخته میشود ،درو کنید..

سپس آنرا دسته دسته کرده ا زروی زمین جمع نموده درآفتا ب بگذارید تا خو ب خشك شـود .وقتی که خشك شدبایه آنرا جغل کنید و بعد از کوبید ن. خر من بسازید و به باد بدهیید گر گ باز هم بی طاقت گردید وپرسید :

«حالا من میتوا ن نان خود رابه خورم ؟ »

درو گر گفت :

نه چقدر شمابی حوصله هستید، بعد از بادکرد ن باید دانه ها ی گندم رایکسو و کاه آنرا به طر ف دیگر نمایید ودانه هارا درجوا ل بیندازید و جوا ل هارا به آسیا ب ببرید و گندم را آرد کنید. »

گرگ دمبك زده در حالیکه بسیارکم طاقت گردیده بودپرسید :

«در همین جا کار ش تمام میشود؟» درو گر جوا ب داد :

نه خیر هنوز نه . حو صله کنیدوبعد آرد رادر تغار ی خمیرنمایید وصبر کنید که خمیر برسد ، بعدازآنکه رسید ، آنرا زغا له کنید ودر یك داش گر م وداغ بگذ ارید ،آنگاه که پخته شدبه نان مبد ل خواهـد گردید ، بلی ! »

بلی !

ازآن نا ن بدست خواهد آمد وشما خواهید توانست هر قدر کـه میل داشته باشید نوش جـــا ن کنید » درو گر قصه نان را به همین جا خاتمه داد . گرگ لحظه ای باخود اندیشید و بعد پیشانی خودرا با پنجه اش خا ر یده گفت :

«این کار خیلی پر تکلیف ودشوار است ، چیز ی رابرای من نشـــان بدهید که خوردنش ، کاری خیلـی سهل و آسا ن باشد »

درو گر گفت :

بسیار خو ب ، و قتی که شمـا نمی خواهید ، غذا ی خودرااز راه مشکل دستیا ب کنید . پس من، راهی رابرای شما نشا ن میدهم که، خیلی سهل وساده میباشد پســـ گوش کنید ، آنطر ف ، به چراگاه بروید در آنجا یك اسپ است که مصرو ف چرید ن میباشد ، اورا غافل گیر نمایید و بخورید . »گرگ از درو گر تشکر کرد و به چراگاه رفت اسپ راپیدا نمود وبه اوگفت: (قصد دار م که شمارابخور م)

اسپ گفت :

«بسیار خوب ، این یک کار درست و یک عمل صحیح است. اما برای اینکه در هنگام خوردن من، به مشکلی مواجه نگردید و آزاری نبینید نخست پاپوش های مرا از پایم بکشید ورنه دندانهای شما را خواهد شکست »

گرگ گفت :

«درست است »

بعد خود را خم کرد تا پاپوش‌های اسپ را از پایش بکشد دراین فرصت اسپ وقت را غنیمت شمرده باسم خود چنان به دهن گرگ کوبید که چندین قدم بدورافتاد .گرگ بعد از آنکه از زمین بلند گردید و به هوش آمد دیگر اسپ راندید پس او به کنار دریا رفت و درآنجا تعداد مرغابی ها رادید که به کنار دریا ایستاده اند . گرگ لحظه ای بر آنها نگریست و بعد خطاب به مرغابی ها گفت :

«من آرزو دارم شما مرغابی های ماده رابخورم » مرغابی ها جواب دادند :

(خوب ! درست است بخور اما آرزومندیم پیش از آنکه مارانوش جان نمایی ، یک خواهش مارا قبول نمایی)

گرگ گفت :

(بفرمایید بگویید چه خواهش دارید ! مرغابی گک های شیرین).

مرغابی هاگفتند :

(اول برای ما یک ترانه دلپذیر بخوان تا ما پیش از مردن ،آواز مقبولت رابشنویم . بعد مارا نوش جان بکن)

گرگ باغرور تمام گفت :

(میخوانم . واقعا من سراینده بزرگ و خوش آواز هستم ! می خوانم ...)

پس گرگ بالای یک تپه کوچک نشست و سر خود رابه عقب دور وبه زوزه کشیدن آغاز کرد. دراین لحظات قاز ها بال گشوده پرواز کردند . گرگ چون دید که آنها پر گشودند و به فضا بلند گردیدند از تپه پایین آمد ودرحالیکه ناله و غصه میکرد با خودمیگفت :

(چقدر احمق ونادان بودم .چرا به خواندن موافقه کردم وبه آنها موقع دادم که از چنگم فرار نمایند به هر صورت دیگر هرگز احمق

نخواهم‌شدوهمین که‌به‌جاندار دیگری رو برو گرد م آنرا خوا هم خورد.)
در همین اندیشه بود که نظرش راپیر مرد ی‌به خود جلب کرد که از با لای تپه به طر ف پایین می‌آید.لذابسو ی او دوید ه گفت :

(او پیره مرد من قصد دار م که‌شمارا بخور م) پیر مردپرسید :
(چرا این قدر عجله دارید ؟بیایید که نخست قدر ی تنباکو را به‌بینی خود بکشیم و کیف .بعد مـــن‌حاضر م که مرابخور ی ونوش جان کن.

گرگ پرسید :
(آیا این کار فایده دارد ؟)
پیر مرد جوا بداد :

(چرا نه فایده آن از خوردن من‌هم بیش تر است . زود باش که برویم واین عمل خو ب را انجا م‌بدهیم .)

بعد پیر مرد قدر ی تنباکو را ،از جیـــب خود بر آو رده کف‌مال نمود ه وبه‌گرگ داد و گفت :

(بگیرید . تجر به کنید تا بدانید که کشید ن تنباکو به بینی چقد ر سودمند است .)

گرگ تنباکو را گر فته همه ای‌آنرا دربینی خود کش کرد وچنان به آواز بلند به عطسه زد ن‌شرو ع‌نمود که تمام حیوانا ت جنگـــل آواز ش راشنیدند و از چشما نش‌بقدر ی آب جار ی گردیدکه‌در مقا بلش چیز ی را دیده نتوانست.عطسه‌زد ن او بیش از یك ساعت دوا م کرد و بعد در حالیکه‌هنوزچشمانش‌سوزش میکرد به اطرافش نگریست ودید که پیر مردغایب گردید ه است گرگ آنجارا ترك گفت :

وبسو ی چرا گا هی پیش رفت‌ورفت وسر انجا م به جایی رسید که یك گله گوسفند می چریـد وصاحب آنها را خوا ببرده بودا ز میا ن گوسفندا ن . گوسفندبزرگی‌راکه شکل یك قو چ راداشت‌انتخاب نمود و آنرا بگو شه ای بردو به‌او گفت :

(من میخواهم شمارا بخورم)
گوسفند قو چ گفت :

(بسیار خو ب سرنو شت مـن‌همین است که باید کسی مرابخورد مگر برای اینکه در هنگام خورد ه‌شد ن اذیت نبینم و دندان های شما

در هنگام خوردن من توسط استخوانهای کهنه و فرسوده‌ای من نشکنند بهتر میدانم که شما در آن دره تنگ و کوچک ایستاده شوید ودهن تان راباز بگیرید .من بالای تپه می روم ازبالای تپه خودرا بدهن تان پرتاب می‌کنم .

گرگ گفت :

(راست میگویی ، حرفهای‌شما به‌نظرم معقول می آید) بعد گرگ به دره رفت و انتظار کشید وگوسفند قوچ مانند که شاخهای تیزی داشت به عجله تمام‌از بالای‌تپه فرود آمد و با شاخهای‌خود چنان ضربه محکم به فرقش‌وارد آورد که در روز روشن ستاره های آسمان را دید وسرش چرخیدن گرفت ... دقایقی بعد وقتی به هوش آمد به حیرت فرو رفت وبه خود گفت :

(آیا من قوچ راخوردم و یا خیر ؟) دراین لحظه دروگر که کار هایش را انجام داده بود وازآنجا میگذشت و به خانه‌میرفت تابه استراحت بپردازد . حرفهای‌گرگ را شنیده گفت :

(شما چیزی نخوردید . مگرمزه‌نان را از راه سهل و آسان چشیدید .)

قصه کودك بیحس :

کود ك بیحس شکنند ه ، کند.وفاقد انر ژ ی وتاب و تحمل است وخیلی زود از پا درمی آید .

اگر می بینیم که به کمترین چیزی علاقمند می شود بواسطه تنبلی نیست بلکه بیشتر نتیجه نوعی کسالت مز من اوست . از بر خورد با چیز های نو و غیر منتظره ترین تشویش و حیر ت میگردد. برا ی اینکه بکار یا و ظیفه علاقه پیداکند نیاز به خو گرفتن بهآ ن دارد . او همواره در غم وقت شناسی ، دقت ، نظم و ترتیب بسر می برد .این کود ك به تدریج وخیلی آهسته به جمعآور ی ،تکت پست ، گیاه ، سا ختن جدو ل ومعما و کار های دستی ظریف علا ـ قمند خواهد شد ، بشر طی که این کار رابا اراد ه و آهنگ او انجا م شود ودنیا ی آرا م اویا امرو نهی‌ها ی بی موقع در هم نریزد .

همچنا ن کود کا ن بیحس‌مانند‌اشخاص بلغمی مزا ج کاملا آرا م اند ، در کار ها ، شتا ب به خر ج نمی‌دهند.در آرزو ها و روحیاتشان دایمی اند فعالیت کمتر دارند . در رفتا ر شا ن درو هله اول‌از عقل پیروی میکنند تا احساس نسبت به‌نارسا یی های شخصی و نسبت به تشویق و توبیخ تقریبا بی تفاو ت‌اند .در دوستی د ر میان هیا ت‌به نقش منقاد را ضی اند، دوست دارند وارد کشمکش هاشوند . کمتر با انضبا ط اند . قادراند بامسوو لیت و جدیت بکار وو ظیفه ای خود بچسپند .

انتخا ب قصه برا ی‌این چنین‌کودکا ن کار آسا نی نیست . باید نخست رو ی مشخصا ت روا نی‌او، مطالعا تی را انجا م داد و بعد قصه های را انتخا ب وبرای‌آنهابازگونمود . شنید ن قصه های خو ب وانگیز نده ، در روا ن، کود ك‌بیحس نیز، اثر عمیق میگذارد . برای کود ك بیحس ، قصه ها یی‌چون قصه شوخی روز برف باز ی که رو ح سازنده گی وابتکا ر رادرانسا ن بیدار میگرداند و قصه «اسپك» که حساسیت یك اسپ رادر برابر گل گلاب نشان می دهد خالی از فایده نخواهدبود .

شوخی روز برف باری

«جودی» سرش را از کلکین بیرون کرد و آه سر دی کشید و گفت :
«امروز هیچ کاری را نمیتوا نانجام داد ، در بیرو ن هوا خیلی ســرد است ، برف بشد ت می بارد، من‌از نشستن بداخل خانه ، خسته شده ام»
مادر «جودی » به جوا ب اوگفت:
«من برای خو شی و سر گرمی‌تو کار موثر ی را انجا م داده مــی توانم ، شما چرایك مهمانی راترتیب نمی نمایید ؟ »
جودی پرسید :
«چگو نه مهمانی ؟ »
مادر جوا بداد :
«شما خواهید دید » پس به‌ماری‌کورا ، بابی و بعضی دیگر ازرفقای تان تیلفو ن بکنید و آنها را، نزدخود بطلبید »
جودی نخست حیرا ن حیرا ن‌به‌سوی مادر خودنگر یست و بعــد پرسید :
«برای اینکه ، دعو ت ترتیــب گردد و قت زیاد ی به کار است».
نه خیر مراد من از دعوتی که تو فکر میکنی نیست به دوستا نــت تیلفو ن کن واز آنها بخواه که هر کدام صر ف با خودیك قیچی وچند شماره مجله بیاورد . اگر آنهایــك بوتل سرش هم با خود داشته‌باشند خوب خواهد شد . همچنا ن برای‌این دعو ت یك دسته کاغذ تحفه‌نیز ضرورت است ».

مادر جود ی علاوه کرد ه اظهارداشت :
«تاشما برای رفقایتا ن تیلفو ن بکنید من میز ها را ترتیب وتنظیم مینمایم »

دقایقی بعد رفقا ی (جــودی) حاضر گردیدند . آنها در این اندیشه بودند که جودی برای چه از آنهـا دعو ت به عمل آورد ه است .مادر جود ی یك تعداد اخبار هارا بروی میز هاگذاشته وپهلو ی هر میز یك کاغذ دانی (باطله دانی) رانیــــز مانده بود . یك تعداد بشقا ب هاکه درآ ن هاتکه های مرطو ب قرا رداشت نیزروی میز ها دیده میشد تـا مهما نـان شان ا نگشتان شان راتوسط آن پاك نمایند .

هر مهما ن عق ب یك میز نشست ومادر شرو ع به توضیح دادن کردو گفت : « توسط تمام ای ن مجله ها و کاغذ های تحفه ، شما باید یـك کتا ب بسازید ، که زنده گی شخصی راتمثیل نماید که جانب راست شما نشسته است . بیایید تصور کنیم که زنده گی (جودی) راتمثیل می نماییم . دراین صور ت مابه هشت یانه تخته کاغذ برای سا ختن کتاب مورد نظر خود ضرور ت داریم ،صفحه اول کتا ب ، پوش کتــاب خواهدبود ، نخست از این مجله مابايد تصویر یك دختر راببریم که تصویر قطع شده تا اندازه اي بـه جود ی شباهت داشته باشد بعداین تصویر رابرو ی ، جلد یاپشتـــی کتا ب به چسپا نید بعد ما کلما ت چاپ شده ای که از آنها نام کتا ب سا خته شود می بریم و به زیــر تصویر می چسپانیم ».

دراین زما ن بابی گفت :

«مادر جودی ! این است حرف(ج) و همین حرف را به مادر جودی تقدیم کردبعد به او اظهار داشت :«اینه من حرف (و) یافتم یکایــك تمام حرو ف مطلوب یافت شد هتامادر جود ی ، نام جودی را زیــر تصویر که از مجله ای کنده شده بود و شباهت زیادی به جود ی ، داشت ، رو ی جلد کتا ب بچسپاند بعد ماری حرف (ز) رایافت داودکلمه زنده گی را پیدا کرد و به مــادرجود ی سپرد .مادر جود ی این کلمه رانیز در صفحه اول کتا ب چسپاندوبه مهمانا ن نشان داد تابخوانند.

مهمانا ن با خرسند ی زیاد به یك صدا خواندند: (زنده گی جودی) وبدین ترتیب عنوا ن کتا ب درست شد .

مادر جودی گفت :

«حالا که عنوا ن کتا ب راتعیین وتثبیت نمودیم پس بیایید صفحه اول رابسازیم »

سپس برای این صفحه تصاویریك تعداد دختر هارا که درحال ، خواند ن ، بازی کرد ن و خوابیدن بودند انتخا ب کردند .این تصاویر باید تصویر های اطفا ل می‌بودکه بود . ما در جود ی گفت :

«خوب حالا باید به ترتیب‌صفحه‌دوم بپردازیم و در این صفحه اورا طوری نشان بدهیم که قـــدر ت‌حرکت کرد ن و درس خواند ن‌را پیدا نموده است » بابی صداکرد: «ما در جودی ! من میدانم که‌کدام تصویر در صفحه دوم قرار بگیرد . تصاویر ی دراین صفحه چسپاند ه شود که روز اول مکتب رفتن اورا نشان بدهد .

یکی دیگر از رفقا گفت :

«من روز رفتن به مکتب اورا به‌خاطر دار م و میدانم که او چطو ر بکس خودرا گر فت . چگو نه بـــه‌سرویس با لا شد چه و قت‌به‌مکتب رسید وبا لاخر ه چطور به صنف‌رفت ...)

اطفا ل همه خندیدند وما درگفت‌درست است همه ای این موضوعات وتمام چیز ها ی دیگر را که شما درباره آن فکر میکنید . به بسیارغور ودقت ببرید و در کتا ب سر شی‌نمایید »

ماری گفت :

«بلی ما در جودی ! ما میخوا هیم که این‌کتا ب آنقد ر خو ب‌ترتیـب گردد که لیاقت تماشا کرد ن را،داشته باشد » هنگا میکه ما در به آنها کمك میکرد اطفا ل با هـــم گفتگو مینمودند و به‌یك دیگرنظـر میدادند و تصاویر راتباد له مـــی‌کردند .

ما دراین نظر را به آنها ارا ئه‌داشت و گفت : «اما مطمین‌باشید شخصی که کتا ب زنده گی او رامی‌سازید تا زمانی که کتا ب به کلی تکمیل و آماده نگردد هر گز آنرانه‌خواهد دید » دراین لحظه مریم صدا کرد : « او! لو را ! این اســت ،تصویر ی که باید در کتا ب‌زنده‌گی بابی بکار رود » بابی گفت :

«مگر بیاد داری و قتی که‌اوبرای‌ماهی گرفتن رفت یك بو ت کهنــه به پایش بود » یکی دیگر از آ ن‌میان گفت :

«این است دختر ی که لباس‌های‌جا ی رفتن ی خودرا پوشید ... »
ماری پرسید :

«آیا میتوانیم از تصاو یر ی که‌به‌آنها علاقه داریم در کتا ب های‌خود کار بگیریم ؟ »مادر جواب داد :

«بلی ! این‌کار راانیز کرده مـــی‌توانید همچنا ن اگر علاقه داشتـــه باشید میتوانید ، از تصاو یـــرآشپز خانه هاوسرگرمی ها، باز ی هاو سایر تصویر ها ی که مـور دعلاقه و دلچسپی تا ن است استفاده نمایید و آنها را در کتا ب تـــان‌بچسپا نید . لو راگفت :

«اینجا در این مجله تصویر یك‌روبل است ، من آنرا می برم ودر صفحه روز تولد ی کتاب خود مـی‌چسپانم » مادر تبسم نموده گفت:

«با این حر ف تان مرا متوجـــه‌مهمترین صفحا ت کتا ب زنده‌گی سا ختید . این دو تصویر رابرا ی‌آینده نگهدارید همچنا ن سایـــر تصاویر راکه میخواهید در کتا ب‌زنده‌گانی خود در ج نمایید ، قطـع کنید . »

هنوز ما در حر ف میزد که‌بابی‌صداکرد :

«بیایید یك طیار ه راپیدا نماییم‌من میخواهم یك پیلو ت باشم »بعد مادر اطفا ل رابه حا ل خودگذاشت‌وبه آشپز خانه رفت تابرای آنهـــا چا ی گر م بیاورد . او در آشپـــز خانه چای تیار میکرد اما میتوانست خنده ها وخوشی های اطفا ل راکه‌به خاطر پیدا نمود ن تصاویر و ، کلما ت مطلو ب ،ازخود بروز می‌داد نه بشنو دو مسرور گردد.هنوز مادر در آشپز خا نه بود که جودی صداکرد:

مادر ما به‌یك اندازه‌کاغذ بیشترضرور ت داریم. ما میخوا هیم که‌یك صفحه دیگر را نیز ترتیب کنیم .این صفحه نمایانگر روز های‌رخصتی ما خواهدبود مادر جا ن لطف‌نموده بگویید :

وقتی ما صفحا ت کتا ب‌راتمام‌کردیم چطور آنها رایکجا کنیـــم ؟
مادر جوا ب‌داد :

«درست مثل یك کتابچه ، واگـر میخواهید که زیبا و مقبو ل شود. آنرا بایك فیته رنگه بدوزید »اطفال‌همه باشو ق و ذوق زیاد مصرو ف شدند و هرکس باترتیب صفحا ت‌مصو ر زنده گی خودرا تمثیل-کردند

ذوق و علاقمندی خویش را وانمودگردانیدند واشیا و کارهای‌راکه دوست داشتند ، نشان دادند واین‌وقت زیاد آنهارا دربر گرفت وبالای شان ناوقت شد. هریك از ایـــن‌مصرو فیت خویش مسروربودوخوشی و شادمانی آنهاوقتی باوج، خودرسید که هر کدام ، کار خودرا تکمیل و کتاب خودرا دوخت و به‌ورق‌زدن پرداخت و چیزی داشت‌تا آنرا با خود به خانه ببرد و برای اعضای فامیل خویش نشان‌بدهد.

آنها دیگر حتی میتوانستند به‌روز های برف و باران و فراغت مطالب و تصاویر دیگر را هم بـه‌کتابها یشان اضافه کنند . همان شب هنگامیکه جودی کتاب خودرا برای پدرش نشان میداد ازمادرش سپاس گزاری نموده و گفت :

«پدر جان این بهترین دعوت بودکه من در عمرم برای رفقاو دوستانم ترتیب نموده بودم صرف‌یك چای اما کار های خیلی ثمر بخش».

اسپک

بودنبود یك اسپك بود این(اسپك) زیاد كار میكرد ، زحمت میكشید و دریك مزرعه با پدر ومادر خود به خوشی وشادمانی زنده گی میكرد .

دریکی از روز ها روز سالگردزنده گی (اسپك) فرا رسید ما در اسپك جوان یك كیك بزرگ مزه‌دار برای پسر خود پخته كردو تمام دوستان اورا كه در مزرعه زنده‌گی‌میكردند ،دعوت كرد .

دوستان اسپك مقبول‌و زحمت‌كش به سالگره او شركت‌كردندو سالگرد اورا از صمیم قلب تبریك گفتند . بر علاوه ای كه كیك‌سالگره (اسپك) خیلی زیبا و خوش مزه‌بود،در اطراف آن ، گلهای مقبول و خوش رنگ گلاب چیده شده‌بود .

(اسپك) وقتی چشمش به‌گلهای گلاب اطراف كیك ، كه آنها را ، مادرش با ذوق و سلیقه خویش ،به‌اطراف كیك نهاده بود افتاد . از آنها خیلی خوشش آمد و بینی‌خودرا ، مستقیما بیکی از گلها نزدیك وآن را عمیقا بوی كرد . ازبوییدن گل گلاب احساس خوشی عجیبی به‌وی دست داد ، چشمها و بینی‌اوبه سوزش و خارش شروع‌كردند وعطسه ای شدید زد و آوازكشید. (ا... ت.... چو)

با عطسه او ، نه‌تنها ، کبك از جایش بلند پرید و باگلهایش به زمین خورد ، بلکه دوستا ن وی‌نیز به شدت تکان خوردند ما دراسپك فورا دکتور را خواست تا پسرش‌را معاینه کند .

دکتور آمد « اسپك» را معاینه‌کردوگفت :

(بگو . هیه !)

اسپك گفت (هیه)

دوکتور گفت : (بگو هیه‌اهیه !)

اسپك گفت : (هیه ، هیه)

بعد دکتو ر به مادر (اسپــــك) گفت : « دانستم که چی چیزی‌بالای پسر شما تاثیر نمود ه واورا بــه‌عطسه زد ن واداشته است » پس دکتور یك گلدا ن گل‌راگر فت، به‌اسپك نشان داد واز او پرسیــد : «این رادید ه میتوانی ؟ »

اسپك گفت: «بلی »

دکتور « پس نزد یك گلدا ن‌بیاواز راه بینی یك نفس ‌عمیق بکش . (اسپك) بینی خودرا نزد یك گلدان‌گل گلاب کرد یك نفس عمیــــق کشید . دراین لحظه بار ی دیگــر چشمها وبینی اوبه سوزش‌وخاریدن آغاز کرد و صدازد . (ا.. ت.. چو)این عطسه اسپك به قدر ی شدید بود که به اثر آن نه تنها خودش‌یك‌قد پرید ، بلکه ارسی هاتکــــا ن خوردند و درواز ه ها باز شدند،آیینه ها شکستند دکتور چهار پلق افتاد و گلدا ن گل گلاب پار چــه‌پار چه گردید و به زمین خورد .

دکتور از جایش بلند شـــد وگفت :

(فهمید م، فهمید م، گل گلا ب‌وبو ی‌خوش آن برای شما مناسـب نیست . زیرا در برابر آن حسا سیت دارید .دراین مزر عه گــل گلاب زیاد است و شما باید، خودرااز آنها دور نگهدارید و حتی اگراز من میدانید .این منطقه را تــر ك‌بدهید و به شهر بروید . »

پس اسپك مجبور شد ، مزر عه‌راتر ك بگوید واز پدر ومادرمهربا- نش جدا شود .

هنگام خدا حافظی اسپك به پدرومادر ش گفت :

«من به شهر میرو م ، در آنجابه‌سلامتی زنده گی و کار خوا هــم کرد . »

اسپك به شهر آمد و كار ی ، برايش پيداكرد . شير فرو شی كه هرروز صبح برای مشتر يانش شيرمی برد اورا گر فت و به گادی خود بسته كرد .

اسپك اين و ظيفه را ، خوشـــ داشت واز اينكه هر روز بــراى انسان ها با صاحبش شير مـــی رساند و برای آنها خد متی راانجام ميدهد به خود ميبالد و با غرور وافتخا ر زنده گی ميكرد اما روز ی ازروز ها ، يك مرد فيشننی كه ا زكنار (اسپك) ميگذشت به چپــه يخن كر تی خود ، يك گل گـــلاب خوشبو ی را زده بود .

(اسپك گفت او يك گل گلاب)

مرد موصو ف . يكراست آمد و نزديك اسپك قرار گر فت ، بازهم بوی خوش گل گلاب به مشـــا م اسپك رسيد ، چشمهايش شرو ع كردبه آ ب زدن و خا ر ش كرد ن دماغش بسوزش نمود ن و ... و عطسه زد ، و گفت (ا.ت.چو)

گاد ی چپه شد . بوتل های شير بزمين افتادند و شكستند شيـــر فروش سر به تالاق بزمين خوردوشخصی كه گل گلاب را در چپه يخن با لا پوش خود زده بود چهارپلاق نقش زمين گرديد .

شير فروش با لای اسپك قهروغضب گرديد و گفت :

«برو . دور شو تو بيشتر ازاين نميتوانی ، برای من كار كنی ومفيد باشی) پس اسپك مجددا به كــار يا بی پرداخت .اما خيلی مشكـــل است در جها ن امروز كه ميليو ن ها انسا ن بيكار است يك اسپ ، برای خويش بزود ی كار ی پيداكند اوروز های زياد ی در جستجو كار آواره وسر گردا ن ، بالاو پايين رفت .

يك روز اسپك بعضی اسپها راديد كه در خد مت مردم قرار دارند پس با خود گفت : « من هـــم ميتوانم مثل آنها كار كنم وو ظايفی راكه به من سپرده ميشو ند بـــه درستی و صادقا نه انجا م بدهم.

پس چند قد م پيش رفت ومقابل يكی از درواز ه ها قرار گر فت ، شخصی از آ ن درواز ه، خــار ج گرديد و همين كه نظرش به اسپك افتاد و گفت : (تو يك اسپ جوان ومقبو ل هستی اگر آرزوداشته باشی ميتوا نی برای من كار كنی. امـــا مجبور خواهی بود كه هميشـــه بلاو قفه كار نمايی وموظف خواهـــی بود كه هر كار ی كه برايت سپرده

میشود ، به درستی انجام بدهی اسپك به کار استخدام شدو سر گرم کار گردید .و قتی که از او تقاضا میگردید که آهسته بسرو د آهسته میرفت و زمانیکه با لایش امر میگردید که تند برود ، به سرعت قدم برمیداشت . اوازاین کار خود نیز رضایت تمام داشت و میگفت : « من کارم راخوش دارم ومیخواهم برای همیشه آنرا انجام بدهم .

یك روز صاحب اوکه یك زن ،زیبا و مقبول بود بعد از طی مسافه ای به اسپك گفت :

«ببین آن گلها ی گلاب مقبول را، در کرا چی می بینی؟من میخواهم یك دسته از آن گلها ی زیبا راکه برای فروش گذ اشته شده است بخرم لطفا مرایکبار نزدیك گلفرو ش ببر ... »

زن زیبا قبضه اسپك راکش کردواورا مجبو ر گردانید که نزد یك کرا چی گلفرو ش برود تا او گل بخرد ، اسپك خانم رابه طر ف گلها برد و نزدیك گلها ی گلاب گردید ، گلفروش ، دسته ای ازگلها را برا ی خا نم پیش کردوهمین کهزن مذکور میخوا ست پو ل گل فروش را بپر دازد باردیگربرا ی اسپك از بوی خوش گل حساسیت دست داد ، بینی اش شروع به خاریدن کرد چشمهایش بهسوزش کردن و آب زدن پرداخت واوعطسه زده (ا.ت.چه) گفت .

به مجردی که ا.ت. چو گفت ،گادی دورپرید ، تو ته توته شد ، گلها تیت و پراگنده شدند.خانم به دور افتاد و گل فروش هم سخت به زمین خورد . اسپك یك بار دیگر از وظیفه اخرا ج گردیدو مجبور شد کار جدید برای خویش در یابد . پدر ها کار داشتند .مادر ها کار وو ظیفه داشتند . هرآدم یکنوع مصرو فیت داشت امااسپك هیچ و ظیفه ای نداشت . اسپك قدم زد و قدم زدوبرای خود کار ی پالید و بعد ازساعت ها جستجو ،بالاخره او و ظیفه ای را مناسب حا ل خود دید و باخود گفت :

«باید من یك اسپ خارندوی باشم وبهتر است برو م ودر موردایـن وظیفه معلو مات حاصل نمایم . پس وی به دفتر خارندو ی محل رفت و خـو شبختانه پذ یـر فته شدو هنگامیکه ازدفتر خارندوی خارج می گردید ، اویك اسپك خارندو ی بود.

مدتی اسپك وظیفه خودرا به کمال علاقمندی و صداقت انجام داد، یك روز، که اسپك در مقابل بانك وظیفه‌اش راانجام‌میداد، سه‌نفرمرد، به طرف پایین سرك آمدند، یکی‌از آنها، یك بکس سیاه داشت و دونفر دیگر آنها چیزی با خودنداشتند.

آنها در حالی داخل بانك گردیدند که اسپك آنها راندیده دقایقی از رفتن آنهابه بانك سپری‌گردیده بود که آوازی به گوش اسپك رسید که میگفت، کمك، کمك، خارندوی کمك.

اسپك چهار طرف خودرا دیدونظر او را همان سه مرد به خودجلب کرد. آنها دزدان بودند، بانك‌رادزدی کرده بودند،دزد ها مستقیما به طرف اسپك آمدند، اسپك‌دفعتامتوجه شد که وظیفه دارد، آنها را دستگیر سازد.

اماچگونه او میتوانست به‌چنین‌عملی دست بزند.؟

در همین لحظات اسپك یك گل‌گلاب رادید، گر چه این گل گلاب یك گل بزرگ نبود اما با این هم‌یك گل گلاب بود ... وازدیدن و بوییدن آن چشمهای اسپك به‌سوزش و بینیش به خارش پرداخت واحساس گذشته هابه او دست داد...این بار یك عطسه خیلی شدید، به شدتی که هرگز کسی چنان‌عطسه رانزده وندیده بود، زد، از آواز این عطسه پشکها گریختند،کلاه ها ازسر ها پرید، سگها، دویدند، پرنده هاپرواز کردند،تفنگها در دستهای ترافیك ها به صدا در آمدند، ویکی از دزد های‌خطرناك که بکس سیاهی به‌دست داشت و در آن پولهای بانك را،دزدی نموده بود چهار پلاق به زمین افتاد ودو دزد دیگر فرار نمودند.

دراین لحظه حاضرین آواز برآورده گفتند:

«واه! واه‌آفرین‌اسپك» رئیس‌بانك خوش و شادمان بود و می گفت:

«افتخار به اسپك»

اسپك توانست با عطسه خود،دزدان را، به چنگ خارندوی و قانون بیندازد فردا دعوتی به‌افتخاراسپك ترتیب داده شد، پدرومادر او هم به این دعوت اشتراك‌نمودنددوستان مزرعه اونیز آمدند.داکتر

هم وخارندو یا ن نیز آمدند و درآغاز محفل یکی از خارندو ی ها از جابر خاست و گفت :

(اسپك امن برای شما تحفه ای تقدیم میدار م و آن گل گردن مقبول است از گل گلاب) دراین لحظا ت، داکتر فریاد زد ه اظها ر داشت :

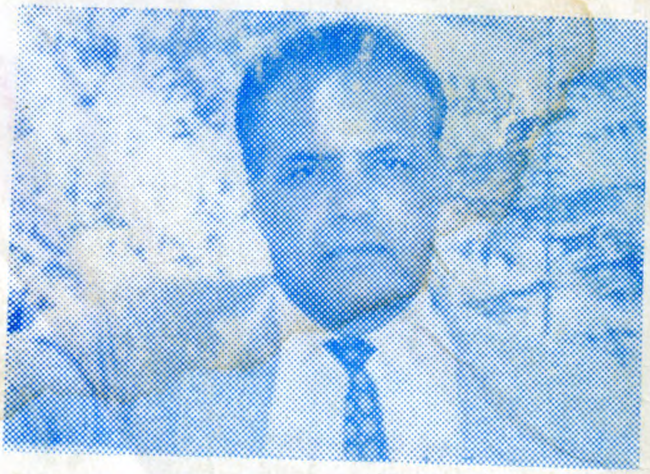
«لطفا دست نگهدارید و تحفه رابرای و ی ندهید . اسپك در مقابل گل گلاب حساسیت دارد . ازبـوی بوی گلاب عطسه میزند و ... »

حمیل گلاب آماده بود وبه اسپك اهدا گردید واین بار اسپك فقط یك عطسه خفیف زدوبس ، زیرا در، چشمانش خارش تولید نگردید و بینی او نه خارید ... گذ شته ازآن اسپك از راه بینی نفس های عمیق کشید دیگر حساسیت و ی دربرابر گل گلاب از بین رفته بود. و عطسه اورا ترك گفته بود (ا. ت.چو)

منابع وموخذ

۱ـلین هوایت
مرز های دانش
ناشر کتابخا نه خیام تهرا ن
۲ـ Pobert the Rose Horse P. D. Eastman
۳ـسپیده فردا
شماره اول ، دوم دریك مجلدسا ل ششم
دوره سو م سا ل ۱۳۳۷
٤ـبراهنی رضا
قصه نویسی چا پ دوم ۱۳٤۸
چا پ چاپخا نه امید رو ز
٥ـکار فریدو ن
شعله های جاوید
ا ز اننشارا ت امیر کبیر
۱۳۳٦
٦ـویلسو ن نوئل
اگر من یك اتم بود م
ترجمه لاله جواهری
از انتشارا ت گو تمیر گ‌ـتهران
۷ـویلسو ن نوئل
اگر من یك الکترو ن بود م
تر جمه لاله جواهر ی
انتشارا ت کو تمیرگ ـتهران

۸ـسر گیج .ای .
آلیوشکا و ایوانو شکا
ترجمه ابراهیم دارا یی ـچا پ‌تهرا ن
۹ـوباند تیژن
داستان دوستا ن
ترجمه ساعدی
ناشر کتابفرو شی ابن سینا ـتبریز .
۱۰ـنیکلای تیخا نف
چنگا ل شیر
ترجمه ابو القاسم سری
از انتشارا ت توس سال ۱۳۵٤ تهرا ن
۱۱ـکود ك (در روش تعلیم وتربیت کودکا ن
پوشه ویکتور
ترجمه امیر قلی امینی
چاپ اخگر اصفها ن
سا ل چاپ ۱۳۱٦
مهرین مهرداد
۱۲ـاخلاق مردان بزرگ
از انتشارا ت آسیا
چا پ دوم ۱۳٤۷
۱۳ـگالو و ی دیوید .
گلچینی از داستان های کو تاه‌امریکا .
۱٤ـفارسی برای صنف چهارم
سازمان کتابها ی درسی ایرا ن۱۳۵۳ـ۱۳۵٤
۱۵ـمستو فی هوشنگ
آهنگ عشق
چاپ تهرا ن
۱٦ـکلکسیو ن پیك جوانا ن
سا ل ۱۳۵۲
۱۷ـکلکسیو ن ما هنا مه سخن
۱۸ـ گلکسیونهای مجله MISHA میشا سالها ی ۱۹۸٦ ـ۱۹۸۷



از همین نویسنده تا کنون منتشر شده :

۱ـ روانشناسی و روان شناسی کودک .

۲ـ رشد شخصیت کودک .

۳ـ کودک و یاد گیری .

٤ـ اثر قصه در زندگی کودک .

٥ـ سیمای کودک درقصه های نویسندگان بزرگ

٦ـ قصه های مصور .

۷ـ مجسمه صلح .

۸ـ شیر مادر .

۹ـ نقش بازیها و بازیچه ها در رشد ذهن و فکر کودک .

۱۰ـ قصه ها و دانستنیها .

۱۱ـ کودکستان ، معلم وخانواده .

۱۲ـ حفظ الصحه محیطی .

۱۳ـ در باره ادبیات کودک

صلح آرمان مقدس کودکان

و...